

نِسْرَتِ الْجَامِعِ

د رسي از عشق

(زندگی نامه و وصیت نامه معلمان شهید قائم شهر)

فهرست

صفحه	عنوان
.....	مقدمه
۹.....	شهید علی آزموده.....
۱۷.....	شهید احمد اسلام‌نیا.....
۲۱.....	شهید شهاب‌الدین اسماعیلی سراجی.....
۲۹.....	شهید سید عباس اشرفی.....
۳۷.....	شهید داریوش بهزادی.....
۴۳.....	شهید محمدرضا پورصفدری.....
۴۹.....	شهید سید ابراهیم تبار حسینی.....
۵۵.....	شهید حمید جعفری.....
۶۱.....	شهید سید احمد جعفری کارتیجی.....
۶۹.....	شهید اصغر حبیب‌زاده سیاهرودکلایی.....
۷۵.....	شهید نصرالله حقیقی.....
۸۵.....	شهید جمشید خداپرست.....
۸۹.....	شهید محمدطاهر دادبود.....
۹۹.....	شهید عبدالکریم ذاکری قادی.....
۱۰۳.....	شهید فتح‌الله ذکریایی سراجی.....
۱۰۹.....	شهید علی رحیمی خنکداری.....
۱۱۵.....	شهید شهریار رحیمی کلاریجانی.....
۱۲۱.....	شهید محمد طاهر رضایی.....
۱۲۷.....	شهید سید کمال رضایی جمنانی.....
۱۳۳.....	شهید حجت‌الله رضی دونچالی.....
۱۴۱.....	شهید علی‌رضا رنجبر کلاگری.....
۱۴۹.....	شهید نوروز علی زارع.....

۱۵۹.....	شهید محمد سرپرست
۱۶۳.....	شهید نورالله سیفی
۱۷۱.....	شهید محمدرضا شکری
۱۷۷.....	شهید حجت‌الله شیخی
۱۸۵.....	شهید رمضان عباس‌زاده
۱۹۱.....	شهید رمضان غفوری
۱۹۵.....	شهید بهرام‌علی فرهادی سوادرودباری
۲۰۱.....	شهید شعبان فکوری
۲۰۹.....	شهید قربان‌علی قاسمیان رکنی
۲۱۷.....	شهید رجب‌علی کاکوجویباری
۲۲۱.....	شهید احمد کاکویی
۲۲۷.....	شهید کوروش کشاورز
۲۳۳.....	شهید مراد کشاورز
۲۳۹.....	شهید سید باقر کمالیان
۲۴۳.....	شهید عبدالله گرائیلی
۲۴۹.....	شهید سبحان مدانلو
۲۵۹.....	شهید حسین مظفری
۲۶۷.....	شهید سید عباس موسوی چاشمی
۲۷۵.....	شهید عقیل مولایی
۲۸۳.....	شهید رضا میرزائزاد
۲۸۹.....	شهید علی نجفیان
۲۹۷.....	شهید محمدحسن نظری
۳۰۱.....	شهید یزدان نوروزی
۳۰۷.....	شهید محمد هاشم‌زاده
۳۱۵.....	شهید علی ولی‌پور
۳۲۳.....	شهید ابوالمعجن (مهدی) یحیایی
۳۲۹.....	شهید ابراهیم یوسفی

یادداشت

به نام خداوند لوح و قلم

حقیقت نگار وجود و عدم

در نکوداشت سال پیامبر اعظم حضرت ختمی مرتبت محمد(ص)
بزرگ معلم انسان‌ها، زندگی نامه و وصیت نامه‌ی شهدای فرهنگی قائم‌شهر
به رشته‌ی تحریر درآمد و خدای را سپاس که توفیق تدوین داستان پرواز
بی‌نهایت شهدای فرهنگی را به ما عنایت فرمود. باشد که نسل حاضر و
نسل‌های آینده، سرگذشت حماسه‌آفرینان و بزرگ‌مردان تاریخ را بخوانند
و بدانند که این اسطوره‌های پای‌مردی و مقاومت چگونه حسینی شده‌اند
و عاشورای دیگر را بر صحیفه تاریخ رقم زدند. بخوانند و بدانند که ایران
مهد دلیران و عرصه‌ی مقاومت و ایثار سلاله‌های پاک مولود کعبه، شهید
راه عدالت و آزادگی علی(ع) است.

پیروان ولی عالم امکان مهدی موعود (عج) در میدان نبرد با ندای یا
«مهدی ادرکنی» صلابت سپاهیان اسلام را به نمایش گذاشتند و جاودان
شدند.

سبک‌روحان عاشق عرصه‌ی علم، اندیشه و فرهنگ عاشقانه
خروشیدند و سبز جاودان شده‌اند. شهیدانی که بزرگ‌معمار انقلاب
اسلامی ایران امام راحل(ره) و رهبر معظم انقلاب، حضرت آیه‌الله
خامنه‌ای، به روح مطهر آن‌ها درود فرستادند و تکریم خانواده‌ی معزز
شاهد را بر همگان فرض دانسته‌اند. این سخن دل‌نواز امام را همیشه به

۸ • درسی از عشق

یاد داشته باشیم که فرمود: « پنجاه سال عبادت کردید، خدا قبول کند؛ یکبار هم یکی از وصیت‌نامه‌ها را بخوانید و تفکر کنید. »
برای آن که نسل حاضر و آینده این وصیت‌نامه‌ها را بخوانند، لازم است تدوین و در اختیارشان قرار گیرد.
از آقای زین‌العابدین درگاهی که در ویرایش و ویراستاری این اثر تلاش نموده‌اند، قدردانی می‌نمایم. هم‌چنین بر خود فرض می‌دانم از زحمات و تلاش بی‌دریغ برادر ارجمند جناب آقای ابراهیم غفاری چراتی که در تهیه و تدوین این مجموعه‌ی گران‌قدر تلاش بی‌وقفه‌ای داشته‌اند قدردانی نمایم.

نورالله قاسمی

مدیر آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر

تابستان ۱۳۸۵

به نام خدای شهیدان شاهد

درسی از عشق، زندگی نامه و وصیت نامه‌ی چهل و نه معلم شاهد و دانشجو معلم شهیدی است که قبل از شهادت پرسنل اداره‌ی آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر بوده و در این شهرستان و شهرهای جویبار و کیاکلا و روستاهای تابعه در سنگر تعلیم و تربیت تلاش می‌کردند و یا دانشجوی متعهد خدمت دوره‌ی تربیت معلم بوده‌اند و یا این‌که به عنوان معلم در مدارس شهرستان‌های دیگر تدریس می‌کردند اما پس از شهادت پرونده‌ی پرسنلی‌شان به دلیل آن که محل سکونت خانواده‌ی شهید در قائم‌شهر بود به این شهرستان منتقل شد.

زندگی نامه‌ی شهیدان بر اساس اطلاعات، اسناد و مدارکی است که خانواده‌های معزز شاهد و یا دوستان و هم‌زمان شهدا در اختیار ما قرار داده‌اند. به خاطر محدودیت‌ها ناگزیر شدیم قسمتی از وصیت‌نامه‌های طولانی را درج کنیم. مواردی توضیحی را در داخل این علامت [] قرار دادیم و سعی کردیم شیوه‌ی نگارش وصیت‌نامه‌ها را تغییر ندهیم. ترتیب زندگی نامه و وصیت‌نامه بر اساس حروف الفبای فارسی نام خانوادگی شهدا است.

بر خود فرض می‌دانیم از زحمات دبیران محترم طرح پراکنده‌ی شاهد، مدیر آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر آقای نورالله قاسمی که دلسوزانه تلاش نموده‌اند، مسئول پیشین امور شاهد و ایثارگران آقای رمضان علی انصاری که تلاش زیادی در جمع‌آوری زندگی‌نامه و

۱۰ • درسی از عشق

وصیت‌نامه‌ی شهدا داشته‌اند، مسئول فعلی امور شاهد و ایثارگران آقای دلاور فولادی، بنیاد شهید انقلاب اسلامی قائم‌شهر، خانواده‌های معزز شاهد، مدیر محترم نشر رسانش آقای محسن علی‌نژاد قمی و همه‌ی عزیزانی که در تهیه‌ی این مجموعه تلاش نموده‌اند سپاس‌گزاریم.

هم‌چنین از مساعدت شورای شهر قائم‌شهر، شرکت صنایع فلزی پیروز تهران، مدیر فروش محترم آن شرکت آقای صفرعلی شعبان و شرکت تعاونی فرهنگیان قائم‌شهر نیز سپاس‌گزاریم.

ابراهیم غفاری و امور شاهد و ایثارگران
آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر

شهید علی



نام: علی

نام خانوادگی: آزموده

نام پدر: غلامعلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۹/۱۰

محل تولد: روستای آیت محله‌ی شهر کیلاکلا

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۹/۷ - مریوان

علی آزموده آذر ۱۳۳۹ در روستای آیت محله‌ی قائم شهر چشم به جهان گشود، تا سن هفت سالگی در خانواده‌ای مستضعف، اما پرمهر با اخلاقی نیکو پرورش یافت، به مدرسه رفت، تا کلاس پنجم ابتدایی را با موفقیت کامل در روستایش

به پایان برد. به علت دایر نبودن دوره‌ی راهنمایی در روستا، به قائم‌شهر آمد و به اتفاق برادر بزرگترش با اجاره کردن اتاقی در منطقه‌ی گونی‌بافی، در دبیرستان کوروش سابق به تحصیلات خود ادامه داد. سال چهارم دبیرستان هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در تظاهراتی که از طرف دبیرستان برگزار می‌شد، فعالیت داشت و در ایام تعطیلات در گردهم‌آیی مردم برای تظاهرات و راه‌پیمایی علیه رژیم وقت کوشش می‌کرد. سرانجام در اولین بهار آزادی موفق به گرفتن دیپلم در رشته‌ی ریاضی - فیزیک گردید.

علی آزموده در ایام تعطیلات تابستانی به کشاورزی می‌پرداخت تا کمکی برای خانواده‌اش باشد و در فرصت‌های مناسب برای تأمین هزینه‌ی تحصیلی خود کار می‌کرد. وی اخلاقی حسنه و نیکو داشت. حدود پنج ماه بعد از گرفتن دیپلم، در ۱۵ آبان سال ۱۳۵۸ به خدمت سربازی رفت و دوره‌ی آموزشی را در پادگان بیرجند گذراند. سپس به پادگان تیپ ۳ زرهی همدان انتقال یافت، دو ماه از خدمت خود را در منطقه‌ی عملیاتی اهواز سپری کرد، تا این‌که در آبان ماه سال ۶۰ با اتمام دوره‌ی خدمت سربازی به نزد خانواده‌اش بازگشت و به عنوان یکی از اعضای مؤثر انجمن اسلامی روستا انتخاب شد و تا مهر ۱۳۶۱ در خدمت به مردم و کارهای مربوط به انجمن اسلامی فعالیت داشت.

علی در مهرماه ۱۳۶۱ به عنوان آموزگار حق‌التدریس در یکی از روستاهای هم‌جوار روستایش مشغول تدریس شد. آذر همان سال در مرکز تربیت معلم شهید رجایی لاهیجان پذیرفته شد و به تحصیلات خود در مرکز تربیت معلم لاهیجان ادامه داد. در چهارم آبان ۱۳۶۲ به اتفاق دانشجویان دیگر به جبهه‌ی کردستان، منطقه‌ی مریوان اعزام شد. برای برقراری امنیت در مریوان، به اتفاق هم‌زمان خود تلاش وافر داشت و در درگیری با گروهک‌ها به‌ویژه در درگیری هفتم آذرماه در سهراهی حزب‌الله قله‌ی صاحب‌الزمان منطقه‌ی مریوان شرکت داشت و در مصاف با نیروهای مزدور کومله و دموکرات بر اثر اصابت ترکش نارنجک به سرش به سوی معبودش شتافت. در همان ماهی که پا به عرصه‌ی گیتی نهاد چشم از جهان و جهانیان فرو بست و جبین مبارکش با خون شسته شد.

پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در قانم‌شهر در گلزار شهدای آیت‌محلّه‌ی پایین به خاک سپردند. باشد که انوار روح شهید روشنی‌بخش راه کسانی باشد که یادش را گرامی می‌دارند و به روان پر فتوحش درود بی‌کران می‌فرستند و می‌گویند ای مرد آسمانی عروج ملکوتی تو خوش باد.

آری انگار آسمان، تنهای تنها مانده است

غصه‌هایت صادقانه در دلم جا مانده است

(جانیه تقوی)

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

با درود فراوان به مهدی موعود، صاحب الزمان (عج)، منجی عالم بشریت و نایب بر حقش، امام امت، رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، امید محرومین و مستضعفین جهان و با سلام و درود به همه‌ی شهدای صدر اسلام و شهدای کربلای ایران زمین از بدو انقلاب تا جنگ تحمیلی... .

سلام و درود بر خانواده‌های گران قدر شهدا که ارج و منزلتی عظیم نزد خداوند باری تعالی دارند... و با سلام و درود به خدمت خانواده‌ی عزیز و گرامی‌ام و درود و سلام به شما برادر بزرگوارم که در سنگر فرهنگ و مبارزه با جهل و نادانی مشغول خدمت هستید. از خداوند باری تعالی خواهانم که به من نیروی ایمان و توان عطا فرماید که در به ثمر رساندن این انقلاب بزرگ جهانی، فردی لایق و مثمر بوده و باری بر دوش این انقلاب نبوده باشم و اما شاید تعجب کنید از این که چرا از جبهه نامه‌هایم به دست شما می‌رسد و هم‌چنین می‌گویید چرا بدون خداحافظی از شما خانواده‌ی عزیز و سایر دوستان به طور غریبانه به جبهه رفته‌ام.

عواملی که باعث شد سنگر دانش را رها کنم و سنگر جبهه‌ها را مهم‌تر از آن بدانم این بود که: اولاً گناهایی که از من سرزده است در طول مدتی که در جبهه هستم رفع شود. ثانیاً توانسته باشم به خودسازی بپردازم. ثالثاً به رزمندگان پرتوان اسلام که در جبهه‌ها می‌جنگند و جانشان را در راه اسلام و

قرآن نثار کرده و نهال اسلام را آبیاری می‌کنند و پایه‌ی اسلام را محکم‌تر می‌سازند، کمکی کرده باشم... چون آن‌ها آگاهند که اگر « شهید » شوند خداوند خریدار جان مؤمنین است و اگر هم صحیح و سالم برگشتند باری از گناہانی که بر دوش آن‌ها بوده، برداشته و خدمتی به این انقلاب اسلامی کرده‌اند.

نمی‌دانم چرا گاهی اوقات می‌نشینم و به حال خودم گریه می‌کنم، شاید در اثر گناہانی بوده که انجام دادم و هنوز نتوانستم شمه‌ای از آن را جبران کنم. در هر صورت تصمیم گرفتم و به تصمیم خود عمل کردم و به جبهه‌ی جنگ رفتم تا این که توانسته باشم خدمتی برای این انقلاب اسلامی کرده باشم و شمه‌ای از گناہانم را بکاهم تا شاید خداوند بزرگ که سرچشمه‌ی همه‌ی خوبی‌ها و الطاف و مهر و محبت و بخشاینده‌ی است ترحمی به حال من کرده و سهمی از آن نعمت‌های بی‌دریغ خودش را نثار من کرده باشد.

لذا بدون مطلع ساختن شما خانواده‌ی عزیز فرسنگ‌ها راه را پیمودم و به سوی مریوان هجرت کردم تا این که شر کفار بعثی و منافقان و ضد انقلاب‌های دمکرات و کومله را از سرزمین اسلامی مان کوتاه نماییم. زمانی تصمیم گرفتم که حمله‌ی والفجر چهار آغاز شد و از طرف دیگر، رژیم بعث عراق بمب‌های شیمیایی بر سر مردمان بی‌دفاع مریوان، مسجد سلیمان، اندیمشک، دزفول، بهبهان و نهاوند ریخت. دیگر غیرت و جوانمردی‌ام اجازه نداد بنشینم و تماشاگر صحنه باشم، لذا

به اتفاق چند نفر از برادران دانشجو با موافقت مرکز تربیت معلم لاهیجان از طریق بسیج لاهیجان عازم جبهه‌ی حق علیه باطل گشتم که شرح مفصل آن را اگر سعادت شهید شدن یافتم و به خدای خود پیوستم هم‌سنگرانم باز خواهندگفت و اگر این سعادت نصیب من نگشت، بعداً صحبت خواهم کرد. اما از شما برادر بزرگوار، خواهش می‌کنم که بیشتر به خانواده سر بزنید، نکند آن‌ها از دوری من نگران باشند و حضور شما در نزدشان باعث آرامش آن‌ها خواهد شد. البته خانواده‌ام نباید ناراحت باشند، زیرا آن‌ها فرزندی را پرورش داده و تربیت کرده‌اند که به یاری اسلام و قرآن شتافته و با لبیک گفتن به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان خمینی بت‌شکن جانش را نثار کرده است. امید است گناهانم را بخشیده و خداوند متعال اجر و مزد اخروی نصیب‌شان گرداند.

سخنی با برادران فرهنگی

شما که در همه حال با روحیه‌ی اسلامی و سرشار از عشق خداوندی در سنگر عشق و ایمان یعنی مدرسه به مبارزه با جهل و نادانی می‌پردازید، باید رزمندگانی آن چنان اسلامی و عبادی و مخلص تحویل اسلام و این انقلاب بدهید که آینده‌ای درخشان را برای این انقلاب مهیا سازند و فردی مفید و مثمرتر برای به اجرا درآوردن قوانین اسلامی بوده‌باشید و همیشه باید یک معلم و راهنمای خوبی برای این نونهالان و نیروی تازه از غنچه شکفته‌شده باشید و آن چنان آن‌ها را پر بار کنید که فردای

انقلاب در دست آنهاست و هم چنین رسالتی که در پیش دارید خیلی سنگین است؛ رسالتی است که حضرت محمد(ص) و ائمه‌ی اطهار(ع) آن را از طرف خداوند دریافت نمودند و شما ادامه‌دهندگان راه این معصومین هستید... .

شما همیشه و در همه حال در سنگر عشق و عبادت یعنی مدرسه همانند مجاهدی بزرگ و سرشار از الطاف خداوندی به مبارزه علیه جهل و نادانی بکوشید و شاگردان و مریدانی همانند ابوذرها و سلمان‌ها تحویل این انقلاب و جامعه‌ی اسلامی بدهید، خداوند همه‌ی شما را در وظیفه‌ای که به شما محول شده است آشنا کند و در به انجام رساندن آن قوت عنایت فرماید. ان شاءالله

در پایان وصیت‌نامه‌ام را با دعای زیر تمام می‌کنم: پروردگارا! دل‌های دشمنان اسلام را از آرامش و اطمینان تهی‌گردان و نیرو از تنشان بازگیر و قلب‌هایشان را بلرزان و تدبیرشان را درهم شکن تا ارکان فعاله‌ی آنان به سستی گراید و در میدان نبرد در برابر لشکریان کفرستیز اسلام به زانو در آیند. آمین

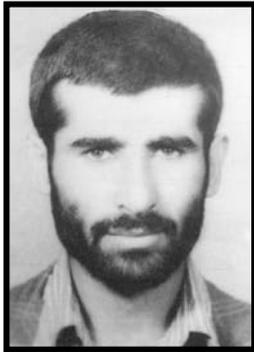
و اینک دعای همیشگی‌مان: خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

۱ / ۹ / ۶۲ - کردستان، مریوان، سه راهی حزب‌الله، سپاه

پاسداران مستقر در قلعه‌ی صاحب الزمان (چور)

علی آزموده

شهید
احمد



نام: احمد

نام خانوادگی: اسلام‌نیا

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۱۰/۴

محل تولد: روستای معدن - شهرستان سوادکوه

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۰/۶/۳۱ - قادیکلای بزرگ

قائم‌شهر

چهارم دی ۱۳۳۵ در خانه‌ی علی‌اسلام‌نیا جشن شادی برپا بود، چون فرزندی پای به عرصه‌ی گیتی نهاد. آن روز گل‌های شادی فضای روستای معدن سوادکوه را معطر کرده بود. پدر و مادر از حضور نورسیده بسیار خوشحال بودند و گل‌های

رنگارنگ پیام‌آور بهار دل‌آویز را در زمستان دیدند. پدر و مادر با یاد رسول گرامی اسلام(ص) نام فرزند را احمد نهادند. این هدیه‌ی الهی در خانواده‌ای متوسط و علاقه‌مند به دین مبین اسلام رشد کرد، خانواده‌ای که رنگ تجمل را در زندگی ندید. احمد پس از مدتی بنا به شرایط زندگی به شهرستان قائم‌شهر عزیمت کرد. پس از سپری کردن دوره‌ی طفولیت همواره در کسب علم و معرفت دینی می‌کوشید و به خواندن کتاب‌های مذهبی و علمی بیشتر از کتاب‌های دیگر علاقه‌مند بود. به خاطر علاقه‌ای که به اسلام داشت از همان دوره‌ی دبیرستان در تشکیلات مذهبی و اسلامی قادیکلای بزرگ وارد شد و در فعالیت علیه رژیم وقت شرکت می‌جست. در دوران مبارزه و اوایل حرکت و قیام عمومی مردم ایران، آرزوی او در دو چیز خلاصه می‌شد: سقوط رژیم شاه و بازگشت امام خمینی به میهن اسلامی. رژیم ستم‌شاهی سقوط کرد و امام هم به ایران آمد.

پس از پایان تحصیلات متوسطه سال ۱۳۵۵ به دانش‌سرای تربیت معلم شهرستان ساری راه یافت. در این دوره ضمن عمق بخشیدن به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی خود، برای بیداری نسل جوان بسیار پر تلاش بود. پس از پایان دوره‌ی دو ساله‌ی دانش‌سرای تربیت معلم از سال ۱۳۵۷ در مدرسه‌ی راهنمایی تحصیلی قادیکلای بزرگ مشغول تدریس شد.

در محیط مدرسه بسیار صبور، با وقار و دل‌سوز بود. به معلمی عشق می‌ورزید و از تعلیم و تربیت دانش‌آموزان لذت می‌برد و برای خدا به مردم خدمت می‌کرد. خدمات خالصانه و تلاش او در راه بیداری دانش‌آموزان سبب شد عوامل حزب رستاخیز قبل از پیروزی انقلاب، علیه او گزارش‌هایی را به آموزش و پرورش بدهند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشا در مسجد به علاقه‌مندان قرائت قرآن را آموزش می‌داد. برای حفظ انقلاب و دست‌آوردهای آن با منافقان مبارزه می‌کرد و در درگیری‌ای که با منافقان داشت پیشانی او شکست. فعالیت‌هایش به گونه‌ای بود که منافقان کوردل تلاش کردند او را دستگیر کنند، اگر چه موفق به این کار نشدند.

صبح روز سی و یکم شهریور ۱۳۶۰ همسرش برای آخرین بار او را با نگاه بدرقه کرد و او با قدم‌های استوار، همانند نسیمی از کوچه گذشت. نسیمی که دیگر وزش عاشقانه‌اش را کسی احساس نکرد. صدایی که خاموش شد و همسر و دخترانش دیگر آن صدای پرمهر را نشنیدند. هنگامی که احمد عازم محل خدمت بود، قبل از سوار شدن اتوبوس، منافقان در کنار مسجد روستای قادیکلا، همان جایی که صوت تلاوت قرآن و اذانش طنین‌انداز می‌شد او را به شهادت رساندند. آنانی که جرأت نداشتند در مبارزه رودررو با احمد قرار گیرند، چادر بر سر نهادند و با اسلحه به او حمله کردند، پیکرش غرقه به خون شد

و به شهادت رسید. پیکر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای قادیکلای بزرگ قائمشهر به خاک سپردند.

شهادت احمد اسلام‌نیا موجی از اندوه و غم در دل‌ها جاری ساخت، به گونه‌ای که وزیر آموزش و پرورش وقت (سید علی‌اکبر پرورش) به مناسبت شهادت این معلم بزرگوار پیام مهمی را فرستادند. متن پیام چنین است:

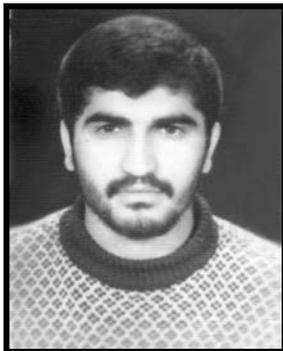
خون گل‌گون معلم عاشق اسلام و قرآن، پیام سرخ آغاز سال تحصیلی را در میان انبوه اندوه و عصیان مردم مسلمان این منطقه به گوش جان فرهنگیان، معلمان و دانش‌آموزان قائمشهر رساند. در روز نخست درس، برادر احمد اسلام‌نیا و برادر [بسیجی] جمشید رزاقی هدف رگبار دشمنان منافق انقلاب قرار گرفته‌اند و در این واقعه‌ی جان‌سوز، اسلام‌نیا به لقای حق تعالی شتافت و برادر دیگرمان رهسپار بیمارستان گردید.

وزارت آموزش و پرورش ضمن محکوم و مردود شناختن این اعمال وحشیانه و مذبحانه، شهادت معلم شهید احمد اسلام‌نیا را که در راه جهاد با جهل مظلومانه در طریق معبود و معشوق جان باخت، به پیش‌گاه با عظمت بقیه‌الله (عج) و نایب برحقش حضرت امام خمینی (مدظله) و عموم فرهنگیان و دانش‌آموزان و هم‌چنین خانواده‌ی محترم آن شهید عزیز تبریک و تسلیت گفته و توفیق همگان را در ادامه‌ی راه مقدس گل‌گون کفنان انقلاب اسلامی ایران از درگاه ایزد متعال مسئلت می‌نماید.

سید علی‌اکبر پرورش

وزیر آموزش و پرورش - ۱۳۶۰/۷/۱

شهید شهاب الدین



نام: شهاب الدین

نام خانوادگی: اسماعیلی سراجی

نام پدر: غلام علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱/۶

محل تولد: شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ - حلبچه، سه راه سید

صادق، خرمال

ششمین روز فروردین سال ۱۳۴۴ در یک خانواده‌ی مذهبی در قائم شهر پسری متولد شد که نامش را شهاب الدین گذاشتند. شهاب الدین دوره‌ی کودکی خود را در آغوش گرم خانواده با فراگیری قرآن و مسائل مذهبی سپری کرد. پس از آن که هفت

ساله شد او را برای کسب علم و دانش به مدرسه فرستادند. دوره‌ی ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانید. دوره‌ی نوجوانی او مصادف با انقلاب اسلامی ایران بود. شهاب‌الدین ضمن فعالیت سیاسی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. آن‌چنان غرق در فعالیت بود که شب‌های متوالی به منزل نمی‌آمد. در تظاهرات و درگیری‌های دوران انقلاب چند بار مجروح شد. پس از پیروزی انقلاب با سپاه پاسداران هم‌کاری داشت، هم‌زمان به تحصیلات خود نیز در دوره‌ی متوسطه ادامه داد. در همین ایام ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج دو دختر است. پس از گرفتن دیپلم سال ۱۳۶۴ دانشجوی تربیت معلم نوشهر شد و دو سال فن معلمی را آموخت. چهار سال در روستاهای سرخ‌دشت و پایین‌گتاب شهرستان بابل به تعلیم و تربیت نونهالان پرداخت. در امر تدریس آن‌چنان با اشتیاق و علاقه بود که همکاران و دانش‌آموزان شیفته‌ی خلق و خوی معلمی او بودند.

از جبهه‌ی نبرد غافل نبود و چندین بار به جبهه اعزام شد. اما قبل از اعزام به جبهه و بعد از پایان مأموریت تمام تلاش خود را برای تدریس دانش‌آموزان صرف می‌کرد تا در آموزش دانش‌آموزان وقفه‌ای ایجاد نشود. شهاب‌الدین به هنگام حضور در جبهه اهداف و رسالت آموختن را از یاد نمی‌برد. جبهه را بهترین مرکز خودسازی می‌دانست.

هنوز عملیات والفجر ۱۰ شروع نشده بود که شهاب‌الدین برای رزمندگان نوحه‌سرای می‌کرد و ندای «جانم حسین، جانم حسین» را زمزمه می‌کرد.

بیست و چهارم اسفند ۱۳۶۶ به اتفاق رزمندگان به سمت مرز ایران و عراق در منطقه‌ی عملیاتی والفجر ۱۰ حرکت کرد و پس از گذر از کوه‌های صخره‌ای و شیب‌های تند پر از برف به منطقه‌ی مقابل روستای خرمال رسیدند و جاده‌ی سید صادق - حلبچه را به تصرف خود در آوردند و کنار جاده مستقر شدند. شهاب‌الدین با مهارت خاصی به سوی یک خودروی جیپ نیروهای عراقی آتش گشود و سرنشین خودرو را به هلاکت رساند، اما از آن جایی که در تیررس دشمن قرار داشت، گلوله‌ای به او اصابت کرد، با همان حال به مقاومت ادامه داد تا این که هدف اصابت سه گلوله‌ی دیگر قرار گرفت. یکی از گلوله‌ها به پیشانی او اصابت کرد و او سر به زمین گذاشت، اما انگشت او بر ماشه و سلاحش به سوی دشمن نشانه رفته بود تا این که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

پیکر مطهرش را در سال‌روز ولادت شهید، در ۱۳۶۴/۱/۶ در گلستان شهدای سراج‌کلای قائم‌شهر به خاک سپردند.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

« یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذالکم خیر لکم ان کنتم تعلمون » (صف/۱۱-۱۰)

ای اهل ایمان! آیا شما را به تجارتی سودمند که از عذاب دردناک آخرت نجات بخشد دلالت کنم، آن تجارت این است که به خدا و رسول او ایمان آورید و به مال و جان در راه خدا جهاد کنید. این کار از هر تجارتی برای شما بهتر است، اگر دانا باشید.

بار الها! جان‌بازی راهیانت را در کتب فقه خواندیم و آن را افسانه‌ای، اساطیری، خرافی و دور از واقعیات روزمره می‌پنداشتیم، غافل از آن که ما دچار خودمحوری گشته و شعاع دیدگاهمان محدود است و مقصور است.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم بی‌رنگ و بو
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

[مولوی]

وصیتم را از آن جهت می‌نویسم که محور خط فکریم برای بازماندگان و خوانندگان معین شود تا هیچ شک و شبهه‌ای نداشته باشند و آگاه باشند که خطی را که من برگزیده‌ام با بصیرت و آگاهی و تعقل به آن رسیده‌ام، هرچند که عقل در این معرکه ناچیز است... .

خداوندا! مفهوم زیبایی و آزادگی را به من آموختی و چه زیباست این واژه که به عرصه‌ی ظهور برسد و آن وقت مرگ آسان می‌گردد، همانند سید آزاد مردان حسین بن علی (ع).

معبودا! جهان پیرِ رعنا دل‌بستگی‌ها و شادی‌های مخصوص به خود را دارد و... شیفتگانش را به سوی خود می‌طلبد و آن‌ها را در عبث باقی گذاشته و زمزمه‌ی پوچی را در گوش و هوششان با چکامه‌های دل‌پذیر می‌سراید....

خداوندا! مرا شیفته‌ی خود گردان تا شیفته‌ی آن نشوم.
خداوندا! نفسِ سرکشم هر چند گاه بند می‌گسلد و خود را از قید من خارج کرده و بر من مستولی می‌گردد....

بار الها! قدرت ایمانم را بیفزا تا در گرو ایمانم بتوانم زنجیری از ذکرهایت را بر این یاغی و طاغی [نفس] بیندازم و آن را مهار کنم.

بعد از حمد و ثنای ایزد منان و قبول طاعات، سخنم با شما مستمعین و بازماندگان است.

اما شما ای امت بیدار دل! امتی که از آهنگ عزم‌تان دشمن مات و مبهوت گشته و ای مردان واقعی تاریخ که مَهر باطل بر نامردان و درخودماندگان زدید، در همه حال به هوش باشید که خواب نسیان شما را فرا نگیرد. انقلاب و ارزش‌های آن را که با فداکاری عزیزانمان و اشک به‌خون‌نشسته‌ی مادرانمان و آه تفتیده‌ی پدرانمان به دست آمده، فدای رفاه و آسایش نسازید. دنیا محل محک و تجربه است و کسی سربلند از این تجربه

خارج خواهد شد که بر همه‌ی دل‌بستگی‌ها و ظواهر زیبا پشت‌پا زند و در دنیا ذخیره‌ی آخرت را جستجو کند... .

اما سخنم با گروه دیگری که شرمم می‌آید نام انسان را بر آن‌ها نهم، سوداگران ناکس دنیا پرستی که تمام هم و غمشان به تاراج‌بردن هستی مردم است... نکنید این کارها را که دچار قهر و غضب خدا و امت بیدار دل قرار می‌گیرید.

اما خطاب به دوستان و هم‌فکرانم، شما آشنا تر از من به مسائل و دردها هستید. فقط اجازه می‌خواهم مطلبی را نه به عنوان نصیحت، بلکه به عنوان یادآوری بازگو کنم. همیشه سعی کنید مانند امواج خروشان دریا پاک و زلال و وارسته از دل‌بستگی‌ها باشید. سکوت به منزله‌ی مرگ تدریجی است، پس سکوت موحش را با تلاطم غرانتان بشکنید... . نکند خدای ناکرده چون ساحلی سکون یافته، شاهد عروج دیگران باشید و خود انگشت ندامت و پشیمانی بر دهان بگیرید.

سخنی چند با پدر و مادرم

شما که دایم مشوق من به راه راست‌کرداری و درست‌کاری بودید... از شما می‌خواهم ایوب‌وار صبر و شکیبایی را چنگ زده و مسلط بر خویشتن باشید. و این را بدانید که خداوند اهل حلم و بردباری را در هنگام مشقت دوست دارد... .

ما که باشیم در جهان هیچ هیچ

چون الف از خود نداریم هیچ هیچ

اما شما فرزندانم

هرچند می‌دانم که در حال حاضر قدرت درکتان آن قدر نیست که حرف‌هایم را بفهمید و برای فهمیدن باید ایامی دراز و روزگاری طولانی را پشت سر بگذارید. به شما سفارش می‌کنم همیشه و در همه حال یاد خداوند را در خاطرتان بسپارید و این را بدانید که با یاد خدا از گناهان، پاک و بری می‌شوید و در همه حال بیدادگری را نکوهیده و ستاینده‌ی دادگری باشید.

شما ای برادران و خواهرانم

شما را به اخلاق اسلامی و تعهد به مسائل انسانی سفارش می‌کنم. نکند خدای ناکرده غرور و خودپسندی و تکبر شما را در بر بگیرد و نیروی درکتان وارونه گشته و تشخیص ثانوی برایتان پیش آید و از کمال انسانی محروم بمانید و این را بدانید که سرانجام مصلحان، عروج و تعالی است. در پایان امیدوارم که خداوند از سر تقصیرات و گناهیانی که سهواً و عمدتاً مرتکب گشته‌ام بگذرد.

هفت تپه - ۶۶/۱۰/۲۲

شهاب‌الدین اسماعیلی

شهید سید عباس



نام: سید عباس

نام خانوادگی: اشرفی

نام پدر: سید علی اصغر

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۴/۱۳

محل تولد: روستای ایزدخیل مشک‌آباد شهرستان جویبار
تاریخ و محل شهادت: ۴ / ۱۰ / ۱۳۶۵ - خرمشهر، ام‌الرصاص

در یکی از روزهای گرم تابستان سال ۱۳۳۸ خداوند به سید علی اصغر فرزند پسری عنایت فرمود که نامش را عباس نهادند. عباس در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در روستای ایزدخیل مشک‌آباد جویبار دوره‌ی کودکی را سپری کرد. به مدرسه رفت،

دوره‌ی ابتدایی را در روستا گذراند. برای ادامه‌ی تحصیل به ساری رفت و در دبیرستان شریف و دوره‌ی دبیرستان را با موفقیت گذراند.

عباس علاوه بر فراگیری علم و دانش به آموختن قرآن مجید همت گماشت به هنگام فراغت در کارهای کشاورزی به خانواده‌ی خود کمک می‌کرد.

در اوج‌گیری انقلاب اسلامی، عباس در راه‌پیمایی‌ها حضور فعالانه داشت و با هم‌کاری دوستانش مردم روستا را تشویق به حضور در راه‌پیمایی‌ها می‌کرد.

سال ۱۳۶۰ پس از موفقیت در کنکور سراسری وارد دانشسرای تربیت معلم شد و دوره‌ی دو ساله‌ی تربیت معلم را با موفقیت به پایان رسانید. سال ۱۳۶۳ در مدرسه‌ی عمار روستای مشک‌آباد به تدریس پرداخت. او در کارش مسلط و جدی بود و شاگردان بسیاری را تعلیم داد. به درخواست همکارانش مدیریت مدرسه‌ی مرحوم اشرفی مشک‌آباد را پذیرفت و در این سنگر خدمات شایانی را انجام داد.

سید عباس در مجالس مذهبی حضوری فعال داشت و به اتفاق دیگر دوستانش بسیج را در محل ساماندهی کرد و به حفظ و حراست از دست‌آوردهای انقلاب پرداخته و در سرکوبی ضد انقلاب و منافقان نقش ویژه‌ای داشت.

سیدعباس سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج پسری به نام سیدياسر است. شوق خدمت به اسلام در او

شعله‌ور بود و تصمیم گرفت برای یاری رساندن به رزمندگان به جبهه‌های حق بشتابد تا شاید سیراب گردد. سنگر تعلیم و تربیت را رها کرد و راهی جبهه‌ی جنگ شد و در منطقه‌ی هفت‌تپه به فراگیری فنون نظامی پرداخت و پس از یک دوره مرخصی، به مناطق جنگی برگشت. در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و در دهم دی‌ماه ۱۳۶۵ در منطقه‌ی ام‌الرصاص چند ساعت پس از شروع عملیات، شیرمرد سنگر تعلیم و تربیت و رزمنده‌ی جبهه‌ی جنگ چون شهیدان دشت کربلا به سوی معبودش شتافت. خانواده‌اش ۹ سال چشم‌به‌راه پیکرش بودند و سرانجام باقی‌مانده‌ی پیکر پاک شهید را گروه تفحص پیدا کردند و سال ۱۳۷۴ با شکوهی خاص در گلزار شهدای زادگاهش به خاک سپردند.

فرزندش سید یاسر که نامه‌های ارسالی پدر از جبهه را خواند، چگونه رفتن پدر به سوی معبود را ناباورانه باورداشت و این جمله از نامه‌هایش نقش بر ذهن و ضمیر فرزند شد که خطاب به یاسر می‌گفت: «هیچ وقت نباید زیر بار ظلم و ستم بروید.»

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

«الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون»

[بقره/ ۱۵۶]

آنان که چون به حادثه‌ی سخت و ناگوار دچار شوند صبوری پیش گرفته، گویند ما به فرمان خدا آمده به سوی او رجوع خواهیم کرد.

« و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه » [بقره / ۱۹۳]

و با کافران نبرد کنید تا فتنه از روی زمین برطرف شود. این جانب سید عباس (امیر) اشرفی فرزند میرعلی اصغر اشرفی متولد ۱۳۳۸ شماره‌ی شناسنامه ۴۶۱ طبق دستورات احکام شرح اسلام وظیفه‌ی خود دانستم تا مطالبی را به عنوان وصیت‌نامه بنویسم: خداوند قادر متعال جهان و انسان را آفرید و برای راهنمایی و اتمام حجت ما انسان‌های روی زمین، یک‌صد و بیست و چهار هزار پیامبر و دوازده امام [ع] فرستاد تا بشر را از تاریکی‌ها و انحراف و لغزش‌های شیطانی به سوی الله و صراط مستقیم که سعادت دنیا و آخرت در آن است، هدایت نمایند و آن‌هایی را که آگاه و قابل هدایت هستند به اطراف این چراغ هدایت و روشنایی که همان قرآن و پیامبران و ائمه‌ی اطهار(ع) و مرجع تقلید که نایب امام زمان(عج) می‌باشند حلقه زده، تا گمراه و متفرق نشوند.

خدایا! تو را شکر و سپاس می‌گوییم که این بنده‌ی حقیر را در عصر و زمانی آفریدی تا بتوانم بعد از گذشت قرن‌ها از دوران پیامبر[ص] و ائمه‌ی هدی[ع] گوشه‌ای از عظمت و قدرت واقعی اسلام را به طور عینی در دنیای کنونی مشاهده نمایم...

بنا به حکم و وظیفه‌ی دینی واجب دانستم به عنوان یک امدادگر بسیجی همانند سربازان صدر اسلام و یاران باوفای سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) که در سرزمین کربلا با کافران و ظالمان و جبهه‌ی باطل مبارزه کرده‌اند و به شهادت

رسیده‌اند، رهسپار جبهه‌های حق علیه باطل شوم و برای رضای خداوند متعال و خوشنودی ائمه‌ی اطهار(ع) وظایفم را به خوبی انجام دهم.

محرومان و مظلومان جامعه باید بدانند که دین اسلام رحمت و برکت می‌باشد که حیات انسان در آن است... .
وظیفه‌ی همه‌ی ما مسلمانان که تسلیم فرمان خداوند هستیم این است که از انقلاب اسلامی که خون‌بهای هزاران شهید و مجروح و معلول می‌باشد خوب حفاظت و نگهداری کنیم.
خدایا! یک لحظه ما را به خودمان وا مگذار و به ما ایمانی استوار و صبری جمیل و تقوا عنایت فرما تا از شر شیطان در امان بمانیم.

چند سخن با پدر و مادر بزرگوارم

پدر ارجمندم حاجی میرعلی‌اصغراشرفی، ضمن آرزوی دعای خیر و سلامتی برای وجود مبارک شما، این جانب سید عباس اشرفی زندگی خود را مرهون تلاش و زحمت شبانه‌روزی شما می‌دانم و امیدوارم که بنده را ببخشید و ان‌شاءالله همان طور که در تعلیم و تربیت و فراگرفتن علم و دانش برای این حقیر زحمت کشیده‌ای برای فرزندم سید یاسر اشرفی و نگهداری همسرم مسئولیت را قبول نمایی.

مادر عزیزم! زحمت‌های زیاد و کوشش بسیار در تعلیم و تربیت و پرورش من نمودی. قلمم قاصر است که چگونه از شما

قدردانی کنم و بر روی کاغذ بنویسم، امیدوارم که خداوند یکتا سعادت دنیا و آخرت را همانند زنان صدر اسلام به شما عنایت کند و از شما مادر مهربان می‌خواهم که از فرزندم خوب نگهداری و تربیت کنی.

[به همسر فداکار]

شما ای همسر فداکار و ایثارگر که درس اخلاق و کردار خوب را از زنان نمونه و با ایمان صدر اسلام یاد گرفته‌اید که چگونه در دفاع از دین اسلام و انقلاب اسلامی انجام وظیفه کنی تا در ثواب راه خیر شریک باشی، می‌دانید که به حکم و وظیفه‌ی شرعی و دفاع از دین اسلام و قرآن برای مبارزه با دشمنان اسلام به جبهه‌های نور علیه ظلمت رفتم. ان شاء الله فرزندم سید یاسر اشرفی را با تعلیم و تربیت اسلامی تحویل جامعه‌ی اسلامی بدهید. تعدادی کتاب‌های اسلامی دارم که جهت تعلیم و تربیت و پرورش فکری فرزندم به شما می‌بخشم. امیدوارم که مرا ببخشید و شما را به خداوند متعال می‌سپارم.

برادران گرامی ام سید سهراب و احمد اشرفی و خواهرانم

ضمن آرزوی سعادت برای شما و فرزندان شما امیدوارم مرا ببخشید و از زحمات‌های شما کمال تشکر را دارم و از خواهران خوب و مهربانم می‌خواهم همانند زنان صدر اسلام برای حفظ دین اسلام محکم و استوار باشند و در تعلیم و تربیت فرزندان کوشش کنند و مطیع فرمان و دستورات الهی باشند.

[به معلمان و دانش‌آموزان]

از کلیه‌ی همکاران تقاضای بخشش دارم و امیدوارم که در شغل مقدس معلمی که تعلیم و تربیت نونهالان را قبول مسئولیت نموده‌اید، خوب تعلیم و تربیت نمایید و تحویل جامعه‌ی اسلامی دهید و از برادران و خواهران دانش‌آموز می‌خواهم که مرا ببخشند و برای پیشرفت جامعه‌ی درسشان را بخوانند و به فرمایشات پیامبر اسلام (ص) که فرموده است: «زگهواره تا گور دانش بجویید» جامعه‌ی عمل بیوشانید.

از همه‌ی فامیلان و عموها و دوستان و آشنایان تقاضای بخشش دارم و امیدوارم که در نگهداری انقلاب اسلامی که یک نعمت بزرگی است که خداوند به ما عنایت فرموده هم چون گذشته حفاظت نمایید و کوشش نمایید. در پایان همه‌ی شما را به خداوند متعال می‌سپارم.

والسلام سید عباس

بیست و یکم شهریور ۱۳۶۵ مطابق با

هفتم ماه محرم ۱۴۰۷ هجری قمری

شهید داریوش



نام: داریوش

نام خانوادگی: بهزادی

نام پدر: شعبان

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱۰/۲۵

محل تولد: روستای میانرود شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۷ - اندیمشک

داریوش بهزادی بیست و پنجم دی ماه ۱۳۴۰ در روستای میانرود قائم‌شهر چشم به جهان گشود و پس از گذشت پنج بهار به عنوان دانش‌آموز مستمع آزاد راهی مدرسه‌ی ابتدایی شد. داشتن استعداد و توفیق در یادگیری درس سبب شد تا

معلمش علاقه و محبت وافری نسبت به او داشته باشد. دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه‌ی شهید شهرام‌علی‌بنار (قیام ملی سابق) گذراند. با وجود مشکلات فراوان، چون دوری راه و پیمودن مسیر طولانی با پای پیاده و صرف ناهار ساده در مدرسه، تکالیف خود را به خوبی انجام می‌داد و با معدل عالی این دوره را پشت‌سر نهاد. رشته‌ی علوم انسانی را برای ادامه تحصیل دوره‌ی دبیرستان انتخاب کرد و در کنار تحصیل و خواندن کتاب‌های مذهبی در کارهای کشاورزی به خانواده کمک می‌کرد. در تشکیل جلسات مذهبی فعالیت داشت، سال ۱۳۵۶ با شروع فعالیت‌های انقلابی در تکثیر و پخش نوارها و سخنرانی‌های مذهبی بسیار کوشا بود و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌های علیه رژیم شرکت می‌کرد.

بعد از پیروزی انقلاب نیز در صحنه حضور داشت و برای حفظ امنیت شهر و روستا شب‌ها به همراه برادران دینی گشت و نگهبانی می‌داد. انجام فعالیت‌های مذهبی او را از درس خواندن باز نمی‌داشت و سر انجام در خرداد سال ۱۳۵۸ موفق به گرفتن دیپلم از دبیرستان شهید ساداتی شد. در آبان سال ۱۳۵۸ در دانش‌سرای تربیت معلم ساری در رشته‌ی دینی و عربی پذیرفته شد. در اوقات فراغت به عنوان مسئول آموزش و تبلیغات انجمن اسلامی فعالیت می‌کرد و برای برگزاری جلسات اعتقادی و مراسم دعا و برپایی کلاس‌های تقویتی هماهنگی

لازم را انجام می‌داد و با همکاری دوستان خود به خانواده‌ی شهدا در امر کشاورزی یاری می‌کرد. برای رفع خستگی و تقویت روحیه‌ی جوانان اردو و مسافرت‌های مذهبی را ترتیب می‌داد. سال ۱۳۶۰ موفق به گرفتن فوق دیپلم شد و به عنوان آموزگار آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر به تدریس پرداخت. معلمی را با دل‌سوزی و تلاش زیاد آغاز کرد، در کلاس درس علاوه بر تدریس، مطالبی در جهت رشد فکری، اعتقادی و اخلاقی دانش‌آموزان تهیه و ارائه می‌کرد. پس از شناسایی دانش‌آموزان بی‌بضاعت یا کم‌بضاعت به آن‌ها کمک می‌کرد و بخشی از حقوق خود را به جبهه، فقرا و امور خیریه اختصاص می‌داد.

دوم آذر ۱۳۶۱ به منطقه‌ی جنگی کردستان اعزام شد و پس از چهار ماه ایثار و فداکاری در فروردین ۱۳۶۲ به قائم‌شهر برگشت و در سنگر علم و دانش به فعالیت و تدریس خود ادامه داد و در آزمون ورودی دانشکده‌ی علوم قضایی شرکت کرد. قبل از اعلام نتیجه‌ی آزمون، در اواخر اسفند همان سال به جبهه‌ی دهلران اعزام شد و پیشنهاد دوستان را مبنی بر تأخیر در اعزام به جبهه تا زمان اعلام نتایج آزمون قبول نکرد و می‌گفت: من به جبهه می‌روم و پانزده روز دیگر بر می‌گردم. پس از ورود به منطقه‌ی دهلران به عنوان رزمنده‌ی عضو گروهان یک جوادالائمه در عملیات والفجر ۶ شرکت کرد و در

ساعت دوازده نیمه شب ۱۳۶۲/۱۲/۵ گروهان به طرف خط مقدم حرکت کرد و صبح روز بعد با شروع عملیات رگبار گلوله‌های دشمن به طرف آن‌ها سرازیر شد. ناگهان ترکش خمپاره‌ای پایش را قطع کرد و او را از رفتن باز داشت. از شاخ گل خون می‌چکید و گل‌های دیگر پرپر می‌شدند و داریوش برای مداوا به بیمارستان اندیمشک اعزام شد، اما شدت جراحات و خون‌ریزی به حدی بود که سبب شهادت او شد. آری داریوش بهزادی پانزده روز بعد از اعزام چنان که خود گفت برگشت، اما نه می‌گفت و نه می‌خندید و نه می‌توانست در دانشکده‌ی علوم قضایی ثبت‌نام کند، اگر چه در آزمون ورودی پذیرفته شده بود. پیکر داریوش بر فراز دست‌های مردم با چشمانی اشکبار تشییع شد و در گلزار شهدای امام‌زاده اسماعیل گونی‌بافی قائم‌شهر به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل‌الله باموالکم و انفسکم ذالکم خیر لکم ان کنتم تعلمون » (صف/۱۱-۱۰)

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیک یا انصارالله

در جایی از سرزمین مقدس اسلامی چند کلامی من‌باب وصیت عرض می‌کنم که قدم به قدمش مملو از خون عزیزان شهیدی است که با حداقل امکانات با هر آن چه که داشته‌اند نه

با آن چه می‌بایست داشته باشند، جنگیدند. انگار سکوت حاکم بر دشت و وزش بادهایش گو این که داشتند می‌گفتند: کجایند قائمین به قسط؟ کجایند لبیک‌گویان کربلای حسین(ع)؟
به راستی کدامین قلم، کدامین کلام را توان آن باشد که اوصاف ملکوتی این وارستگان و به حق پیوستگان را به رشته‌ی تحریر درآورد؟

عزیزان مهاجر و مؤمن به لقاءالله! ما آمده‌ایم تا عملاً به شما ای شهیدان که مظلوم در این دشت‌ها جان داده‌اید بگوییم که راهتان و هدفتان بی وقفه تداوم خواهد داشت و ما هم به کاروان شما خواهیم پیوست، چون که ما را تحمل نظاره‌گر بودن این همه نیست. ما که دنیا را مزرعه‌ی آخرت و محل آزمایش خداوندی می‌دانیم، ما که شهادت در راه خدا را «احلی من العسل» می‌دانیم، ما که شهادت را اوج وارستگی و به حق پیوستگی می‌دانیم، پس چرا از کشته شدن در راه خدا هراس داشته باشیم. «ایحسب الانسان ان یترک سدی» [قیامت/۳۶]
آیا انسان فکر می‌کند که آنان را به حال خود رها می‌کنیم.

عاشقان بر تو تحفه اگر جان آرند

بر تو که همه زیره به کرمان آرند

ما اگر جان‌مان را در راه خدا فدا نماییم، تازه به اصل خویش که همان زندگی نوین ابدی است برگشته‌ایم.

باز جوید روزگار وصل خویش

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش

ای حسین! اگر در روز عاشورا در کربلا نبودیم تا یاری گرت باشیم، امروز پیرو راه خونین تو، حسین زمان پیر جماران و یاری گر قرآن را شناختند و در پی این شناخت مسئولیت خطیری را احساس کردند و به ندایش لبیک گفتند. ما می‌رویم تا اثبات کنیم که اراده‌ی انسان بالاتر از آن است که با این سلاح‌های مدرن شیطانی به بند کشیده شود. ما می‌رویم تا به محرومان و پای در زنجیران بگوییم که باید در دریای خون شنا کرد تا به ساحل نجات رسید. ما می‌رویم تا با خدا معامله کنیم و چه کسی وفادارتر از خدا نسبت به عهدش است. ما می‌رویم تا دین خود را به انقلاب ادا کنیم.

اما شما ای عزیزان که رسالت سنگین رساندن پیام خون شهدا را دارید، بدانید که هرگز خون شهیدان به فراموشی سپرده نخواهد شد، مگر آن که انقلاب را از کانال اصلی‌اش که همان خط امامت علی‌وار خمینی بت‌شکن است منحرف سازند. پس باید قاسطین، مارقین و ناکثین این سه عنصر مضر را شناخت و تنها در این صورت است که علی(ع) و ابوذرها هیچ‌وقت خانه‌نشین نخواهند شد.

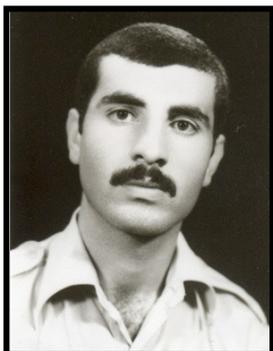
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار (آمین)

والسلام علی من التبع الهدی

فرزند کوچک انقلاب اسلامی ایران

داریوش بهزادی

شهید
محمد رضا



نام: محمدرضا

نام خانوادگی: پورصفدری

نام پدر: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۷/۶

محل تولد: شهرستان چالوس

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۹ - شلمچه

پاییز سال ۱۳۳۷ در شهرستان چالوس کودکی چشم به جهان گشود، نامش را محمدرضا نهادند. محمدرضا به همراه خانواده‌ی خود به قائم‌شهر مهاجرت کرد و دوره‌ی کودکی را در این شهرستان گذراند.

از همان دوره‌ی کودکی با کلام وحی و معجزه‌ی جاویدان رسول اکرم(ص) آشنا شد و در نزد استادی مجرب قرآن را آموخت. پیروان مکتب توحید درس وفاداری، عشق، ایثار و مجاهدت در راه حق را از قرآن می‌آموزند و او هم این مسائل را به خوبی آموخت.

محمدرضا قلبی آرام و دلی پرمهر و چهره‌ای با نشاط داشت. از محنت دیگران بی‌غم نبود. دل را به نور حق صفا می‌داد و با خلق خدا جانب وفا نگه می‌داشت. در خدمت به محرومان از کمک‌های نقدی دریغ نمی‌کرد. شیعه‌ی علی(ع) باید چون مولایش درس کمک به نیازمندان را بیاموزد و عمل نماید. محمدرضا این را به خوبی آموخت و این عاملی شد که در ۱۴ سالگی مطالعه‌ی گسترده‌ای به ویژه در زمینه‌ی اصول عقاید اسلامی و سرنوشت امامان معصوم(ع) داشته باشد.

محمدرضا بعد از پایان تحصیلات ابتدایی و راهنمایی از هنرستان صنعتی قائم‌شهر در رشته برق دیپلم گرفت. برای ادامه‌ی تحصیل سال ۱۳۵۵ به دانشسرای تربیت معلم ساری رفت. پس از پایان این دوره از سال ۱۳۵۷ به عنوان معلم حرفه و فن به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در مدارس راهنمایی خزر جویبار، یوسف رضای قراخیل، بیست‌دو بهمن صنم حاجی کلا و... تا سال تحصیلی ۶۱-۶۰ به تدریس پرداخت. در اوج جوانی به هنگام انقلاب اسلامی در صف مبارزان علیه رژیم پهلوی قرار گرفت و برای رسیدن به آزادی واقعی تا پای

جان پیش رفت. مبارزه‌ی هدفمند او سبب شد تا چندین بار تحت تعقیب ساواک قرار گیرد و یک بار مأموران ساواک برای دستگیری او به خانه‌اش آمدند، اما لطف الهی و شجاعت مادر دل‌سوزش مانع از دستگیری او شد.

محمدرضا چندین بار مبادرت به اهداء خون به مجروحان کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی هلال‌احمر شهرستان ساری نام او را به عنوان یک انقلابی نیکوکار و اهداکننده‌ی خون در روزنامه درج کرد، اگرچه محمدرضا به این امر رضایت نداد، چرا که باید بی‌مزد و بی‌شایبه خدمت کرد.

شروع جنگ تحمیلی میدانی بود تا عاشقان در آن شور عشق را به نمایش بگذارند و محمدرضا که درس عشق را آموخته بود به شاگردانش می‌گفت می‌خواهم به جبهه بروم، رفتن با ماست، اما برگشتن با خدا. تدریس را رها کرد و برای دفاع از آرمان‌های پویای خود، دفاع از دین و ایمان به سوی میدان نبرد شتافت و به عنوان گروهبان دوم مشغول خدمت شد.

درحالی‌که خانواده‌اش در صدد تهیه‌ی مراسم ازدواج او بودند، او در جبهه‌ی شلمچه در جستجوی محبوبی دیگر بود. هنگامی که با گروهی از هم‌زمانش در داخل تانک بود، صدای ناله‌ی مجروحان و آواز الله اکبرشان را شنید و به کمک سه رزمنده‌ی شتافت که منتظر کمک بودند، اما ترکشی سخت

وجود عاشقش را به خون آغشته ساخت و آنانی که بی‌صبرانه در انتظار بازگشت محمدرضا بودند تا پیوند مبارکش را جشن بگیرند، حجله‌ی شهادت بستند و تدارک مراسم عروسی در گرمی داشت یاد و خاطره‌اش جلوه کرد و چه سخت و جان‌سوز است عروج خونین سفیر قافله‌ی عشق.

گر مرد رهی میان خون باید رفت

وز پای فتاده سرنگون باید رفت

تو پای به ره نه و هیچ می‌پرس

خود ره بگویدت که چون باید رفت

منطقه‌ی شلمچه و گردان ۲۹۱ زرهی مشهد از لشکر ۷۷

خراسان شهادت محمدرضا را در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۹ از یاد

نخواهد برد.

یادداشت‌هایی از شهید

سپاس و ستایش و آفرین بر خدای جهان‌آفرین باد که به گیتی، هستی و به کیهان، کیان بخشید و با دانش بی‌کران، جهان و جهانیان را به سامان آورد. آدمیان را آفرید و بر آفریدگان دیگر برتری بخشید. گوهر خداجویی در گنجینه‌ی نهادشان نهاد و نهال یکتاپرستی در بوستان سرشت ایشان بنشانند.

سپاس پروردگاری را که برای انسان‌ها پیام‌آوران راستین و

رهبران نیک‌آیین برانگیخت و به ایشان دستور زندگی و روش

نیک‌بختی آموخت تا زنگار جدایی و ناسازگاری را از رخسار مردمان بزدایند. برابری را به پا دارند و مردم را با آیات خداوند آشنا سازند و از آلودگی‌ها پاکشان نمایند. با ارزش‌ترین مردم کسانی هستند که عمل صالح‌شان زیادت‌ر باشد و دانات‌ر باشند.

«هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» [زمر/۹]
سلام بر امام حسین(ع) که در سال شصت و یک هجری در واقعه‌ی عاشورا تشنه‌کام شهید شد و با نهضت خونین خود اسلام و دین جدش، بلکه جهانی را برای ابد زنده کرد. اسلام دین علم و دانش است، پیامبران و امامان کسانی هستند که این دین را تبلیغ می‌کردند. اسلام دینی است که ارزش افراد را به علم و دانستن می‌داند.

دوستان دانش‌آموز برادران و خواهران عزیزم
آفرین و درود بر شما باد. به نظر من زمانی کاملاً موفق هستید که هم به یاد رزمندگان اسلام باشید و هم درس خود را خوب بخوانید تا همیشه و همه حال همانند رزمندگان در جبهه‌ها پیروز باشید.

اکنون که ما در جبهه‌های حق علیه باطل با دلی آکنده از عشق و برای تداوم انقلاب اسلامی ایران و ادامه‌ی راه شهدای غرقه به خون و برای سرافرازی ایران با دشمنان می‌جنگیم، به قول امام عزیزمان: «چه بکشیم و چه کشته شویم پیروزیم.»

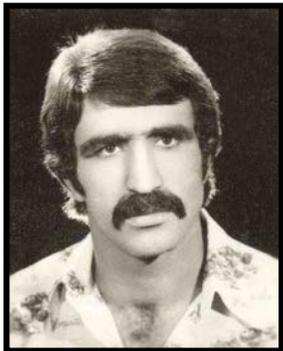
خداوند در قرآن به ما بشارت داده و [بدین مضمون] فرمود: اگر تجاوز و تعدی صورت گرفت شما هم در مقابل مقاومت کرده و بکشید و کشته شوید و این تجاوز را برطرف کنید. [بقره / ۱۸۹-۱۹۲]

به راستی که زندگی عقیده و جهاد است [ان الحیاه عقیده و الجهاد] و جهاد در راه خدا شکست ندارد و همچنین شهادت دعوتی است الهی برای تمام هدایت شدگان راه خدا. جنگ، جنگ است و عزت و شرف و دین و میهن ما در گرو همین جنگ است. [امام خمینی]

یا قائم آل محمد و یا مهدی موعود از پس پرده‌ی غیبت برون آی

محمدرضا پورصفدری

شهید سید



نام: سید ابراهیم

نام خانوادگی: تبار حسینی

نام پدر: سید علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱/۱

محل تولد: شهر زیراب

تاریخ و محل شهادت: ۲۳ / ۶ / ۱۳۶۷ - مریوان، شاهرانی

سید ابراهیم در اول فروردین سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در شهر زیراب به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در شهر زیراب به اتمام رسانید. برای ادامه‌ی تحصیل به قائم‌شهر آمد. سال ۱۳۵۱ در رشته‌ی مکانیک هنرستان صنعتی

شریف واقفی دیپلم گرفت. از دوره‌ی کودکی به ورزش بوکس علاقه‌ی زیادی داشت و با ممارست زیاد توانست چندین بار در سطح کشور برنده‌ی مدال‌های مختلف و رنگارنگ شود.

سید ابراهیم علاقه‌ی زیادی به حضور در مسجد و نماز جماعت داشت و مسجد برای او مکان امن و آرام بخش بود. در میادین ورزشی به پرورش جسم و در مسجد به پرورش روح همت می‌گماشت.

به هنگام انقلاب اسلامی ایران همراه با سایر مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد و آرزوی پیروزی انقلاب را داشت.

سال ۱۳۵۹ به استخدام آموزش و پرورش درآمد. در دبیرستان شهید مطهری قائم‌شهر و دبستان ابتدایی روستای شورکا، خطیرکلا، قراخیل و کوچکسرای قائم‌شهر انجام انجام وظیفه کرد.

پس از ازدواج در منزل استیجاری زندگی می‌کرد و حاصل ازدواج یک فرزند پسر به نام ایمان است. با حقوق معلمی امرار معاش می‌کرد و همیشه خدا را شاکر بود و به وعده‌ی خدا ایمان داشت. صداقت این معلم ورزش مهربان در یاد کسانی که با او معاشرت داشتند همیشه باقی است و از مهر او سخن می‌گویند.

سید ابراهیم سه بار زن و فرزند خود را به خدا سپرد و راهی جبهه‌های نبرد شد. به پاس این رشادت‌ها معاون امور جنگ وزارت آموزش و پرورش پیام مهمی برای او ارسال کردند. (متن

پیام در صفحات بعد درج می‌شود) در تابستان ۱۳۶۷ برای آخرین بار به رزمندگان اسلام در منطقه‌ی مریوان پیوست و هنگامی که قلب شهید نظرعلی اصغری در منطقه شاهرانی مریوان هدف گلوله‌ی نیروهای ضد انقلاب قرار گرفت به یاری او می‌شتافت، خصم زبون ابراهیم را هدف قرار داد. او در شهر یور ۱۳۶۷ سوار بر مرکبی آسمانی شد و روحش به سوی خدا رفت و جسمش بر خاک و در خاک قرار گرفت.

پس از شهادتش نشریه ورزشی هدف در فراق او چنین نوشت:
«معلم ورزش مدارس قائم‌شهر سید ابراهیم تبارحسینی که از آغاز نوجوانی در میادین ورزشی جسم و جان را پالایش داده بود به شهادت رسید.

شهید تبارحسینی که در رشته‌ی مشت‌زنی به چندین مدال دست یافته بود در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به فیض دیدار با معبود دست یافت و جامعه‌ی معلمان قائم‌شهر و ورزشکاران این شهرستان پهلوان‌پرور را عزادار کرد.

جامعه‌ی ورزشی، دست‌اندرکاران و مربیان ورزش قائم‌شهر و نیز دفتر نمایندگی و خبرنگاری هدف شهادت شهید ابراهیم تبارحسینی را به خانواده‌ی آن شهید تبریک و تسلیت می‌گویند.»

پیکر شهید سید ابراهیم تبارحسینی را به همراه هم‌رزم شهیدش نظرعلی اصغری در قائم‌شهر با شکوهی خاص که

زیبنده‌ی نام بلند شهیدان است تشییع کردند و در گلزار
شهدای سیدملال شهرستان قائم‌شهر به خاک سپردند.

کجایید ای شهیدان خدایی

بلاجویان دشت کربلایی

کجایید ای سبک‌روحان عاشق

پرنده‌تر ز مرغان هوایی

کجایید ای شهان آسمانی

بدانسته فلک را درگشایی

کجایید ای ز جان و جا رهید

کسی مر عقل را گوید کجایی

کجایید ای در مخزن گشاده

کجایید ای ای نوای بی‌نوایی

در آن بحرید کان عالم کف اوست

زمانی بیش دارید آشنایی

کف دریاست صورتهای عالم

ز کف بگذر اگر اهل صفایی

(مولوی)

شهادت سید ابراهیم تبار حسینی • ۵۵

متن پیام معاون امور جنگ وزارت آموزش و پرورش که برای سید ابراهیم تبار حسینی ارسال شد.

۷۵۶۹ / جنده

۶۷ / ۵ / ۶



جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش پرورش

بسم الله الرحمن الرحيم

در من تبار فی سبیل الله شفیق و رقیب فوف نوبه ابراهیم (توان مجید سره نانا، ۷۵)

ویرگ در جوار خفا کشته شد یافه که میرزود بهش راه در بهشت ابراهیم در جوار عظیم دهم .

برادر ارجمند جناب آقای سید ابراهیم تبار حسینی

چند زیبات علم بودن در مدرسه عشق و ایثار نور افشان مسعود و نسیه توحید را مترجم بودن نیز جواد راه حق را پیش قدم
داسه بودن، دکتس اپار و ظم تیزی و مبارزه با باطل را در صحنه علم و عمل به بنامش گذاردن فرزند او مد که کسی می تواند
اینه ایثار و فداکاری و اینجه بزرگ همی را پاس گوید .

چون راه راه اوست مردمان بااد . لذا بکم وظیفه از شما بار آورنده کیش از سه ماه در سفر دفاع مقدس از
کشور اسلامی در جبهه سپاه باطل مجاهده کرده اید در دانی و شکر نوده ، فرید تو قیامت شما را در این راه مقدس از
خداوند بزرگ منت دارو .

روح ... میزدانی
سازمان امور جنگ وزارت آموزش پرورش

۷۷۸۵۵
۱۳۲۲

روند ثبت :

اندیکس شد

اداره کل آموزش و پرورش استان مازندران
حفظ به نامه شماره ۶۷-۹۷-۲۸/۱۱/۶۶

شهید
حمد جعفری



نام: حمید

نام خانوادگی: جعفری

نام پدر: قربان علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۵/۹

محل تولد: روستای گله کلای شهرستان ساری

تاریخ و محل شهادت: ۶۳/۲/۱۵ - اهواز، پاسگاه زید

نهم مردادماه سال ۱۳۳۸ طنین تولد نوزادی روستای
گیله کلای شهرستان ساری را پر کرد. آن نو رسیده حمید نام
گرفت. پدر حمید کارمند راه و ترابری بود. به شهرستان گرگان
انتقال یافت. او تحصیلات ابتدایی را در دبستان امیرکبیر

شهرستان گرگان گذراند. پس از پدر به قزوین منتقل شد، او نیز به همراه خانواده به قزوین رفت و تحصیلات دوره‌ی راهنمایی را در قزوین سپری کرد. به دلیل انتقال پدر به استان خوزستان، دوره‌ی متوسطه را در شهرستان‌های اندیمشک و آبادان به اتمام رساند. پس از آن در نیروی دریایی مشغول به کار شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران آموزش و پرورش را به عنوان محل خدمت خود انتخاب کرد و به استخدام آموزش و پرورش استان مازندران درآمد و در هنرستان صنعتی شهرستان آمل مشغول به کار شد.

در خرداد سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو فرزند پسر به نام‌های محمد و محمود است. حمید پس از مدتی به شهرستان ساری منتقل شد و در روستای «لیمون» به تدریس پرداخت. در تیر سال ۱۳۶۱ برای آموزش کوتاه مدت نظامی به منجیل رفت و پس از آموختن فنون نظامی به کردستان اعزام شد. پس از اتمام مأموریت در اواخر شهریور به محل زندگی خود برگشت. با شروع سال تحصیلی در سنگر علم به فعالیت خود ادامه داد. پس از دوماه بار دیگر به مناطق جنگی اعزام شد و چهار ماه در سنگر مبارزه با دشمن حماسه‌ها آفرید و در پایان مأموریت به شهرستان ساری برگشت و برای سومین بار در تابستان ۱۳۶۲ به مدت دوماه به مناطق جنگی اعزام شد.

حمید زمانی که از جبهه برمی‌گشت سعی می‌کرد در حد توان خود به مستمندان کمک کند. او علاقه‌ی زیادی به

مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی داشت و سعی می‌کرد کتاب‌های مورد علاقه را خریداری و مطالعه نماید. کتاب‌خانه‌ی ارزش‌مند حمید بیانگر این امر است. هنر خطاطی را فراگرفته بود و در نوشتن شعارهای انقلابی هنرنمایی می‌کرد. عضو انجمن اسلامی کوی شهید مرادی و عضو گروه مقاومت محل سکونت خود بود. حمید برای بار چهارم در فروردین سال ۱۳۶۳ در طرح «لیک یا خمینی» شرکت کرد و به منطقه‌ی جنگی اعزام شد و در کنار رزمندگان سلحشور به مبارزه‌ی با دشمن پرداخت.

اردیبهشت سال ۱۳۶۳ در منطقه‌ی پاسگاه زید به جمع عروج‌یافتگان مکتب خونین عشق پیوست و پیکر مطهرش را پس از پنج روز در شهرستان ساری تشییع کردند و در گلزار شهدای ملامجدالدین این شهر به خاک سپردند.

فرزندان شهید (محمد و محمود) اگر چه در سنین خردسالی از نوازش‌های پرمهر پدر محروم شدند، اما اراده، عطوفت و از خودگذشتگی مادرشان و فراتر از این، لطف حق و عزم راسخ فرزندان سبب توفیق آن‌ها در تحصیلات شد. این دو برادر توانستند در آزمون ورودی دبیرستان نمونه دولتی شهرستان آمل پذیرفته شوند و پس از گرفتن دیپلم به تحصیلات خود در دانشگاه ادامه دهند. محمد موفق به گرفتن مدرک کارشناسی در رشته‌ی کامپیوتر از دانشگاه تهران شد و محمود در رشته‌ی دندان‌پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی تهران ادامه تحصیل داد.

یادداشت‌های شهید

سپاس خدای بزرگ را که به ما نعمت‌های بی‌اندازه داد و [نیز] توانایی بر شکر نعمت‌های خود را به ما داد. درود بر پیامبر عظیم‌الشان اسلام [ص] که انسان‌ها را از تاریکی‌ها، جهل و کفر و شرک به سوی نور توحید و یکتاپرستی هدایت کرد و درود بر ائمه‌ی اطهار [ع]، این الگوهای انسانی و ادمه‌دهندگان راه پیغمبر گرامی [ص]. درود و سلام بر رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی و شهدای انقلاب و اسلام.

درود و سلام بر رزمندگان اسلام، این بندگان صالح خدا که دست به دست هم داده و در راه اعتلای دین خدا تلاش می‌کنند. خدای را سپاس که توفیق شناخت وظیفه و توفیق گام برداشتن در جهت انجام وظیفه را به من داده است و مرا موفق کرده است بر این که در جهت مسیر او و در جهت تقویت و پاسداری دین او گام بردارم و بدین وسیله مرا در معرض امتحان و آزمایش قرار داده است که معلوم گردد چه اندازه در انجام وظیفه و مسئولیت، صبر و مقاومت [دارم] و شکرگزار هستم. خدایا! ما را از این آزمایش‌های خودت به لطف خود سربلند بیرون آور و به ما کمک کن و ما را از شر وسوسه‌های شیطان و هوای نفس که از راه تو و از انجام وظیفه دور می‌کند در پناه خودت حفظ فرما و ذکر و یاد خودت را در همه حال نصیب ما گردان. با ذکر تو هیچ‌گاه از راه تو منحرف نخواهیم شد.

همسر گرامی

ذکر خدا را فراموش نکن که اگر ذکر خدا با تو باشد ایمنی و نجات و سعادت در دنیا و آخرت نصیب تو خواهد شد. تقوا را فراموش نکن و اعمال و رفتار و گفتار خودت را کنترل کن و برای این کنترل باید از الگوهای خودمان یعنی ائمه‌ی اطهار استفاده کنیم و برای اصلاح اعمال، گفتار و اعتقاد خودمان از زندگی و رفتار آنان و کلام و حدیث آنان استفاده کنیم، پس مطالعه‌ی زندگی آنان و مطالعه‌ی حدیث آنان را فراموش نکن. از توجه به زندگی ائمه‌ی اطهار به خصوص زندگی فاطمه‌ی زهرا(س) و زینب کبری[س] غافل نشو. بهترین عبادتی که خدا دوست دارد دعا است، دعا را فراموش نکن. برای دعا از کتاب مفاتیح‌الجنان و کتاب صحیفه‌ی سجادیه استفاده کن. حتماً نمی‌خواهد به عربی باشد و به عربی بخوانی. اگر بخواهی به عربی آن زیاد توجه کنی به دلیل ضعف تو در زبان عربی به زودی خسته می‌شوی، پس از فارسی دعا و حدیث استفاده کن، چون منظور خواندن و عمل کردن است.

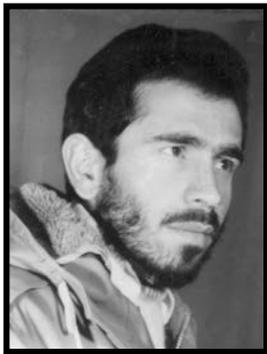
بعد از نماز حتماً مقصداری دعا بخوان و مقصداری قرآن و حدیث بخوان و در آن حال به هیچ چیز و هیچ کس توجه نکن. باید به مسئولیت و وظیفه‌ی خویش آگاه باشی و وظیفه‌ی عظیم و بزرگ خود را انجام دهی، وظیفه‌ی بندگی و شکر خداوند و وظیفه‌ی همسری و تربیت فرزند. مطمئناً برای ادای

این وظایف و مسئولیت‌ها محتاج صبر و پشت‌کار هستیم و من از خدای قادر می‌خواهم که صبر و پشتکار عظیم جهت انجام وظایف به ما عطا کند و ما را موفق کند به انجام وظایف الهی و انسانی.

پیروزی اسلام و سلامتی امام امت و سلامتی همه‌ی شما

حمید - ۶۲/۵/۱

شهید سید
احمد



نام: سید احمد

نام خانوادگی: جعفری کارتيجی

نام پدر: سید عبدالله

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۴/۵

محل تولد: روستای کارتيج کلاي شهر کياکلا

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵/۲/۱۰ - فاو

سید احمد جعفری فرزند سید عبدالله سال ۱۳۳۶ در روستای محمدیه (کارتيج کلا) در یک خانواده‌ی مذهبی دیده به جهان گشود. دوره‌ی تحصیلی ابتدایی و راهنمایی را در کياکلا گذراند. دوره‌ی متوسطه را در رشته‌ی ریاضی در دبیرستان

رازی قائم‌شهر گذراند و موفق به گرفتن دیپلم شد. سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی اعزام شد و بعد از اتمام دوره‌ی آموزشی در کارخانه‌ی مهمات‌سازی ورامین خدمت خود را سپری کرد.

سال ۱۳۵۹ به عنوان معلم امور پرورشی و تربیتی به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در مدرسه‌ی راهنمایی سرپل تالار و سیدمحلّه‌ی کیاکلا مشغول به خدمت شد. سال ۱۳۶۲ در آموزشکده‌ی عالی شهیدبهبشتی در رشته‌ی علوم آزمایشگاهی پذیرفته شد، ولی به علت فقر مالی نتوانست ادامه‌ی تحصیل دهد.

سید احمد از اوان جوانی دارای ایمانی راسخ به اسلام و پای‌بند به آن بود. اوایل شروع حرکت‌های انقلابی سال ۱۳۵۷ به عنوان یکی از مدافعان فعال نظام جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی در قائم‌شهر فعالیت می‌کرد.

عبادت و نماز اول وقت ایشان از دوره‌ی دبستان تا شهادت هیچ‌گاه بدون عذر ترک نشده بود. در برخورد با مشکلات صبور و بردبار بود. نه تنها در مدرسه معلم نمونه بود، بلکه در اجتماع و به‌ویژه در روستای خود معلم اخلاق نمونه شناخته شده بود. قبل از انقلاب به تشکیلات و برنامه‌های مذهبی توجه شایانی داشت و مراسم عزاداری و جلسات مذهبی را با زحمات زیاد تشکیل می‌داد و به بیان احکام و مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی اسلام می‌پرداخت.

در برگزاری مراسم دعا‌های کمیل و توسل و... پیش قدم بود. سید احمد جعفری با گروهک‌های مخالف نظام اسلامی به مبارزه اساسی و بنیادی می‌پرداخت و هیچ‌گاه در برخورد قاطع با آن‌ها تزلزل و سستی از خود نشان نمی‌داد. اندامی لاغر، ولی قلبی پولادین و اراده‌ای چون کوه استوار داشت و در مبارزه با گروهک‌ها چند بار مورد ضرب و شتم قرار گرفت. جوانان مذهبی را ارشاد می‌کرد تا از انحراف مصون بمانند. در این راه هرگز در چهره‌اش یأس نمایان نمی‌شد. در مقابل مصیبت‌ها تحمل زیادی داشت. نور خدایی و عزمی استوار در چشمان او دیده می‌شد. دوست و دشمن را از خود نمی‌رنجاند و همه‌ی آن‌ها در مقابل خُلق او تسلیم بودند و به حقانیت در پای‌بندی به امانت و پرهیزگاری او ایمان داشتند. کمتر کسی از دوستان در مقابل رای او نظری مخالف می‌داد، در صورتی که هیچ‌گاه استبداد رای نداشت، روشن‌دلی او چنین می‌کرد.

در درگیری ساختگی که گروهک‌ها سال ۱۳۵۸ در روستایش ایجاد کردند توانست با صبر و متانت و برخورد اصولی تمام آن‌ها را به زانو در آورد و همه‌ی توطئه‌های ننگین را خنثی کند. پس از چندی تمام شرارت‌ها و اشتباه‌های آن‌ها را با بزرگواری خود بخشید. او نه تنها معلم اخلاق بود، بلکه مجاهد فی سبیل‌الله و سرباز امام زمان [عج] و مرد میدان و از منتظران واقعی آن حضرت بود. هم دانشجو بود و هم معلم، با

همه‌ی مسئولیت‌ها، در دانشگاه آزاد اسلامی در رشته‌ی برق مشغول تحصیل شد.

مردم به او اعتماد کامل داشتند در اثر اعتماد مردم در جمع‌آوری امانات و اجرای مراسم، ساختن مکان‌های عمومی و مذهبی پیش‌قدم بود. تا آن‌جا به او اعتماد داشتند که گاه نماز جماعت را به امامت او می‌خواندند.

او در دوران عمر پربرکت خود چهار بار به جبهه‌ی حق علیه باطل به مصاف با دشمنان رفت. سه ماه در قلعه‌های مرتفع کردستان، سه‌ماه در جبهه‌های اهواز همراه با شهید شعبان کاظمی و ۴۵ روز در جبهه‌ی دهلران و چهل روز دیگر در جبهه‌ی فاو در میان آتش و خون بود. زمانی که در فاو بود به مدت ده روز به مرخصی آمد. دوباره به جبهه‌ی فاو برگشت و در اولین روزهای بازگشت به جبهه تصمیم گرفت که مأموریت خود را داوطلبانه شش‌ماه دیگر تمدید کند، ولی به علت شوق دیدار با معشوق، بعد از چهار روز نبرد و دفاع تا آخرین رمق و آخرین فشنگ سرانجام مظلومانه به اسارت درآمد و ناجوانمردانه پس از اسارت در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۰ شهید شیرین شهادت را نوشید و عروج عاشقانه را پذیرفت. او که در ستیغ کوه‌های کردستان و در سرمای سرد زمستان و در گرمای تابستان جنوب حماسه می‌آفرید، عاشقانه خروشید و جاودان شد. پس از یک‌ماه رزمندگان، منطقه‌ای را که سیداحمد در

آن جا شهید شد، به تصرف درآوردند و پیکرش را شناسایی کرده و به زادگاهش انتقال دادند.

پیکر شهید را در تاریخ ۶۵/۳/۴ تشییع کردند و در گلزار شهدای روستای کارتیج کلا به خاک سپردند.

بر پای عرش کبریا در نزد جمع انبیا

روزی خور خوان خدا والا مقامی ای شهید

تاریخ نیکان جای تو عالم به زیر پای تو

جنت بود مأوای تو آسوده کامی ای شهید

وصیت نامه‌ی شهید

حمد و سپاس خداوند منان را که ستایش سزاوار اوست. سلام و صلوات خدا بر انبیا و اولیا به ویژه خاتم پیامبران حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم. درود و سلام بر ارواح مطهر شهدا به خصوص سرور شهیدان و آزادگان جهان حضرت امام حسین (ع) و درود و سلام بی کران بر منجی عالم بشریت حضرت بقیه الله [عج] و نایب به حق او رهبر مستضعفان جهان امام خمینی (روحی له الفداء) و سلام بی پایان بر رزمندگان گران قدر جبهه‌ی توحید.

« من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا » [احزاب/۲۳]
سپاس و ستایش به درگاه پروردگار عالم که بر ما منت نهاده و نعمت جمهوری اسلامی و زیستن در چنین عصری را شامل

حالمان نموده و سعادت یاری کردن به اسلام، هرچند ناچیز را به ما عنایت فرمود.

هدف از خلقت انسان به تکامل رسیدن و سعادت دنیوی و اخروی است. چه بهتر که انسان در راه خدا که همان سعادت دو جهان است به فیض شهادت نایل آید.

اکنون که این یادداشت را می نویسم، با توجه به موقعیت حساس و پیام رهبر [امام خمینی] مبنی بر احتیاج جوانان برای یاری اسلام و دفاع از آن و رفتن به جبهه‌ی نبرد با دشمنان اسلام و قرآن راهی جبهه می‌گردم تا بتوانم به یاری حق تعالی و توجه و عنایت حضرت ولی عصر (عج) به امت اسلامی خدمت بنمایم.

این جانب قطره‌ای ناچیز در میان دریای بی‌کران از انسان‌های مخلص به ذات حق هستم و شیفته و دل‌باخته به اسلام و قرآن و ائمه‌ی اطهار (ع) قرار گرفته‌ام که وصف حال آنان در این فرصت برایم میسر نیست، چون در میان رزمندگان قرار گرفته و خلوص آن‌ها را مشاهده کرده‌ام، پی به عظمت مکتب انسان‌ساز اسلام برده‌ام که می‌تواند انسان را از مزبله‌ی فسق و سبعت و بی‌عدالتی به درجه‌ی رفیع انسانیت و حق‌طلبی برساند.

امروز حفظ اسلام و پیروزی آن در پیروی از فرمان ولایت امر و رهبری رهبر کبیر انقلاب اسلامی و روحانیت معظم و آگاه متعهد و اتحاد و انسجام امت اسلامی است. باید دانست که از

زمان پیامبر اسلام (ص) و علی (ع) و امام حسین (ع) که در راه یاری اسلام و پیاده کردن احکام الهی آن، به دست جنایت کاران تاریخ به شهادت رسیده اند تا زمان ظهور حجت بن الحسن [عج] برای برپایی حکومت عدل، اسلام احتیاج به مجاهدت و تلاش و نبرد با دشمنان دین و جهاد در ابعاد گوناگون دارد.

تذکره به عنوان یک فرزند و یا برادر کوچک تان این است که پیرو ولایت فقیه بوده و بنا به فرموده‌ی امام عزیز وحدت و یکپارچگی و محبت به یکدیگر را که موجب سربلندی و پیروزی اسلام و مسلمین و نابودی دشمنان اسلام است مراعات کرده، که این خود پیشرفت اسلام را تضمین می‌نماید.

عزیزان من! آن چه را که باید همیشه و در همه حال به خاطر داشت، این است که این دنیا گذرگاه کوتاه است که در آن انسان باید امتحان و آزمایش شود و برای سفر آخرت توشه‌ای بردارد. توشه‌ای که رضای حق در او باشد و آن حاصل نمی‌گردد مگر با صبر و تحمل و کوشش و فداکاری و ایثار و جهاد در راه اعتلای کلمه‌ی توحید و پیاده شدن احکام الهی قرآن.

مسلمان و مؤمن باید آگاه و هوشیار و در پی کسب حقایق بوده و فریب توطئه‌های دشمنان اسلام را که به شکل‌های مختلف طرح می‌شود، نخورده و از خط اصیل اسلام و ولایت و صراط مستقیم منحرف نگردد. این مقوله علاوه بر داشتن آگاهی‌های لازم با عدم پیروی از شیاطین داخلی و خارجی حاصل می‌گردد. هیچ‌گاه از ذکر و یاد خدا غافل نبوده و خدا را

ناظر بر اعمال خود دانسته تا متقی و پرهیزگار شوید. نماز اول وقت را به خاطر داشته، چرا که نماز و دعا است که انسان ساز است و انسان را به کمال و سعادت واقعی می‌رساند و جهاد در راه خدا و مبارزه با دشمنان دین و قرآن برای احیای کامل نماز است که تکامل انسان را در بر دارد. البته حیات دنیوی و زندگی مادی ضرورت دارد که خداوند قادر و توانا آن را بنیاد نهاده است، ولی در هر کاری چه مادی و معنوی باید رضای خدا را در نظر گرفته و نیت الهی منظور نظر باشد.

خداوندا! از تو می‌خواهم که مرا در راهی که در پیش گرفته‌ام ثابت قدم و خالص بگردانی که تنها به یاد تو باشم و با یاد تو به تو بیوندم.

خداوندا! از تو می‌خواهم که گناهان این بنده‌ی عاصی را به لطف و کرمات عفو نموده و پدر و مادرم را که دین عظیمی بر گردنم دارند از من راضی بگردانی و امید است همسر و فرزندانم که نتوانستم حق‌شان را ادا کنم مرا ببخشند و هم چون زینب(س) صبور و استوار باشند.

امید است همه‌ی دوستان و آشنایان و نزدیکان و امت اسلامی که حقی بر گردنم دارند به بزرگی خود مرا عفو نموده و از من در گذرند و راه انسان‌ساز اسلام و انقلاب را به رهبری امام امت و تحت فرمان او به پیمایند

« الذی خلق الموت و الحیوه لیبلوکم ایکم احسن عملا و هو العزیز الغفور » [ملک/۲] خدایی که مرگ و زندگی را تقدیر کرد

شهید سید احمد جعفری کارتیمی • ۷۱

تا شما را آزمایش کند که کدام یک از شما به عمل نیکوترند و
او غالب و بس آمرزنده است.

« ان تنصروالله ینصرکم و یثبت اقدامکم » [محمد / ۷]

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

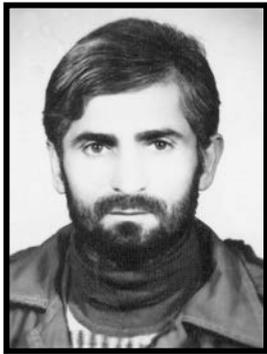
خدایا خدایا رزمندگان اسلام پیروزشان بگردان

والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ

سید احمد جعفری

۱۳۶۵/۱/۲۵

شهید اصغر حدادزاده



نام: اصغر

نام خانوادگی: حبیبزاده سیاهرودکلایی

نام پدر: رحمت

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۵/۲۷

محل تولد: روستای ساروکلای شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۴ / ۱۱ / ۲۵ - فاو

تابستان ۱۳۳۲ وقتی که خورشید صحرا را چون تشتی پر از خون می‌نمود و عطش طاقت را از روستاییان به یغما می‌برد، کودکی در ساروکلای قائم‌شهر پای بر عرصه‌ی گیتی نهاد و اصغر نام گرفت. دوره‌ی کودکی را در دامان خانواده‌ی

تنگ‌دستش گذراند. تنگ‌دستی خانواده موجب شد تا اصغر در نوجوانی برای تأمین بخشی از مخارج زندگی به کار در کارخانه‌ی نساجی قائم‌شهر مشغول شود. تلاش و کار او را از تحصیل بازداشت. هم‌گام با کار در کارخانه به تحصیلات خود ادامه داد و موفق به گرفتن دیپلم شد. سال ۱۳۵۵ به خدمت اعزام شد و به عنوان سپاهی دانش خدمت سربازی را به پایان برد. سال ۱۳۵۸ به عنوان معلم به استخدام آموزش و پرورش قائم‌شهر درآمد و چون شمعی در راه علم و دانش راهنمای نونهالان شد. در روستاهای شهرستان جویبار و قائم‌شهر (ریکنده، کرچنک و کوتنا) به تعلیم و تربیت دانش‌آموزان پرداخت. او به شغل معلمی عشق می‌ورزید و فاصله‌ی بین روستای خود تا روستاهای دیگر را برای تدریس با دوچرخه می‌پیمود.

او در کنار شغل معلمی برای رفع مشکلات روستاییان کوشا بود و در کارهای عمرانی روستا مشارکت می‌کرد، گاه بیماران روستایی را برای معالجه و درمان همراهی می‌کرد.

وی در ۱۳۵۲ ازدواج کرد. از او دو دختر و دو پسر به یادگار مانده است. زمانی که نیروهای جهادسازندگی برای انتخاب اعضای شورای اسلامی در روستای ساروکلا حضور یافتند، اصغر از سوی مردم روستا به عنوان عضو شورای اسلامی انتخاب شد و با صداقت در این نهاد به روستاییان خدمت کرد. او معلمی

دلسوز برای دانش‌آموزان و خدمت‌کاری فداکار برای روستاییان بود علاوه بر این از اعضای فعال و صادق انجمن اسلامی روستا بود و برای چهار فرزند و همسرش پدر و یاری وفادار.

پس از شروع جنگ تحمیلی برای دفاع از انقلاب و حفظ مرزهای کشور به غرب کشور، منطقه‌ی مریوان، اعزام شد. مدت سه ماه به جهاد با دشمن پرداخت و سپس به آغوش پر مهر خانواده‌اش برگشت. اما عشق و ایثاری که در وجودش شعله‌ور بود سبب شد تا بار دیگر پس از گذراندن یک دوره آموزش فشرده‌ی فرماندهی در نیشابور، به جبهه اعزام شود. در عملیات والفجر ۸ شرکت کرد، زمانی که لشکر ۲۵ کربلا پس از عبور از رود خروشان اروند و درهم‌کوبیدن مقاومت دشمن و برافراشتن پرچم ثامن‌الائمه (ع) بر فراز مناره‌های مسجد فاو بسیار شادمان بود، در اثر بمباران شیمیایی دشمن تپش قلب رئوف معلمی دلسوز در تاریخ ۲۵ / ۱۱ / ۶۴ از حرکت ایستاد و روح بلندش به سوی معبود شتافت. در آتش عشق جاودانه شد و به جمع عروج‌یافتگان مکتب خونین عاشقان پیوست. او که درس عشق و محبت را به خانواده و علم و معرفت را به شاگردانش می‌آموخت و آن‌ها را دعوت به تقوا می‌کرد درس ایثار را نیز به همگان آموخت.

بیکر مطهر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای امامزاده اسماعیل ساروکلای قائم‌شهر به خاک سپردند. به راستی

کجایند آن مرغان خوش آواز گلستان عشق که حماسه آفرینند
و افسانه‌ی بلند آوازه‌ی روزگار شدند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

«ربنا اننا امنّا فاغفر لنا ذنوبنا و قنا عذاب النار» [آل عمران/۱۶]
پروردگارا پناه آوردم به تو، پس بیامرز به کرمات گناهان مرا
و نگاه دار مرا از آتش جهنم.
پس از ستایش خداوند تبارک و تعالی و صلوات و سلام بر
رسول خدا و ائمه‌ی طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین و با درود
و سلام بر امام و امت و با درود و سلام به روان تاب‌ناک
شهیدان اسلام.
این جانب علی‌اصغر حبیب‌زاده فرزند رحمت، ساکن سارو کلا
دارای زن و فرزند می‌باشم و در این موقعیت احساس کردم که
باید به یاری اسلام و قرآن شتافت، باید خون داد تا خون
حسین (ع) زنده بماند، نور اسلام را زنده نگه‌داشت و به دست
صاحبش امام زمان (ع) سپرد تا عدل الهی در سایه‌ی توحید
برقرار گردد. پس اگر در این راه شهید شدم این هدفم می‌باشد
و اگر جسمم را نیاورده‌اند، چندان ناراحتی نکنید و به خدا توکل
نمایید و به فرزندانم دروغ نگویید که پدرت در مسافرت است
بر می‌گردد، بگویید برای احیای دین اسلام و به یاری دین خدا
به مبارزه برخاست و در این راه شهید شد تا خون حسین در
رگ‌هایشان به خروش آید تا بتوانند راهم را ادمه بدهند.

ای فرزندانم

من رفتم تا شما را هم را ادامه بدهید، راه خوبی است تا می‌توانید دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی و دفاع از خط ولایت فقیه کنید، چون که قلب اسلام ولایت فقیه است.

به شما خانواده عزیزم (پدر، مادر، خواهران و همسر)

صبر و تقوا را سفارش می‌کنم و امیدوارم که همیشه پیرو ولایت فقیه بوده و در مقابل هر نوع ضد انقلاب موضع بگیرید و حداقل با زبان هم شده، او را محکوم و سرکوب نمایید. چرا که ضد انقلاب می‌خواهد با شایعه‌پراکنی و منفی‌بافی‌ها از عظمت و قداست این نهضت بکاهد و جامعه را نسبت به موقعیت آن بی‌تفاوت نماید.

شما هم‌سنگرهای عزیز و محترم

(انجمن اسلامی، شورای اسلامی، و گروه مقاومت محل)
برای دفاع از اسلام و جمهوری اسلامی و حمایت از ولی فقیه از دیگران پیشی بگیرید و از این راهی که ما طی کردیم پشتیبانی نمایید. جانمان را در راه اسلام دادیم و شما باید دنبالش را بگیرید تا به نتیجه برسید. در ضمن از شما برادران مخلص اسلام و انقلاب اسلامی خواهش دارم اگر برای شما امکان داشت در موقع مراسم من لباس بسیجی بر تن فرزندم فرهاد بپوشید و اسلحه به دستش بدهید، چون که آرزو داشتم یک روز بینم فرزندم بسیجی شده است. متشکرم

ای امام بزرگوار

من فرمایشات شما را با تمام وجودم درک کردم و به وسیله‌ی آن پرورش یافتم و تا آخر عمرم در خط ولایت فقیه بوده و تا آخرین قطره‌ی خونم از اسلام و جمهوری اسلامی دفاع نموده و هر قطره‌ی خونم که بر زمین می‌ریزد فریاد می‌زند استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.

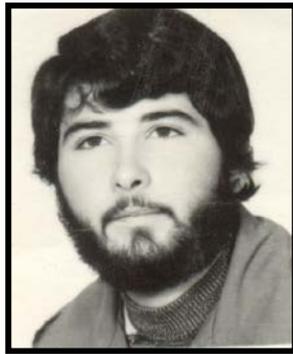
خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی، حتی کنار مهدی خمینی را

نگهدار

خدا یار همگی باد

علی اصغر حبیب زاده

شهید
نصر الله



نام: نصرالله

نام خانوادگی: حقیقی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۹/۶

محل تولد: شهرستان بهشهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۶/۲/۴ - بانه

در پاییز سال ۱۳۴۰ در شهرستان بهشهر در خانواده‌ای از قشر کارگران زحمت‌کش کودکی به دنیا آمد که نصرالله نام گرفت. در آغوش پر مهر مادر و در سایه‌ی الطاف پدر پرورش یافت. از همان کودکی با رفتن به محافل و مجالس مذهبی و

آموختن قرآن کریم با خط سرخ شهادت حسینی آشنا شد. تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را در شهرستان بهشهر با موفقیت به پایان رساند.

به هنگام اوج‌گیری انقلاب اسلامی وارد عرصه‌ی انقلاب شد. هم‌گام با مردم در دوازدهم بهمن ۵۷ برای استقبال از امام به فرودگاه مهرآباد رفت تا از نزدیک شاهد ورود امام به وطن باشد. شور و شوق مذهبی باعث شد تا به مدت یک‌سال در حوزه‌ی علمیه‌ی قم به تحصیل علوم دینی بپردازد.

پس از مدتی به شهرستان چالوس رفت و در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یک سال خدمت کرد. اما علاقه و اشتیاق به تحصیل موجب شد تا در آزمون ورودی تربیت معلم شهرستان بابل شرکت کند. در آزمون پذیرفته شد و پس از گذراندن دوره‌ی دوساله‌ی تربیت معلم در کسوت معلمی در روستاهای اطراف شهرستان بهشهر به تدریس پرداخت. او می‌دانست که « دانش اندر دل چراغ روشن است » و می‌توان از انوار آن دیگران را بهره‌مند کرد و ظلمت جهل را زدود. با وجود آن که معلم بود، اما از جبهه‌های حق علیه باطل غفلت نورزید، هفت بار به جبهه اعزام شد و از نبرد با دشمن هرگز هراسی نداشت. هم‌گام با سلحشوران و دلیرمردان عرصه‌ی نبرد حماسه‌ها آفرید.

نصرالله سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو فرزند به نام‌های مولا و نصرالله است که نصرالله، نصرالله را ندید، نصرالله پسر پس از شهادت پدر به دنیا آمد.

بهار سال ۱۳۶۶ آن‌گاه که شقایق‌های دشت کردستان رنگ خون گرفته بودند و لاله‌های عاشق در بانه ناباورانه و ناجوانمردانه پرپر می‌شدند، نصرالله از دام‌گه خاک بر افلاک پرید و به خیل عظیم شهدا پیوست و جاودان شد. عملیات کربلای ۱۰ برای ما یادآور گذشت و ایثار معلم عرفان شهید نصرالله حقیقی است که بار سفر بر دوش بست و آماده‌ی سفری عاشقانه شد. پیکر مطهر شهید را پس از انتقال به زادگاهش و بر فراز دست‌های مردم وفادار تشییع کردند و در گلزار بهشت فاطمه‌ی شهرستان بهشهر به خاک سپردند.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

خدایی که وجود بخش آسمان‌ها و زمین است، داستان نورش به مشکاتی ماند که در آن روشن باشد و آن چراغ در میان شیشه‌ای که تلالؤ آن گویی ستاره‌ای است درخشان و روشن، از درخت مبارک زیتون که با آن که شرقی و غربی نیست، شرق و غرب جهان بدان فروزان است و بی‌آن که آتشی زیت آن را بر افروزد، خود به‌خود جهانی را روشنی بخشد که پرتو آن نورحقیقت بر روی نور معرفت قرار گرفته و خدا هر که را خواهد به نور خود و اشراقات خویش هدایت کند و این مثل‌ها را خدا برای مردم هوشمند می‌زند که به راه معرفتش هدایت یابند و خدا به همه‌ی امور غیب و شهود عالم داناست. [نور / ۳۵]

درود بی‌پایان، از خداوند رحمان بر پیامبر گرامی و فرستاده‌ی الهی محمداً [ص] که برترین پیغمبران و ختم فرستادگان است. سلام بی‌انتهای بر جانشین و خلیفه‌ی او امیر مؤمنان [ع] هادی گمراهان که برترین جانشینان و بهترین خلیفه است و سلام بر آل او که آل الله و اشرف بیوت عندالله‌اند. سلام بر منجی بشریت امام رهروان، برهان متکلم، مرکب رهوار متعلم، بهار قلوب عرفا حضرت بقیه‌الله مهدی موعود ارواحنا له الفدا و نائب بر حقش، امیر مرکب کتابت و صناعت، برهان موحدان، سلاله‌ی پاک فاطمه‌ی اطهر، بدر آسمان حکمت و عرفان و شمس شهود و ایقان، خمینی عزیز هرچه آوردند مجموع رسل از معجزات

آن ز نور مصطفی آمد برایشان لاجرم

«یعلمون ظاهراً من الحیوه‌الدنیا و هم عن‌الآخره هم غافلون»

(روم / ۷)

این مردم تنها ظاهری از دنیا را دیده‌اند و از آخرت غافلند. قلب جوان شهید نه تنها برای او حیاتی جاودانه می‌سازد که خلقتش و مردمش و امتش و امامش را نیز جاودانه می‌سازد. مرگ برای آنان که زیستی طاهر و منقح و حیاتی پاک و روحی مطهر دارند، میعاد خداست و دیدار شهیدان و صدیقان و پیامبران، چون انسان در اوج بلوغ است و نبوغ ستاره‌ای است سرخ و نهالی است بارور.

«ارایت من اتخذ الهه هوايه» [فرقان/۴۳] دیدی آن کس را که خدای او، هوس او بود. چگونه می‌توان این هوا و هوس خبیث نفسانی را فانی و هبا کرد؟ با ذکر و یاد کسی که امیدوی دوباره و عشقی جانکاه که عطش درونی مرا سیراب می‌کند می‌توان، وگر نه ستاره‌ی روجای من اطفای خواهد شد.

از خویش سؤال می‌کنم، اما چگونه سؤال کردن مهم است. به خویش می‌گویم، لیکن چگونه گفتن مطرح است که سؤال از چه و گفتن از چه و با ذکر چه بگویم؟ آیا حیات دنیوی که زیورهای دنیا را به خویش متعلق کرد، می‌تواند اندکی مرا به خود واگذارد و وارستگی را در خویش احساس کنم؟ آیا درخشش آفتاب بار دیگر می‌تواند بر من بتابد که اشک‌های قلبم را پاک سازد؟ چه زیبا و دل‌نشین است طنین قرآن که می‌گوید: «آن چه برای شما بر روی زمین قرار دادیم زینت و زیوری بیش نیست، تا شما را به امتحان و اختیار بیاوریم که کدام یک در پیش گاه خداوند با ورع‌تر هستید.» [مضمون آیه اول سوری ملک]

خدایا! آن چه سزاوار و اهلیت من است از امواج تلالؤ خودت که بارقه‌ای الهی و روحانی است به این بنده‌ی حقیر و ذلیل که جز رضای تو چیزی دیگر در آن نیست سرازیر کن، تا شاید بتوانم پرواز ملکوتیم را بار دیگر به دست آورم.

ای پروردگار! ای انیس و مونس من! چگونه زبانم را به حرکت در آورم و از تو پوزش بخواهم، از خطاها و عثرتی که

انجام دادم. امروز خویش را در مقابل محاکمه‌ی وجدان قرار می‌دهم و خویش را استیضاح می‌کنم که چه کردم، مگر ستاره بخت و اقبال من این بود؟

خدایا! امروز تائب شدم که بار دیگر رضای خویش را با رضای من در هم بیامیزی.

خدایا! مرا ببخش که بخشش غیر از تو از هیچ کس برنیاید. خدایا! اگر با ریختن خونم نهالی که تو ایجاد کردی، رشد خواهد کرد، پس بریز که ریزنده‌ی رحمتی. قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

(گلستان سعدی)

خدایا! مرا در زمره‌ی آن کسانی قرار ده که در آن راه جانشان از طرف تو خریداری شده و بدین معامله که انجام شده و آن چه فروخته نسبت به تو وفاداری کرده، بی‌آن که از راه منحرف گردد و پیمان بشکنند و به نحوی دگرگون شود، جز آن که از تو وفای به وعده‌ات را خواهد و جلب محبتت را جوید و تقرب درگاهت را خواهان باشد و پایان کردار و عمل مرا چنین کن و در راه تو و به خاطر تو شهادتی را روزی من گردان که خشنودی خود را بر من واجب کنی و گناهانم را بدان بریزی و در

زمره‌ی زندگان روزی‌خور (نزد خود) در آوری و این شهادت به دست دشمنان نافرمانت و در زیر لوای حق و پرچم هدایت باشد که برای اهل حق به پیش روم و پشت به جنگ نکرده و تردید و شکی برایم پدید نیاید و پناه برم به تو در آن هنگام از گناهی که اعمال نیک را از بین ببرد.

بر در شاهی گدایی نکته‌ای در کارکرد

گفت برهرخوان که بنشستم خدا رزاق بود

به همه‌ی برادران و دوستان خودم این کلام عزیزترین انبیا و خاتم رسولان [ص] را عرض می‌کنم که به امیرالمؤمنین [ع] فرمود: «یا علی چون مردم در کثرت عبادت رنج برند تو در ادراک مقبول رنج‌بر، تا بر همه سبقت گیری.»

لاجرم چون به دیده‌ی بصیرت عقلی مدرک اسرار گشت، همه‌ی حقایق را دریافت و دیدن یک حکم دارد که گفت:

«لوکشف الغطاء ما ازدت یقیناً» [غررالکلم و درر الکلم]

برادران و خواهران عزیز! تا توان دارید باید از حریم ولایت و امامت پاسداری و حراست کنید. کلام و سیاست امام امت را در قعر ضمیرتان قرار داده، تا راه هدایت را از ضلالت باز شناسید. از خدا بترسید و زبان‌هایتان را جز از کلام خیر باز دارید.

ای گروه مؤمن! از خدا بترسید و اگر بتوانید امام را در تنگنا نگذارید. بر شما باد که بر نمازها مواظبت داشته باشید. مبادا بر یکدیگر رشک ببرید، زیرا ریشه‌ی کفر رشک‌ورزی است.

واگذارید گناه ظاهر و باطن را. اگر تهمت‌هایی از طرف دشمنان اسلام به سوی شما سرازیر شد، دل‌سرد نشوید و یأس به خودتان راه ندهید که این نشانه‌ی کفر است.

بار دیگر از همه‌ی خواهران و برادرانی که به این بنده‌ی حقیر لطف داشته‌اند کمال تشکر را می‌نمایم.

وصیت به خانواده‌ام

از من راضی باشید، چون راضی بودن شما رضایت خداست. پدر و مادر عزیزم! برای من گریه نکنید، اگر گریه می‌کنید بر حسین مظلوم و بر دو طفلان مسلم گریه کنید، چون من کسی نبودم. من مهر و محبت شما را چشیده‌ام، اما آن‌ها زجر و عقاب زمانه را چشیده‌اند. مرا ببخشید.

اما تو ای خواهر و برادرم! شماها تا می‌توانید عبادت و دعای خویش را فراموش نکنید. به یاد خدا باشید. راه رزمندگان بدر را دنبال کنید، تا شاید به فیض بزرگی نائل آمدید. اگر من به کام خویش رسیدم، حتماً شفاعت شما را در پیش‌گاه خداوند خواستار می‌شوم.

اما تو ای همسر! ای فرشته‌ی نجات! ای پاک‌دامن‌ترین پاکدامن‌ها! آیا می‌دانی که با نوشتن این چند سطر دلم برایت سوخت، اشک از چشمانم سرازیر شد. یاد تو در قلبم هویدا گشت، نور در قلبم زبانه کشید. من نمی‌خواهم تو را نصیحت کنم، چون تو نمونه‌ی نصیحت‌ها هستی.

همسر عزیزم! این بار دیگر از قلبم سخن می‌گویم قسم به همان آفتابی که بر من می‌تابد، قسم به سنگ‌هایی که الان روی آن‌ها نشسته‌ام، قسم به تپه‌ای که در اطراف من شهادت می‌دهند، فراموش نخواهم کرد.

همسر! از تو خواهش می‌کنم که بعد از رفتن من مقاوم باشی، صبر و مقاومت را پیشه‌گیر. باز هم همدیگر را ملاقات خواهیم کرد. از تو خواهش می‌کنم فرزندمان «مولا» را خوب تربیت کنی و از طرف من او را ببوس.

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

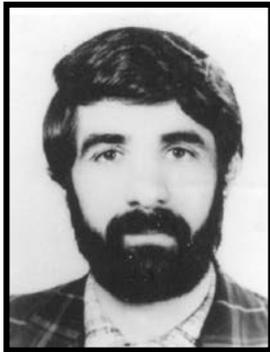
مرا ببخش، مرا ببخش. دعا برای جان امام را فراموش مکن و کمک به جبهه را فراموش نکن. مجلس بسیار بسیار ساده‌ای برایم بگیرید.

الهی! همه گویند خدا کو؟ رضا گوید: جز خدا کو؟

الهی! ما را یارای دیدن خورشید نیست، دم از دیدار خورشید آفرین چون زنیم.

نصرالله حقیقی

شهید جمشید



نام: جمشید

نام خانوادگی: خداپرست

نام پدر: یعقوب

تاریخ تولد: ۱۳۳۱/۱/۱۵

محل تولد: روستای قادیکلای بزرگ شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۱/۱۷ - قائم‌شهر،

روستای قادیکلا بزرگ

جمشید خداپرست در پانزده فروردین سال ۱۳۳۱ در روستای قادیکلای بزرگ به دنیا آمد. وقتی که هفت ساله شد، او را به دبستان فرستادند. دوره‌ی تحصیل ابتدایی را با موفقیت گذراند. برای ادامه‌ی تحصیل به قائم‌شهر آمد. در این دوره از

تحصیل در تعطیلات تابستان برای دانش‌آموزان ابتدایی روستا کلاس‌های تقویتی تشکیل می‌داد و هم‌گام با تحصیل به کار تدریس نیز می‌پرداخت. پس از آن که دوره‌ی متوسطه را با موفقیت سپری کرد، خدمت را در سپاه دانش گذراند و به عنوان معلم در روستای محروم تخ‌تمش بجنورد مشغول تدریس شد. چون عشق وافر به امر تعلیم و تربیت داشت، پس از پایان دوره‌ی خدمت به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در روستای کوکنده‌ی کیاکلا به تدریس پرداخت. پس از چند سال به روستای آهنگرکلا منتقل شد و در سمت معاون مدرسه انجام وظیفه می‌کرد و پس از مدتی مدیر آن دبستان شد. سال ۱۳۵۹ به دبستان قادیکلا آمد و به عنوان مدیر دبستان به کار تعلیم و تربیت و اداره‌ی آن واحد آموزشی مشغول شد. ایثار و فداکاری او در امور آموزشی و تربیتی و اداری قابل تحسین بود؛ قبل از حضور دانش‌آموزان و همکاران در دبستان حاضر می‌شد و برای شکوفایی استعدادهای دانش‌آموزان روستا از هیچ کوششی دریغ نداشت.

جمشید خداپرست در ایام انقلاب همراه امت حزب‌الله در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات ضد شاه شرکت می‌کرد تا آن‌که انقلاب اسلامی ایران به رهبری آن قائد بزرگ به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب برای پاسداری از دست‌آوردهای انقلاب، روزها در سنگر مدرسه فعالیت می‌کرد و شب‌ها هم برای نگهبانی

حاضر می‌شد. هنگامی که منافقان مدارس را به بلوا می‌کشاندند، او قاطعانه در برابر آنان می‌ایستاد.

این انسان خداپرست در صبح روز هفده فروردین سال ۱۳۶۱ مانند سایر روزها هنگامی که عازم دبستان بود، در مدخل روستای قادیکلا در کمین منافقان قرار گرفت. او را از مینی‌بوس به پایین کشیدند، خواست از چنگ آن پلیدان بگریزد، اما هدف گلوله‌های ناجوانمردانه قرار گرفت و به همراه معلم شهید حسین مظفری و پاسدار شهید محمدعلی حق‌پناه به دیدار معبودش شتافت. شهید خداپرست در مدرسه با جهل مبارزه می‌کرد، اما این بار در خیابان، کلاس درس دیگری آفرید و با خون خود بر سنگ فرش خیابان نشانه‌ای نهاد تا راهنمای آیندگان باشد

پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای قادیکلای بزرگ به خاک سپردند.

می‌دانم و می‌دانی این گونه پریشانم

از دوری تو معبود

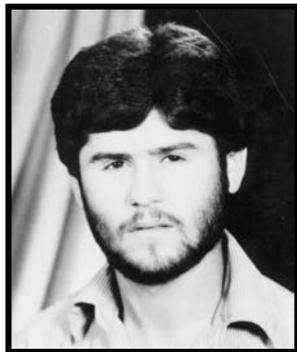
ویرانم و حیرانم

از هجر تو می‌سوزم، می‌سازم و می‌سازم

در کوچه چو مجنونم می‌خوانم و گریانم

(محمد فرجی)

شهید
محمد طاهر



نام: محمد طاهر

نام خانوادگی: دادبود

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱۰/۲۰

محل تولد: روستای تالار پشت علیا شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۳ - گیلان غرب

در روستای تالار پشت علیا، زمستان سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای روحانی کودکی دیده به جهان گشود که توانست با گرمای حضور خود محفل خانواده را صفایی دیگر بخشد، نام او را محمد نهادند.

در کودکی قرائت قرآن کریم و احکام مذهبی را فرا گرفت و در مسیر قرب الهی گام بر می‌داشت. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ی متان کلا به پایان رسانید و برای ادامه‌ی تحصیل راهی مدارس قائم‌شهر و سپس ساری شد. سال ۱۳۵۷ موفق به گرفتن دیپلم در رشته‌ی مکانیک از هنرستان شهید خیری مقدم ساری گردید و پس از گرفتن دیپلم در رشته‌ی مهندسی ابزار نفت‌کشی اهواز قبول شد، اما به دلیل مشکلاتی که وجود داشت، موفق به ثبت نام در دانشگاه نشد. به خدمت سربازی رفت و پس از گذراندن خدمت سال ۱۳۵۹ به استخدام آموزش و پرورش قائم‌شهر درآمد و به عنوان آموزگار در مدارس ابتدایی علی‌آباد لاریم و روستای دیوکلا به تدریس و آموزش علم و تعلیم مکارم اخلاقی و مذهبی پرداخت و جویندگان علم را راهنمایی شایسته شد، پروانه‌سان سختی‌ها را به جان خرید و شمع وجودش روشنی‌بخش راه کودکان و نوجوانانی بود که می‌خواستند علم را جوشنی برای خود سازند.

زمان اوج‌گیری انقلاب اسلامی با حضور در تظاهرات مردمی تنفر و انزجار خود را از رژیم سابق ابراز می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با آغاز جنگ تحمیلی، برای دفاع از وطن، چندین بار سنگر علم را ترک کرد و در سنگر مبارزه با دشمن قرار گرفت و هم‌گام با رزمندگان اسلام خالصانه جنگید.

در اولین روزهای جنگ که تنها یک ماه از حضور او در مدرسه می‌گذشت به منطقه‌ی سوسنگرد اعزام شد و پس از دو

ماه فداکاری و انجام مأموریت‌های سخت به سوی خانواده‌اش برگشت. در تابستان ۱۳۶۰ برای بار دوم به جبهه‌های نبرد اعزام شد و در گروه شهید چمران در خوزستان حماسه‌ها آفرید. با اتمام مأموریت به زادگاهش برگشت و پس از مدتی عازم ارومیه شد.

در پاییز ۱۳۶۰ به عضویت سپاه پاسداران ارومیه درآمد و به عنوان مسئول آموزش و فرمانده عملیات بسیج مردمی ارومیه مشغول به کار شد. او در خنثی کردن مین تخصص و مهارت داشت و در این زمینه برای آموزش رزمندگان کلاس‌هایی نیز دایر کرده بود.

سوم بهمن ماه ۱۳۶۰ آن‌گاه که آسمان در افق رنگ خون به خود می‌گرفت و منطقه‌ی گیلان غرب عرصه‌ی نبرد دلیر مردانی بود که نام و یاد حماسه‌سازان دشت کربلا را در اذهان زنده می‌کردند، گروه شناسایی و بازدید منطقه عروج خونین هم‌سنجی را می‌دیدند که به مین برخورد کرد. آن‌که خود بارها و بارها مین را خنثی می‌کرد، در دام آن گرفتار شد. صادقانه و عاشقانه، خونین‌بال و تکبیرگویان خون گرمش را نثار زمین سردی کرد که با خون جوانان معطر می‌شد. آنانی که قدوم سبز محمد را در انتظار نشسته بودند خبر شهادت محمد را شنیدند و درودشان را نثار روح مطهرش ساختند. پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای تالار پشت قائمشهر به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« وقاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون الدین کله لله... »

(انفال/۳۹)

ای مؤمنان با کافران جهاد کنید تا در زمین فتنه و فساد
دیگر نماند و آیین همه، دین خدا گردد و چنان‌چه دست از کفر
کشیدند خدا به اعمالشان بصیر و آگاه است.

عاشوراها‌ی ایران، اسلامیان را بر آن می‌دارد تا گوش‌ها را
برای دریافت فرمان رهبر حسین‌گونه‌شان آماده کنند که کفر
در کدامین قسمت از کربلاهای این سرزمین اسلامی ظاهر
گشته، تا بدان‌جا روند و هم‌چنین یاران سرور شهیدان
حسین‌بن‌علی(ع) با خون سرخ خویش آن را محو و اسلام عزیز
را جای‌گزین آن کنند « کل یوماً عاشورا و کل ارض کربلا » [
امام صادق(ع)]

امروز اسلامیان چنان مناطق را از مجسمه‌های بی‌روح و
بی‌اراده پاک می‌کنند و چنان زمین را از لوٹ وجود سفاکان
تاریخ خلاص می‌سازند که گویی حمزه‌ها و علی‌ها و حسین‌ها
در حال نبردند. آن‌چنان مشت به دهان خون‌خواران مزدور
می‌کوبند که دیگر هیچ خون‌خواری نتواند در مقابل ملت‌های
محروم و ستمدیده‌ی جهان قد علم کند و پنجه بکشد.

اما شما عزیزانم! می‌دانید که زمان نبرد حق علیه باطل
است، باید از جا پرید و سلاح بر دوش، نیت اسلام بر دل، یاد

خدا در سر و به رهبری امام به میدان نبرد شتافت و زمینه را برای ظهور منجی بشریت و برای نجات کل محرومین جهان آماده کرد. برای دستیابی به زیننده‌ترین و والاترین مرگ، یعنی همان شهادت یا لقاءالله باید موانعی چون ترس از مرگ را از میان برداشت و ارزش‌های پوچ دنیوی را زیرپا گذاشت و با اعتقاد به مبدأ و معاد به سوی جهاد که همان تلاش در راه برداشتن موانع و کوشش در راه پاسداری از دین و یا حرکت در راه عقیده و ایمان است، شتافت.

شما شاهد پیروزی‌های آینده، بدانید که تنها شهادت نیست که هدف را به پایان می‌برد، بلکه شهادت عاملی است که شاهدان حامل آنند که این وظیفه‌ای است بس سنگین. مگر ندیده‌اید که چه طور خون‌های پاک سپاهیان اسلام در سنگلاخ‌ها و کوه‌های کردستان به زمین ریخته می‌شود و جان خود را فدای نجات خلق در بند و مخالف آمریکایی می‌کنند. جوانان اسلام شهید می‌شوند ولی دشمنان کور دل اسلام می‌خواهند، پیام واقعی آنان به گوش ملت و جهانیان نرسد. پس بدانید که وظیفه‌ای خطیر بر دوش دارید و این وظیفه را می‌توانید با گسترش فرهنگ اسلامی حضور در جبهه و کارهای اجرایی، تربیت مدیران و افراد شایسته‌ی اسلامی در کوتاه مدت و دراز مدت و ساختن جامعه‌ی کاملاً اسلامی و دیگر امور جبران نمایید.

شما برادران و خواهران متعهد، دلیران حزب‌اللهی که از مستضعفین و زحمت‌کش‌ترین و با ایمان‌ترین طبقه‌ی جامعه‌ی امروز ایران هستید، شما می‌دانید که دشمنان خلق را که همان دشمنان اسلام و قرآنند باید شناخت و بر آنان خشم و نفرت ورزید و ریشه‌ی آن‌ها را از بیخ و بن کند. پس همیشه صابر و هوشیار و در همه حال در صحنه‌ها حاضر باشید و صحنه را حتی برای لحظه‌ای ترک نکنید، چون تمام این صحنه‌ها و جریانات مربوط به خود شماست و در این موارد برای درک خط مشی اصیل اسلامی از پیام‌های پیامبرگونه‌ی روح خدا غافل نباشید. عزیزانی که شب و روز برای زنده نگاه‌داشتن فرهنگ عظیم و غنی سیاسی-مذهبی اسلام و برای رشد نهضت نوخاسته‌ی این انقلاب کفرستیزانه به فکر تحقیق و مطالعه هستید، مواظب باشید که نکنند خدای ناکرده آن روزی برسد که به قول امام معلومات عده‌ای از شما بر عقل شما مسلط گردد که این بدترین پی‌آمد را برای آینده‌ی اسلام خواهد داشت. پس در این راه نهایت کوشش را بکنید که وظیفه‌ای بس مهم است و در تمام مراحل این راه از کوچک‌ترین حرکت غیرمکتبی و غیراصولی اجتناب کنید. هم‌چنین شما مسئولین اجرایی که هر کدامتان بر جایی نشستید که یک خطایتان را به گردن اسلام و یک کار صحیح‌تان را هم به اسم اسلام می‌گذارند، مواظب باشید، نهایت دقت را در رفتارتان در

تصمیمات تان و در عمل کردتان به خرج دهید که دشمن در کمین است و می‌خواهد از کوچک‌ترین ضعف شما بهره‌برداری کند، بکوشید تا حرکت غیر اسلامی از شما سر نزند و مسائل مردم را که اکثریت قریب به اتفاق مراجعین از طبقه‌ی محروم جامعه هستند، رسیدگی کنید.

تو ای مادر عزیز

تو را به معبودت، خدا، به کتاب قرآن به عزیزترین عزیز امت امام، به معصوم‌ترین در عین حال قاطع‌ترین چهره‌ها (پاسداران اسلام) و به راهت جهاد، قسم می‌دهم که بدون هیچ ناراحتی و با احساس غرور و هم‌چنین با عجز و ناتوانی در پیش گاه قادر یکتا بگو که خدایا، چیز ناقابلی بود از ما بپذیر و بگو خدایا تو را شکر که امانتی به ما دادی توانستیم با تربیت اسلامی در حد توان برای راهت به تو بازگردانیم.

مادر! خون در راه اسلام زهری است که به حلقوم دشمنان اسلام ریخته می‌شود، پس نباید با اشک خود پادزهری بریزید که دشمنان خوشحال شوند.

مادر عزیز! هدف من فقط رسیدن به مقام الهی و حضور در پیش‌گاه حق تعالی و خدای بزرگ بود به همین منظور خواستم تا آن جا که من خود می‌توانم هجرت درونی و حرکت برونی را شروع کنم، هرچند که در تناسب با بی‌نهایت در ابتدای کار بودم، ولی امیدوارم مورد قبول خداوند باشد.

برادر و خواهرهای عزیزم، معلمان

من کوچک‌تر از آنم که در مورد شما حرفی داشته باشم، ولی همین قدر به عنوان یک مسلمان می‌گویم که امام را تنها نگذارید که تنها گذاشتن امام پشت به اسلام کردن است. در راهتان قاطع [باشید] و از هر حرکت غیر اسلامی اجتناب ورزید و حتی در مقابل حرکت‌های غیراصولی و غیرمکتبی که از دیگران سر می‌زند، مقاومت کنید و هم‌چنین در هر پست و در هر ارگانی خدمت می‌کنید کاری کنید که هم خدا و هم ملت از شما راضی باشد. امیدوارم فرزند خوبی برای والدینم و برادر خوبی برای برادرها و خواهرهایم بوده باشم. اگر گناه یا اشتباهی در حق شماها کردم مرا ببخشید.

خدایا! خدایا! تو می‌دانی که جهت حرکت‌مان به سوی تو بود و تو می‌دانی که آن چه انجام داده‌ایم به منظور دستیابی به مال و متاع پست دنیا نبود، بلکه برای آن بود که نشانه‌های از بین رفته‌ی دینت را تحت رهبری امام امت خمینی کبیر و پیروی از مسئله‌ی ولایت و امامت برگردانیم و مقررات فراموش شده‌ات برپا گردد و قطعاً هم در انجام اعمالم از من حقیر گناه یا کوتاهی شده، پس ای خدای بزرگ، اگر گناه من در نزد تو بزرگ است به مراتب گذشت تو بزرگ‌تر از گناه من است.

بار الها! تو را شکر که حیاتم را در زمانی قراردادی که اسلام به تمام معنا نمایان [شده‌است] و می‌رود تا سراسر جهان را

بگیرد و تو را شکر که توانستم در زمان حیاتم امام زمان [عج] و نایب او را بشناسم و تو را شکر زمانی از دنیا می‌روم که شیر مردان و برادرانی هم چون چمران‌ها و بهشتی‌ها، رجایی‌ها و دیگر شهیدان پاک اسلام از این دنیا می‌روند.

خداوندا! به عنوان یک بنده از تو تقاضا می‌کنم که در زمان حاکمیت کامل اسلام در آینده، یعنی زمان حکومت امام زمان مهدی موعود (عج) حتی برای یک بار هم که شده، دیدگانم را باز کن که این نه برای راحتی و لذت دنیا، بلکه برای دیدن حکومت مستضعفین در زمین که وعده فرمودید و درک قدرت تو و نمایش قدرت اسلام و نابودی کفر است.

من مبلغ ۵۰۰۰۰ ریال پول در بانک ملی خیابان تهران (روبه‌روی مغازه‌ی طاهری) قائم‌شهر دارم که بردارید و هر طور که صلاح می‌دانید خرج کنید. حدود سه ماه الی بیشتر نماز و روزه دارم، امیدوارم در حد توان اگر برای شما امکان دارد، بتوانید جبران کنید. اگر نتوانستید از خدا طلب بخشش می‌کنم که نتوانستم وظیفه‌ی بندگی‌ام را خوب ادا کنم.

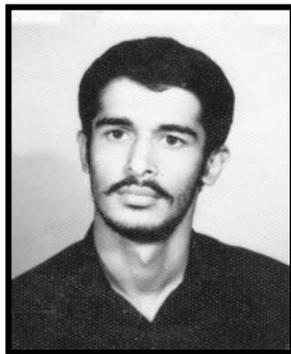
پاینده باد جمهوری اسلامی ایران به رهبری امام امت خمینی کبیر.

برقرار باد حکومت عدل اسلامی جهانی مهدی (عج)

خداحافظ به امید دیدار در زمان حکومت امام مهدی (عج).

محمد طاهر دادبود.

شهید
عبدالکریم



نام: عبدالکریم

نام خانوادگی: ذاکری قادی

نام پدر: امرالله

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۷/۱۲

محل تولد: روستای قادیکلای ارطه قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۶۱ / ۵ / ۲ - شلمچه

عبدالکریم ذاکری در روستای قادیکلای ارطه در خانواده‌ای روحانی سال ۱۳۳۸ دیده به جهان گشود. او در دوره‌ی کودکی نزد پدر بزرگوار خود که از روحانیان برجسته بود کسب فیض کرد و از خرمن فضل پدر بهره‌مند شد. تحصیلات ابتدایی را در

روستای قادیکلایارطه به پایان برد و دوره‌ی متوسطه را در قائمشهر در رشته‌ی ریاضی - فیزیک به اتمام رسانید.

همیشه دوستان و آشنایان را در جهت فراگیری علوم قرآنی و اسلامی تشویق و راهنمایی می‌کرد. و خود نیز فردی متقی، پرهیزگار و ساده‌زیست بود. در آگاه کردن مردم نسبت به فساد رژیم سابق تلاش می‌کرد.

سال ۱۳۵۶ در دانشگاه صنعتی اصفهان در رشته‌ی شیمی پذیرفته شد و با ورود به دانشگاه در فعالیت‌های سیاسی و مذهبی شرکت کرد و در تعطیلی دانشگاه سال ۱۳۵۷ مشارکت داشت و مسئولان دانشگاه از او خواستند تا دست از فعالیت‌های سیاسی خود بکشد و چندین بار هم مراتب اعتراض خود را نسبت به فعالیت‌های سیاسی عبدالکریم کتبی به خانواده‌اش اعلام کردند. آخرین تصمیم کمیته‌ی انضباطی دانشگاه طی نامه‌ی شماره‌ی $\frac{1357/5/5}{2-2-695}$ علیه ایشان صادر شد (اصل نامه در نزد خانواده‌ی شهید موجود است).

سال‌های ۵۹ تا ۶۰ به عنوان معلم حق‌التدریس در شهرستان قائمشهر مشغول خدمت شد. در خرداد سال ۱۳۶۱ دانشگاه اصفهان از ایشان جهت فعالیت در جهاد دانشگاهی دعوت کرد و در جهاد دانشگاهی به فعالیت پرداخت.

در تاریخ ۲۱ / ۴ / ۶۱ به عنوان امدادگر به جبهه‌ی حق علیه باطل اعزام شد و در دوم مرداد ماه سال ۱۳۶۱ هم‌چون کبوتران

سفید خونین پر سفر آغاز کرد. ترکش توپ دشمن در کربلای شلمچه چشم دریایی دریادل معلم امدادگر را برهم نهاد و دیگر طنین نای او در کوچه‌های معرفت و محبت شنیده نشد، اما خاطراتش ما را در مسیر عشق یاری‌گر است.

آری، من و تو فراموش می‌شویم، اما آن که زنده و جاوید است و همیشه چون آفتاب می‌ماند، شهید است.

پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای سیدمهدی قادیکلای ارطه به خاک سپردند.

ای شلمچه! شورآفرین میدان تو، آن آینه‌دار غیور سنگرهایت شهید شد و انگیزه‌ی پرپر شدن آن گل‌سرخ شهادتی بود که در وصیت‌نامه‌اش آن را از خدا طلب می‌کرد. عبدالکریم ستاره‌ای شد پرفروغ در آسمان عشق تا ما ستاره بودن و جاودانه شدن را بیاموزیم.

ای آسمانی‌ترین مرد اوج بلند تو خوش باد

جز راه سبزت برادر ما راه دیگر نداریم

چون موج در پیچ و تابیم، از عشق در التهابیم

ما از تبار عقابیم، آیین دیگر نداریم.

وصیت‌نامه‌ی شهید

این‌جانب عبدالکریم ذاکری وصیتم را به شما برادران و خواهرانم به نام خدا و عمل به دستورات خدا و اطاعت از دستورات ائمه‌ی معصومین و پیشوایان عدالت‌گستری که نیابت

آن منجی عالم بشریت امام زمان (عج) را به عهده دارند، آغاز می‌کنم.

بدانید که من آگاهانه در این راه قدم نهادم، چرا که خون سرخ شهیدان از هابیل تا حسین(ع) و از حسین(ع) تا شهدای کربلای جنوب و غرب ایران صدایم می‌زنند که چیست تو را؟ برای چه نشستهاید، آخر ما شیعه‌ی علی(ع) هستیم. آن بزرگوار که یار مظلومان و دشمن ستمکاران و کافران و منافقان بود. باید به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین علیه‌السلام که از حلقوم خمینی کبیر بیرون آمده است لبیک گفت.

مادر عزیزم! بعد از من سرپرستی بچه‌ها به عهده شما خواهد بود. هر چند خود نتوانستم سرپرست خوبی برایشان باشم، از شما می‌خواهم که بعد از من هرگز ناراحت نباشید و بچه‌ها را دلداری بدهید. در مورد خرج مراسم بعد از مرگم از پول خودم برمی‌داری و آنچه از پولم ماند، صرف خرج بچه‌ها و خانه می‌کنی.

آخر وصیتم چند دعا می‌کنم:

خدایا! وقتی به خاکم می‌سپارند یادم باش، چرا که در زندگی همیشه به یاد تو بودم.

خدایا! شهادت را نصیبم گردان و دل پر درد پاسداران اسلام را با فتح و پیروزی دادن بر کافران خوشحال گردان. (آمین)

خدایا! در هنگام رفتن از دنیا، در هنگام دل‌کندن از این بودن‌ها یادم باش. (آمین)

شهید عبدالکریم ذاکری • ۱۰۷

خدایا! خمینی را حفظ کن. او را نصرت ده تا خون شهیدان
این مکتب را به ثمر نهایی برساند و با گسترش حکومت عدل،
ظهور آن موجود منتقم را فراهم سازد.

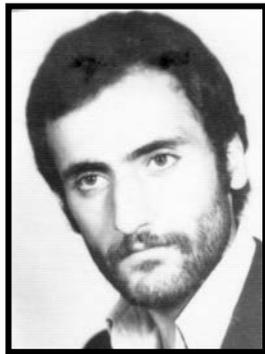
خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

با امید پیروزی حق بر باطل

عبدالکریم ذاکری

شهید فتح الله



نام: فتح الله

نام خانوادگی: ذکریایی سراجی

نام پدر: نوروزعلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۱/۱

محل تولد: روستای سراج کلاهی شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۸ - فاو

بهارسال ۱۳۳۵ با خود مژده‌ی تولد فرزندى را داشت که وجودش محفل خانواده‌ای را شادمان کرد. نامش فتح‌الله شد و نخستین خجسته روز بهار آغاز خجسته‌ی زندگی او شد. دوره‌ی کودکی با همه‌ی سختی‌ها و فراز و نشیب‌ها سپری شد. برای

کسب علم و دانش راهی دبستان شد. تحصیلات ابتدایی را سپری کرد. دوره‌ی دبیرستان را با موفقیت در رشته‌ی برق به پایان رساند.

سال ۱۳۵۵ در آزمون مرکز تربیت مربی فنی و حرفه‌ای رشت پذیرفته شد و دو سال بعد، موفق به گرفتن فوق دیپلم در رشته‌ی برق شد. از اول مهر ۱۳۵۷ به عنوان هنرآموز در هنرستان فنی گرگان مشغول شد. سال ۱۳۶۱ مسئولیت اداره‌ی هنرستان فنی شهید نصیری گرگان را بر عهده گرفت. یک سال بعد تقاضای انتقال به قائم‌شهر کرد و پس از موافقت مسئولان آموزش و پرورش، به عنوان رئیس هنرستان شهید شریف واقفی قائم‌شهر انتخاب شد.

او در مکتب خونین عشق درس ایثار را آموخت و می‌دانست که باید به دانش‌آموزان خود نیز درس ایثار و از خود گذشتگی بیاموزد و گفتار نیک را با عمل نیک بیامیزد. این از جمله عواملی است که سبب شد فتح‌الله سه فرزند دخترش را به خدا بسپارد و در سوم دی ۱۳۶۴ به جبهه‌ی حق علیه باطل اعزام شود تا در سمفونی آتش و خون حماسه آفریند و راه آنان را که جاودان شده‌اند ادامه دهد، گرچه خود نیز جاودانه‌ی تاریخ شد. در بهار آمد و در زمستان رفت. بهار را منور کرد و هم زمستان را، بهار را با آمدنش و زمستان را با رفتنش.

او مرغ باغ ملکوت بود و از عالم خاک رسته؛ زین سبب از خاک بر افلاک پرید و خانه‌ی تن ویران نمود، چون این نمود با

عاشقان هم‌خانه شد و در بیست و هشتم بهمن ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ شهید شیرین شهادت را در فاو نوشید.

پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای شهرستان جویبار به خاک سپردند.

عشق و ایثار و فداکاری او فرهنگیان را بر آن داشت تا یکی از هنرستان‌های کار و دانش قائم‌شهر را به نام او مزین نمایند. باشد که نامش یادآور ایثارش باشد.

تاریخ نیکان جای تو عالم به زیر پای تو

جنت بود ماوای تو، آسوده کامی ای شهید

هرجا نهادم پای من اندر حجاز و در یمن

در هر گلستان و چمن جان کلامی ای شهید

وصیت‌نامه‌ی شهید

هم اکنون که قلم را به دست گرفتم و بر روی ورق لغزاندم و وصیت‌نامه‌ی خود را می‌نویسم در انتظار شهادت نشسته، هرچند دوستان به سوی شهادت شتافتند و به لقاءالله پیوستند، ولی من ماندم. آن‌ها سبک بال‌هایی بودند که توشه‌ی لازم را جهت سفر طولانی جمع کرده و خود را مهیای پرواز نمودند. در حقیقت وابستگی‌های خود را از دنیا که قفسی برایشان محسوب می‌شد کردند و خود را سبک ساختند و به سوی ملکوت الهی پرواز نمودند، اما چه کنم که من سنگین‌بال بودم و ماندم و گناهم

مانع از پروازم به سوی معبود گردید و شاید هم خداوند از روی رحمت و بخشش خود فرصت دیگری به من داد تا بتوانم توشه‌ی لازم را جمع کرده و خود را سبک‌بال سازم و بتوانم خود را به آن سبک‌بالان برسانم. در هر حال هم اکنون وصیت‌نامه‌ی خود را به این امید می‌نگارم و از خداوند طلب عفو و بخشش گناهانم می‌کنم که مرگ در راه او نصیبم گردد و به فضل و بخشش خداوند اعتماد می‌کنم و با کمال سرافکنندگی و تواضع در پیش‌گاه او توبه می‌کنم و امیدوارم که خداوند به حق محمد(ص) و آلش بر این حقیر ترحم نماید و از گناهان و معصیت‌های من درگذرد و اعمالم را قبول نماید و توفیق شفاعت حسین(ع) و معصومین را نصیبم گرداند و از او می‌خواهم که با فضلش با من معامله کند نه با عدلش.

ای خدای بزرگ! ای غفار! ای ستار و ای ارحم الراحمین و ای سریع‌الرضا! ما را ببخش، از نافرمانی‌هایی که کردیم ما را ببخش. خداوندا! در حالی به سوی تو می‌شتابم که نمی‌دانم آیا اعمالم را قبول و دعاهایم را مستجاب خواهی کرد و ما را از بندگانت قرار خواهی داد یا نه؟ ولی ای خداوندا! مطمئنم که کرم و بخشش شما به بنده خواهد رسید. خداوندا! به ما نیرویی عنایت فرما تا در هنگامی که اسلحه دشمن سینه‌های ما را می‌درد به جای آخ گفتن، شکر نعمت‌های تو را به جای آریم و به تو توکل نماییم.

سخنی با اقوام و خویشاوندان و دوستان و امت حزب‌الله

در مقابل شهادت‌م هیچ‌گونه انتظاری از مسئولین نداشته باشید که من هرگز راضی نیستم و خدا هم راضی نخواهد بود. ما باید جان را فدای انقلاب و اسلام کنیم.

از دوستان و برادران و خواهرانم می‌خواهم اگر بدی یا زیانی از من دیده‌اند مرا ببخشند و از همه‌ی شما طلب عفو و بخشش می‌نمایم و از خداوند تعالی بخواهید که اعمالم را قبول کند و مرا با شهدای راهش محشور گرداند.

ای امت حزب‌الله! برای سفر طولانی که همه دوستش داریم، آماده باشید و خود را مهیای مرگ سازید و توشه‌ی لازم را در این سفر با خود به همراه آورید. هم‌چنان که مرگ به سوی من خواهد آمد به سوی شما هم خواهد آمد. به حساب خود قبل از آن که به حساب شما برسند برسید. [نهج‌البلاغه، خ ۹۰] وابستگی خود را از دنیا کم کنید و تقوای الهی پیشه کنید که تنها راه سعادت‌مندی در دنیا و آخرت این است.

ای مردم که از خویشتن غافل شده‌اید و ای کسانی که جز منافع شخصی چیز دیگری را طلب نمی‌کنید، از مرگ من و دیگران عبرت بگیرید.

مادر عزیزم

خشنود و شاد باش، گرچه می‌دانم شهادت‌م شما را ناراحت و افسرده می‌کند. مادرم راهی را که می‌روم راه امام حسین(ع) و

یاران فداکار اوست. راهی است که خدا مرا به آن فرمان می‌دهد. راهی است که امام خمینی و ولی فقیه مرا به آن می‌خواند.

همسر و فرزندانم

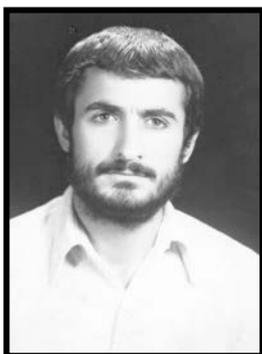
لباس عزا از تن بیرون آورید و غصه را از خود دور کنید و گریه و زاری نکنید، اگر جسد من به شما نرسید، ناراحت نشوید. مرا ببخشید و مورد عفو و مهر و عطوفت خود قرار دهید. همه‌ی کتب‌های فنی و تخصصی‌ام را به کتابخانه‌ی هنرستان شریف واقفی تحویل دهید و بقیه کتاب‌ها اگر مورد استفاده خانواده‌ام نیست، تحویل کتابخانه‌ی توحید محل دهید. وصیت می‌کنم که در صورت باز شدن راه کربلا به سوی حرم سرور شهیدان بشتابید و به نیابت از من زیارت‌نامه‌ی عاشورا را بخوانید.

چگونه اسلحه‌ی برزمین افتاده‌ی شهدا را بر دوش خواهید کشید و چگونه فرمان خداوند را لبیک خواهید گفت که می‌فرماید: «قاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون الدین لله» [بقره/۱۹۳]

به اهتزاز باد پرچم خونین اسلام در سراسر گیتی
نابود باد استکبار جهانی در هر شکل و رنگی
فتح‌الله ذکر یابی

۶۴/۱۱/۴ مطابق با سیزدهم جمادی الاول ۱۴۰۶

شهید
علی رحیمی



نام: علی

نام خانوادگی: رحیمی خنکداری

نام پدر: عیسی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۷/۵

محل تولد: روستای شهرودکلای شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲ / ۱۲ / ۶ - دهلران، چیلان

پنجم مهرماه سال ۱۳۳۶ کودکی در خانواده‌ای مذهبی در روستای شهرودکلای شهرستان قائم‌شهر پا به عرصه‌ی گیتی نهاد و به لطف خداوند شادمانی در خانه‌ای چهره گشود. نام مولای متقیان علی(ع) را بر او نهادند؛ باشد که پیرو راستین آن

شهید محراب باشد. علی دوره‌ی کودکی خود را سپری کرد و برای کسب علم راهی مدرسه شد و دوره‌ی ابتدایی را با همه‌ی سختی‌ها و مشقتها با موفقیت به پایان رساند. برای ادامه‌ی تحصیل مجبور بود مسافت بین روستا تا قائم‌شهر را در بیشتر مواقع پیاده طی کند، این سختی‌ها نمی‌توانست در عزم راسخ علی در فراگیری علم و دانش خللی وارد کند. دوره‌ی راهنمایی و متوسطه را با گرفتن دیپلم در رشته‌ی علوم تجربی به پایان رساند. پس از انقلاب چند ماه در جهاد سازندگی شهرستان قائم‌شهر فعالیت داشت. سال ۱۳۶۱ به استخدام آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر درآمد.

با همکاری دوستانش کمیته‌ای را با عنوان کمیته‌ی دوازده بهمن در روستای متان‌کلا تشکیل داد و برای برقراری امنیت در روستای متان‌کلا و روستاهای اطراف تلاش وافر داشت. خط‌مشی این کمیته علاوه بر تأمین امنیت، کارهای فرهنگی، عمرانی و مبارزه با مظاهر فساد بود. شجاعت و قدرت‌مندی علی در درگیری‌ای که نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی در روستای متان‌کلا به وجود آوردند و سرانجام با تحمل شکست مجبور به عقب‌نشینی شدند، در خور تحسین بود. او در عین قدرت‌مندی فردی فروتن و خاضع بود.

علی رحیمی سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و ثمره‌ی این ازدواج سه فرزند (یک دختر و دو پسر) بود که فرزند سومش حدود

یک ماه پس از شهادت پدر به دنیا آمد. علی قبل از شهادت سفارش کرد که نام فرزند سومش محمد باشد. اما پس از شهادتش برای آن که نام علی همیشه بر زبان خانواده‌اش باشد، نام محمدعلی را بر مولود پس از شهادت نهادند.

توان جسمی و روحیه‌ی خستگی‌ناپذیر و ایمان والا از جمله‌ی عواملی بود که سبب شد علی با شروع جنگ تحمیلی به همراه گروه شهید دکتر چمران در جنگ‌های نامنظم شرکت نماید.

سال ۱۳۶۲ هم‌گام با نیروهای طرح لبیک برای چهارمین بار عازم مناطق جنگی شد و در عملیات والفجر ۶ شرکت کرد و شهادت در راه خدا را پذیرا شد و منطقه‌ی چیلان را با خون گرم خود مطهر ساخت. علی در این عملیات تیربارچی بود و زمانی صدای تیربار علی خاموش شد که علی نیز خاموش شده بود.

آری علی به علی(ع) پیوست. او که نام علی(ع) را بر خود داشت علی‌وار رفت، درس چگونه بودن و چگونه رفتن را آموخت. پیکر پاکش مدت پانزده سال در دیار مقدس باقی‌ماند. باقی‌مانده‌ی پیکر مطهر شهید را پس از پانزده سال بر فراز دست‌های منتظر، تشییع شد و در گلزار شهدای شه‌رودکلا در کنار شهدای دیگر به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم

الجنة یقاتلون فی سبیل الله... » [توبه/۱۱۱]

خدا جان و مال مؤمنین را به بهای بهشت خریداری کرده، آن‌ها در راه خدا جهاد می‌کنند. حمد و سپاس خدای قادر و رحیم و کریم و حلیم و بردبار و شکیبیا را که در این جهان پهناور و ملکوتی موجودی چون انسان را خلق می‌کند و مورد آزمایش و امتحان قرار می‌دهد و درود به پیامبر اکرم(ص) که پیام الهی را از خدای عزوجل به بنده گمراه رسانده و درود به امامانی که برای حفظ قرآن و احکام الهی از جان و مالشان مایه گذاشتند و درود به مهدی موعود (عج) و نایب بر حقش خمینی بتشکن ابراهیم‌زمان در هم‌کوبنده‌ی ستمگران و دوست‌دار مستضعفان و یاور مظلومان و درود بر شهیدانی که از صدر اسلام تاکنون مظلومانه زیستند و زیر بار ذلت نرفتند و عزت بذل جان در راه خدا را پذیرا گشته، تا ذلت اسیری کفار را تحمل نکنند.

درود به شما مردان خدا، شاهدان زنده و مؤمنانی که برای ایثار در راه خدا جان و مال خود را فدا می‌کنید و درود به پدر و مادر و همسر و برادران و خواهران و فرزندانم که توانستند در این برهه از زمان هدیه‌ی ناقابل خویش را تقدیم اسلام و قرآن و انقلاب نمایند. پس شما صبر را پیشه‌ی خود سازید تا در امتحان موفق به در آید. همان‌طوری که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: « احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون. » [عنکبوت/۲]

آیا مردم چنین پنداشتند که به‌صرف این که گفتند ما ایمان به خدا آورده‌ایم رهایمان می‌کند و به این دعوی هیچ امتحانی نشوند.

خدایا! ما هم در این برهه از زمان که از خانه‌های موشک‌زده، بدن‌های پودر شده‌ی طفلان معصوم و بی‌گناه که همه آثار جنایات ظالمانه شرق و غرب را گواهی می‌دهند و آن‌ها برای از بین بردن قرآن، اسلام و مؤمنان بسیج شدند با تو پیمان می‌بندیم که تا پایان راه برویم و بر پیمان خویش هم چنان استوار بمانیم و از پس امتحان موفق بیرون آییم.

پدر عزیز و مادر مهربان

می‌دانم علاقه‌ی شما نسبت به من زیاد بوده، البته علاقه‌ی پسر در دل پدر و مادر جای دارد. این علاقه نیز خود نعمتی خدایی است. پس این عزیز خود را باید هدیه راه خدا کرد که شما کردید و در این آزمایش الهی موفق شدید و هرگز ناله و زاری نکنید. اگر خواستید گریه کنید برای حمزه‌ی سیدالشهدا و حسین مظلوم (ع) و اهل‌بیتش و هم چنین بهشتی و شهیدان محراب و یاران امام و شهیدان حومه و معلمان به‌خصوص اردشیری و شهید مظلوم علی‌رضا جعفری گریه کنید، چون مظلومانه شهیدشان کرده‌اند.

همسرم

من خیلی زحمت به شما داده‌ام و تا به حال زحمات زیادی برای من و فرزندانم کشیدی، امیدوارم همان طور که قبلاً سفارش کرده‌ام در تربیت فرزندانم بسیار کوشا باشید و هر یک را زینب‌گونه و حسین‌وار در زندگی بیورانید. چون معلم ایشان

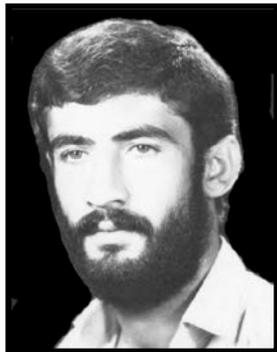
شما هستید، این کوله بار سنگین که بر عهده‌ی شما گذاشتم، امیدوارم با موفقیت به پایان برسانید. در ضمن در تمام مشکلات صبر پیشه کنید که خدا با صابران است. اگر فرزندانم گفتند پدرمان برای چه چیز شهید شده است؟ بگویید در راه خدا و حفظ قرآن و اسلام و تداوم انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی شهید شده است. هرگز دروغ به بچه‌هایم نگویید، زیرا خدا دروغ را دوست ندارد. شما ای مؤمنان و برادران و خواهران و دوستانم و تمامی هم‌محله‌ای‌ها و دانش‌آموزان عزیز، همیشه با صمیم قلب، قرآن و پیامبر و امامان معصوم و رهبر عظیم‌الشان و ولایت فقیه را طبق آیه‌ی شریفه‌ی «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» [انساء/۵۹] اطاعت کنید. مؤمن و شیعه حقیقی باشید و به مال و منال و ریاست‌طلبی دل نبندید، زیرا این دنیای مادی، فانی شدنی است. پس به دنبال حقیقت دین و ایمان و ولایت باشید و خدا ترس و پرهیزگار؛ هرگز تابع رای کافران و منافقان و دورویان نباشید.

در خاتمه از همه حلالیت خودم را می‌طلبم.

خدایا! مرا ببخش و از گناهان من در گذر، زیرا تو کریم و رحیمی. «فاصبر ان وعد الله حق» [غافر/۵۵] پس صبر پیشه کنید همانا وعده‌ی خدا حق است.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار.

شهید شهریار



نام: شهریار

نام خانوادگی: رحیمی کلاریجانی

نام پدر: کربلایی آقا

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱/۲۶

محل تولد: روستای پارسی کلاریجان شهرستان سوادکوه

تاریخ و محل شهادت: ۶۵/۱۱/۱۰ - شلمچه

سال ۱۳۳۸ در شهرستان سوادکوه روستای پارسی کلاریجان در یک خانواده مذهبی کودکی دیده به جهان گشود، نامش را شهریار نهادند. شهریار کودکی پرانرژی و پرتلاش نسبت به هم سن و سالانش بود و از بهره‌ی هوشی بالایی

برخوردار بود. دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه ابتدایی روستای هم‌جوار به پایان رساند و دوره‌ی راهنمایی را در شهرستان قائم‌شهر مدرسه ۱۷ شهریور (آرش سابق) و با سکونت در خانه‌ای استیجاری دور از خانواده به اتمام رساند. دوره‌ی متوسطه را در رشته‌ی اقتصاد در دبیرستان دکتر علی شریعتی گذراند. در این دوره از زندگی او مبارزات مردمی علیه رژیم طاغوت آغاز شده بود. او همانند دیگران دوش به دوش نوجوانان و جوانان پرشور در تظاهرات مردمی و در پخش اعلامیه‌ها و نوار حضرت امام (ره) شرکت می‌کرد.

اوایل پیروزی انقلاب، گروه‌های مختلفی فعالیت می‌کردند از جمله‌ی آن‌ها گروه فدائیان اسلام بود، وی به این گروه گرایش یافت و ارادت خاصی نسبت به شهید نواب صفوی داشت.

اولین کتاب‌خانه را با بیش از صد کتاب به تنهایی در روستای خود دایر کرد. پس از پیروزی انقلاب در دانشسرای تربیت معلم شهید رجایی تهران پذیرفته شد، برای ادامه‌ی تحصیل به تهران رفت. در همین اوان جنگ تحمیلی آغاز شد. او به اتفاق اولین گروهی که از سوی دانشسرا به جبهه‌ی حق علیه باطل اعزام شدند، رهسپار جبهه شد و چند ماه در جبهه حضور داشت.

سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد و ثمره‌ی این ازدواج یک پسر به نام حسین است که در رشته‌ی مهندسی عمران ادامه‌ی تحصیل

داد. شهید هفده روز بعد از تولد فرزندش سال ۱۳۶۴ برای بار دوم راهی جبهه شد. آن هنگام مدیر مدرسه‌ی شهید علی برزگر روستای کلاریجان بود، اما جبهه را بر هر چیز دیگر ترجیح داد. مدتی در منطقه‌ی ایلام، مهران، صالح آباد و اسلام‌آباد غرب با هم‌زمانش برای دفاع از مملکت به جهاد پرداخت و پس از چند ماه به آغوش خانواده‌اش برگشت. زمانی که فرزندش یک ساله بود برای سومین بار مسئولیت مدرسه و دانش‌آموزان را به یکی از همکاران سپرد و بیست‌وششم دی ۱۳۶۵ به شلمچه رفت. دهم بهمن ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ پس از اصابت ترکش به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در شهر زیراب به روستای پارسی کلاریجان منتقل کردند و در گلزار شهدای پارسی به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« یا ایها الذین امنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا
جمیعاً » [نساء / ۷۱]

ای اهل ایمان سلاح در دست بگیرید و گروه گروه برای جهاد
مهبیا شوید.

شکر خدای را که همه از او هستیم و به سوی او می‌رویم.
با سلام و درود بر همه‌ی اولیا و اوصیای خدا، خاصه خاتم
پیامبران حضرت محمد(ص) و با درود و سلام بر یگانه منجی

عالم بشریت و تبلور دهنده‌ی جامعه‌ی در حال رکود. درود و سلام بر مشعل‌دار لشکر توحید این عابد زاهد امام امت. درود و سلام بر همه‌ی پیکارگران و رزم‌جویان خستگی‌ناپذیر. ای انسان‌های بیدار که می‌خواهید قسمتی از راه سعادت واقعی را بپیمایید، بیایید ژرفاندیش باشید.

خدایا! چه قدر دوست دارم که بدنم با گلوله‌های خصم در راه تو و برای رضای تو فدا شود.

الهی رضا برضائک. شهادت را همانند پلی می‌دانم که این دنیا را به قصرهای آن جهان وصل می‌کند. باید امروز همه‌ی روح‌های سرگردان بشریت در حال انفعال را با اسلام تعالی بخشید.

از این که به میدان نبرد با کفر که امروز در مقابل اسلام صف‌آرایی کرده است، رفتم از روی آگاهی و اطمینان خاطر بوده و پای در عرصه‌ی سعادت نهادم.

ای همسرم

تو خود بهتر می‌دانی که برای حراست از انقلاب و حریم اسلامی دچار چه سختی‌ها و ناملایماتی شدم. تو بودی که مرا در ادامه‌ی راهم هدایت کردی. می‌دانی با استقامت و صبر و پایداری باید در جهت تعالیم اسلامی، یگانه‌فرزندمان را که حسین نام نهادیم، حسین‌گونه، چگونه زیستن و چگونه مردن را بیاموزی... .

تو ای فرزندم حسین جان

دوست دارم وقتی بزرگ شدی آن چنان باشی که شور و یاد
پدرت همواره در سرت باشد. تقوا را پیشه کن و سرلوحه‌ی همه‌ی
کارهایت قرار بده و در ادامه‌ی خط خونین پدرت کوشا باش.

ای برادران و خواهرانم

این را بدانید که اسلام دین شهادت‌ها و رشادت‌ها بوده است.
باید توشه‌ای برای آخرت بگیرید. چه بهتر که صراط مستقیم
را که رضای خدا و منادیان اسلام در آن است و امروز از حلقوم
پاک امام بر می‌خیزد، اندرون دل تداعی کنید و خود را نجات
دهید و بعد از من نگذارید که اسلحه‌ی رزم من بر زمین بیافتد
و هرگز امام را تنها نگذارید.

خواهرانم زندگی شما زینب‌گونه باشد و با حجاب‌تان مشتم
محکمی بر دهان یاوه‌گویان شرق و غرب بزنید و نگذارید
جامعه‌ی اسلامی ما را به آلودگی بکشانند.

پیام من به هم سنگرانم در جبهه‌ی فرهنگ

در درجه‌ی اول تنور جبهه‌ها را با فرمایشات امام گرم
نگه دارید و سعی کنید کارهای شما الهی و اسلامی و در
جهت احیای تفکر شیعه و پرورش انسان‌های متعهد و
متقی باشد. مسئله‌ی جهاد را که رکنی از ارکان اسلامی ماست
در آن‌ها پرورش دهید، تا فردا برای یاری و نجات اسلام به
مبارزه برخیزند.

عزیزان! اگر ما شهادت را فوز عظیم می‌دانیم به خاطر عزت نهضت اسلام است. شهید مرزوق خداست و در محضر خدا و در اوج عزت است و ما در حضيض ذلت، پس چگونه می‌توانیم در خانه‌ها آرام بگیریم در حالی که حریم اسلام در داخل و خارج از مرزها مورد دسیسه‌های اجانب قرار گرفته است.

ای خناسان و نفاسان از شهادت عزیزان حزب‌الله مفتخر نباشید، چون روزی آتش قهر الهی انقلاب اسلامی دامن ناپاک‌تان را فرا خواهد گرفت و آنان را به ورطه‌ی نابودی تاریخ خواهد کشاند.

در پایان از همه‌ی کسانی که از طرف من نسبت به آن‌ها خطایی سرزد:

اولاً از خدای بزرگ مغفرت و پوزش می‌طلبم.
ثانیاً عاجزانه از آن‌ها می‌خواهم که با لطف بی‌دریغشان این بنده‌ی حقیر خدا را مورد عفو خود قرار دهند.

محل دفن مرا در کنار دیگر شهدای گلزار پارسی قرار دهید.
الهم ارزقنا و وققنا توفیق زیارت قبر حسین و انصار حسین

[ع]

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

بنده‌ی حقیر خدا

شهریار رحیمی کلاریجانی

دی ماه ۱۳۶۵

شهید
محمد طاهر



نام: محمد طاهر

نام خانوادگی: رضایی

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۶/۲۰

محل تولد: روستای تالارپشت شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ - شلمچه

محمد طاهر رضایی سال ۱۳۳۷ در روستای تالار پشت علیای
شهرستان قائم شهر در یک خانواده‌ی مذهبی دیده به جهان
گشود. از همان کودکی بر همگان روشن بود که شخصیت
ممتازی دارد. در رفتار، بزرگ منشی، وقار، متانت و ادب

بی‌نظیری داشت. دوره‌ی ابتدایی را در دبستان محل تولدش با نمرات عالی به پایان برد. برای ادامه‌ی تحصیل به شهرستان قائم‌شهر رفت و تا پایان دوره‌ی تحصیلی متوسطه در این شهر تحصیل کرد.

دوره‌ی جوانی جوان شایسته و پاک‌نهاد بود و بی‌احترامی نسبت به کسی روا نمی‌داشت. همیشه نسبت به بزرگ‌ترها و به‌ویژه پدر و مادر احترام خاصی قایل و نسبت به کوچک‌تر از خود نیز بسیار خوش‌رفتار بود. معلمان و مربیانش همیشه از وی به نیکی یاد می‌کردند. به پدر و مادر در انجام کارها کمک می‌کرد. در امور کشاورزی یار خانواده بود. علاقه‌ی زیاد به مادر باعث می‌شد به دور از چشم مادر کارهای وی را انجام دهد.

سال ۱۳۵۷ در دانشسرای تربیت معلم ساری پذیرفته شد و مشغول به تحصیل گردید. هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب‌اسلامی هم‌گام با دیگر نیروهای مذهبی در تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. سال ۱۳۵۹ در حالی که مدتی از شروع جنگ تحمیلی نگذشته بود به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد. حدود یک سال به طور مداوم در خطوط مقدم جبهه حضور داشت. در زندگی چنان تلاش و فعالیت می‌کرد که گویا عمر طولانی خواهد داشت و برای آخرت چنان تلاش می‌کرد که گویا فردا پایان عمرش می‌باشد. این معلم گرامی زندگی مخلصانه‌ای داشت. اگر چه عمر کوتاهی داشت، اما زندگی او پر

شهید محمد طاهر رضایی • ۱۲۹

برکت و تأثیرگذار بوده است. همه‌ی آشنایان و بستگان را به کارهای نیک و انجام فرایض دینی به ویژه اعمال حج تشویق می‌کرد، تا آن‌جا که در سایه‌ی همین تشویق‌هایش، عده‌ای از فامیل‌ها و خانواده‌اش به زیارت خانه‌ی خدا نایل آمدند.

چیزی نگذشت، شوق رفتن به جبهه بار دیگر وجود محمد طاهر را فرا گرفت، در حالی که برادر دیگرش در جبهه حضور داشت. به خانواده‌اش گفت اسلام امروز به ما احتیاج دارد و امام زمان (عج) امروز تنه‌است و فردا دیر است. برای حج تمتع ثبت نام کرده بود، عده‌ای از هم‌سفرانش به وی گفتند که ما زیارت‌خانه‌ی خدا را در پیش داریم، شما کجا می‌روید؟ این عزیز گرامی به آن‌ها گفت شما به زیارت‌خانه خدا بروید. من به زیارت خود خدا می‌روم.

محمد طاهر سال ۱۳۶۳ ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج دختری بود که هنوز چند ماهی بیشتر نداشت که محمدطاهر بار دیگر به جبهه‌های نبرد اعزام شد. همیشه شوق رفتن به جبهه در او شعله‌ور بود و می‌گفت: اگر منت مردم بر من نباشد، برای تسکین درد شوق حضور در جبهه در کنار باغچه‌ی خانه‌ام سنگری خواهم ساخت و ساعاتی از روز را در آن می‌گذرانم.

محمد طاهر از فرماندهان طرح مالک اشتر بود و در هفت عملیات طریق‌القدس، رمضان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجر مقدماتی، کربلای ۴ و ۵ شرکت داشت. در عملیات رمضان و

فتح‌المبین مجروح شد و هنوز ترکش‌ها در بدنش بود که در عملیات کربلای ۵ در منطقه‌ی شلمچه فرماندهی گروهی از رزمندگان اسلام را بر عهده گرفت. روز دوازدهم اسفند سال ۱۳۶۵ به خیل عظیم شهدا پیوست و به سوی معبودش شتافت. پیکر مطهرش چند ماه در کربلای شلمچه مانده بود که پس از فتح منطقه پیکر مبارکش به روستای تالارپشت منتقل و با شکوه خاصی به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

«انا لله و انا الیه راجعون» (بقره/ ۱۵۵)

هر کس می‌تواند به جبهه‌ها برود. (امام خمینی)

با درود و سلام به امام زمان [عج] و ارواح مطهر شهدا و امت مقاوم و نستوه ایران.

لیبک یا حسین مظلوم (ع) (اگر لیاقت آن را داشته باشیم). اینک رهروان راه امام خمینی کبیر در کربلای ایران حماسه‌ها آفریدند و یاد کربلا را در دل زنده‌تر کرده‌اند. شکر خدای منان را که در این زمان به ما هستی بخشیده تا شاهد این چنین تحول بزرگ باشیم.

خداوندا! تو شاهد و گواهی که با خلوص نیت به جبهه‌های مقدس قدم می‌گذارم، اگر چه شرمنده از دیرجنبیدن و کم‌حرکی خودم در ارتباط با جبهه هستم.

خداوندا! تو را گواه می‌گیرم که جز برای رضایت حرکت نمی‌کنم و از تو می‌خواهم هدایتی کنی و به حق مقربان در گاهت ما را از این فوز عظیم بی‌بهره مساز.

پدر و مادر عزیز! به خدا قسم در نهایت درجه شرمسارم از کرده‌هایم نسبت به شما. شکر می‌کنم خدا را که در دامن چنین پدر و مادری زندگی کرده‌ام و شما را به خدا سوگند می‌دهم که مرا عفو کنید و از کرده‌هایم درگذرید و برای رضای خدا صابر باشید.

همسر خوب و مهربانم

از برخوردارهایم با شما سخت پشیمانم. از این که در ابتدای زندگی با هزاران آرزو تنهایت گذاشتم عذر می‌خواهم. می‌دانم حق همسری را نه تنها خوب به جا نیاورده‌ام، بلکه اصلاً به جا نیاوردم، می‌دانم چون گذشته مهربانی و از من درخواست گذشت. در زندگی صابر باش و سختی‌ها و مصیبت‌ها را به خاطر رضای خدا پذیرا باش. در این راه صابر باش و در انجام کارها رضای خدا را مقدم بدار. فرزندم را نیکو تربیت کن.

برادران و خواهران خوب و مهربانم

از من درگذرید، خطاهای خودم را می‌پذیرم، پس عفو کنید. از همسرانتان بخواهید از خطاهای من درگذرند. برادرانم به خدا قسم به وجود شماها در زندگی افتخار می‌کردم. من در حق والدین بسیار کوتاهی کردم از آن‌ها بخواهید از من درگذرند. از شما می‌خواهم که نیکی به والدین را فراموش نکنید و از همه‌ی

آشنایان از برای من طلب مغفرت کنید. در انجام کارهای خیر مرا به یادآورید. هفته‌ای یک بار در صورت امکان دو رکعت نماز و یک سوره حتی [سوره‌ای] کوچک [از] قرآن را برایم بخوانید. البته بخوانید به یاد من.

ای ملت سلحشور و مقاوم! درود خداوند و مغفرتش بر همه‌ی شما باد که با استقامت و ایستادگی خودتان استکبار جهانی را به زانو درآوردید و حامیان رژیم صدام را از حمایتشان پشتیبان کردید. باشد بر همه‌ی شما در انجام کارها رضای خداوند.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام علی من‌التبع الهدی

محمد طاهر رضایی

۶۵/۷/۷

شهید سید کمال



نام: سید کمال

نام خانوادگی: رضایی جمنانی

نام پدر: سید نصرالله

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱/۱۲

محل تولد: روستای جمنان شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵ / ۲ / ۳ - فاو

شهید سید کمال رضایی سال ۱۳۳۶ در جمنان قائم‌شهر در یک خانواده‌ی متوسط و مذهبی به دنیا آمد. پس از گذشت هفت بهار از عمر راهی دبستان شد. سید در کلاس دوم دبستان بود که از نعمت پدر محروم شد. مادرش سرپرستی هفت فرزند

خود را با تمام مشکلات برعهده گرفت و فرزندان با ایمان و متعهد پرورد.

سید کمال دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی ابتدایی جمنان گذراند و دوره‌ی تحصیلی راهنمایی و دبیرستان را در قائمشهر به پایان رساند. سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی رفت و سه ماهه‌ی اول خدمت را در ساری و بقیه‌ی دوره‌ی خدمت را در دوردست‌ترین روستاهای مشهد سپری کرد. بعد از پایان خدمت به قائمشهر بازگشت.

سال ۱۳۵۸ به عنوان آموزگار به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در مدرسه‌ی ابتدایی آهنگرکلای قائمشهر به تدریس پرداخت.

سید در اکثر محافل و مجالس مذهبی حضور داشت. بسیار با ایمان بود و پس از فرا گرفتن مسایل دینی به آن‌ها عمل می‌کرد. او در اوایل انقلاب در جمنان در فعالیتهای انقلابی حضوری چشم‌گیر داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در پایگاه مقاومت جمنان فعالیت مستمر داشت چون در خوش‌نویسی و خطاطی مهارت داشت، مسئولیت نوشتن شعار بر روی پلاکاردها و پارچه‌ها و دیوارها بر عهده‌ی او بود. علاوه بر آن به ارشاد و راهنمایی دانش‌آموزان و نوجوانان می‌پرداخت و الگویی برای دیگران بود. سیدکمال سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک

پسر به نام سید عادل است که تحصیلات دانشگاهی را در رشته‌ی کارشناسی حسابداری به اتمام رساند.

با شروع جنگ تحمیلی به منطقه‌ی جنگی بندر لارک اعزام شد و به مدت ۴۵ روز در آن منطقه در کنار برادران رزمنده به جهاد و مبارزه با دشمن پرداخت. سید برای بار دوم در ششم اسفند سال ۱۳۶۴ عازم جبهه‌ی جنگ شد و در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۳ در عملیات والفجر ۸ در منطقه‌ی فاو، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به خیل عظیم شهدا پیوست.

بزرگ‌مردی از نسل عشق در والفجر ۸ لاله و گل کاشت و دست از سر و جان شست. سیدی که در باد و باران قد کشیده بود در آسمان مأوا گرفت و از خون پاکش در فاو آلاله‌ها روییدن گرفت. او را پسندیدند و به خورشید بردند و چه سعادت‌ی است به خورشید رفتن و جاودانه شدن، از خاک بر افلاک پریدن و همواره در یادها زنده ماندن. پیکر مطهر شهید را با شکوه خاصی در قائم‌شهر تشییع کردند و در گلزار شهدای سید نظام‌الدین جمنان قائم‌شهر به خاک سپردند.

برپای عرش کبریا در نزد جمع انبیا

روزی خور خوان خدا والامقامی ای شهید

وصیت‌نامه‌ی شهید

« الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله و اولئک هم الفائزون » [توبه/۲۰]

آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند و آنها را نزد خدا مقام بلندی است و آنان رستگاران و سعادت‌مندان دوعالم‌اند.

پروردگارا! گشاده کن برای من سینه‌ام را و آسان کن برای من کارم را و بگشا گره از زبان من که بفهمند گفتار مرا.
[طه/۲۷]

به نام خدای رحمان و رحیم که ما را جان داد و عقل و روح عطا فرمود تا خود را بشناسیم و بدانیم از کجا آمدیم و در کجا هستیم و به کجا خواهیم رفت.

صلوات بر محمد(ص) پیامبر بزرگ که پیام‌آور اسلام است و سلام بر شیر روز و زاهد شب حضرت علی(ع). سلام بر امام حسین(ع) که خونش را برای آبیاری اسلام فدا کرد. سلام بر مهدی موعود[عج] منجی عالم بشریت و نایب بر حقش امام عزیز و بزرگوار خمینی کبیر و درود بر ملت شهیدپرور ایران.
در معبد عشق جان فدا باید کرد

یعنی به حسین(ع) اقتدا باید کرد

بی سر به لقای یار باید رفتن

دینی است که این گونه ادا باید کرد

چند کلام در وصیت من

امت شهیدپرور! قدر این نعمت الهی و این روح تپنده‌ی مستضعفان، این روح بزرگ، خمینی کبیر را بدانید و از مردم

بی‌وفای کوفه درس عبرت بگیرید که نباید امام خود را تنها بگذارید و در همه‌حال در صحنه‌ی اسلام و انقلاب حضور داشته باشید و ندای الهی امام خمینی را لبیک بگویید و هیچ حرکتی را به جز حرکت و ندای امام نپذیرید که عاقبتش مرگ و ذلت است. مواظب گروهی باشید که به ظاهر مسلمانند و برای به‌دست آوردن قدرت همانند معاویه‌ها در حال تلاش هستند، آن‌ها را از بین ببرید و از روحانیت مخلص پشتیبانی کنید.

سلام بر مادرم که با سختی و رنج ما را از کودکی و یتیمی بزرگ کردی و تحویل جامعه داده‌ای.

مادر! می‌دانم و آگاه هستم که چگونه برای ما زحمت کشیدی و ما را با فقر و بدبختی بزرگ کردی، ببخش مرا که نتوانستم آن گونه که باید تو را بشناسم و زحمات تو را جبران کنم.

مادر! از خداوند منان برایم طلب آمرزش کن.

به برادرانم سفارش می‌کنم که حرکت شما جز حرکت به سوی الله نباشد. هر کاری را برای رضای خدا انجام دهید و فعالانه در صحنه‌ی انقلاب و اسلام حضور داشته باشید و جبهه‌ها را پر کنید و بر مطالعات و تقوای خود بیافزایید و انسان نمونه در جامعه‌ی خود باشید و به گفته‌های امام عمل کنید و بدانید که جهاد باید در راه رضای خدا باشد. در این راه از تهمت‌های زشت‌صفتان و ناآگاهان نهراسید.

خواهرانم

حجاب خود را حفظ کنید و در این راه دیگران را امر به معروف و نهی از منکر کنید که اسلام حامی شماست. فرزندانان را برای سپاه امام زمان [عج] آماده کنید که ان شاء الله ظهور امام زمان نزدیک است.

همسرم

امیدم به تو است که بتوانی بار سنگین را بر دوش بکشی و همان طور که خودت آگاه هستی مسئولیت عظیمی داری. همان طور که زینب هستی باید از زینب(س) درس بگیری و هم چون زینب باشی، زیرا جامعه‌ی اسلامی ما به شما نیازمند است. به سخنان امام گوش کن و به ندایش لبیک بگو. اگر نتوانستم همسر خوبی برایت باشم مرا ببخش و از خدای بزرگ برایم طلب آمرزش کن که شاید گناهانم کمتر شود. پسر عادل را بزرگ کن و مانند یک رزمنده تحویل جامعه بده و به او بگو که چگونه انسان‌ها فدا شدند تا اسلام زنده باشد و دشمن را به او بشناسان که به هیچ کس رحم ندارد.

بار دیگر از برادران حزب‌اللهی جمنان و دوستان می‌خواهم که گوش به فرمان امام باشند و حرف‌های پیامبرگونه‌اش را گوش کنند و عمل کنند. نکنند خدای ناکرده، بد عمل کنید که دشمنان اسلام از عمل شما سوء استفاده کنند. ان شاء الله خداوند به شما توفیق عنایت فرماید.

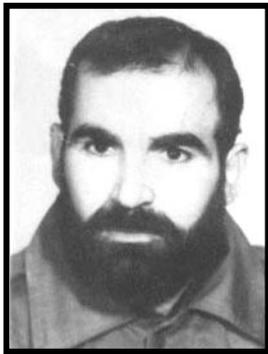
شهید سید کمال رضایی • ۱۳۹۰

بار خدایا! تو را شکر به خاطر نعمت‌های بی‌کرات که قابل
شمارش نیست. پروردگارا، ارحم عبدک الضعیف
پروردگارا! مرگم را شهادت قرار بده و گناهان ما را ببخش و
بیامرز

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
خدایا خدایا رزمندگان اسلام پیروزشان بگردان
والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

سید کمال رضایی خرداد ۶۲

شهید حجت الله رضی



نام: حجت الله

نام خانوادگی: رضی دونچالی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۴/۲

محل تولد: کلاگر محله‌ی شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵ / ۱۱ / ۱۹ - شلمچه

حجت‌الله سال ۱۳۳۰ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در کلاگر محله‌ی جویبار دیده به جهان گشود. پس از دوره‌ی طفولیت پدرش او را به مکتب‌خانه فرستاد و در محضر معلمان مکتب مقدمات علوم را فرا گرفت. در فراگیری علم در میان

دانش‌آموزان ممتاز بود. برای ادامه‌ی تحصیل به حوزه‌ی علمیه‌ی ساری رفت و در محضر اساتید حوزه‌ی علمیه نیز به کسب علوم دینی پرداخت.

هنوز دوازده سال از عمرش نگذشته بود که پدرش جان به جان آفرین تسلیم کرد و حجت‌الله از نوازش‌های پرمهر پدر محروم شد. فقدان پدر سبب شد که به طور موقت درس و بحث را رها کند و به نزد خانواده‌اش برگردد و مسئولیت خانواده را بر عهده بگیرد. پس از مدتی شرایط را برای ادامه‌ی تحصیل خود فراهم کرد و با تحمل مشکلات فراوان به مدارس جدید روی آورد. سال ۱۳۵۷ موفق به گرفتن دیپلم شد. در همان روزهایی که قیام ملت ایران علیه رژیم پهلوی اوج گرفت، در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت فعال داشت.

سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو فرزند پسر به نام‌های میثم و مقداد است.

سال ۱۳۵۹ به عنوان آموزگار در آموزش و پرورش شهرستان قزوین استخدام شد و در مدارس ابتدایی روستای رودبارالموت و سیاهدشت قزوین به تدریس پرداخت. سال ۱۳۶۳ به آموزش و پرورش قائم‌شهر منتقل شد. روح فراگیری علم و دانش او را واداشت تا در عرصه‌ی علم و فرهنگ خدمات شایسته و خالصانه‌ای داشته باشد، اما آرام و قرار نداشت.

گاهی در جبهه، گاهی در منزل و زمانی هم در کلاس درس حاضر می‌شد. آزادی، استقلال، عزت و عظمت جامعه را بر

منافع زودگذر خود مقدم داشته و به فرمان مراد پیر خمینی کبیر(ره) لَبیک گفته و به جبهه‌ی حق اعزام شد. او در عملیات‌های مختلف شرکت کرد و سرانجام در عملیات کربلای ۵ روز نوزدهم دی ماه ۱۳۶۵ به هنگام غروب آفتاب گلوله‌ای بر گلولی او نشست و حجت‌الله زندگی خاکی را رها ساخت. پیکر مطهر شهید در دشت‌های شلمچه باقی‌ماند و پس از نه سال پلاک شناسایی و باقی مانده‌ی پیکر او را به عنوان یادگار آوردند، مردم قدرشناس جویبار پیکر شهید را تشییع کردند و در گلزار شهدای کلاگر محله‌ی جویبار به خاک سپردند.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

« ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون »

(یوسف / ۶۷)

فرمان فقط از آن خداست، فقط بر او اعتماد کردم و توکل‌گران باید بر وی توکل کنند.
جنگ، جنگ است و عزت و شرف ما در گرو همین جنگ است. (امام خمینی)

با ستایش و سپاس به درگاه معبود و خالق جهانیان و با درود و سلام به خاتم پیامبران حضرت خاتم[ص] و امامان معصومی که جانشینان به حق حضرت محمد(ص) می‌باشند و با درود و سلام به امام امت ولی امر، حضرت امام خمینی و با درود و سلام بر ارواح طیبه‌ی شهدای اسلام. وصیت‌نامه‌ی خود را شروع می‌کنم:

این جانب حجت‌الله رضی فرزند حاجی محمد ساکن کلاگر محله جویبار با اعتقاد به وحدانیت و یگانگی خداوند متعال و با اعتقاد به ارسال پیامبران که از جانب خداوند جهت ارشاد و راهنمایی مردم فرستاده شدند که اول آن‌ها حضرت آدم(ع) و آخر آن‌ها حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله(ص) است و با اعتقاد به ولایت و جانشینی دوازده امام معصوم که اول آن‌ها حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) و آخر آن‌ها حضرت بقیه‌الله اعظم حضرت مهدی(عج) که به امر خدا در پرده‌ی غیبت پنهان است تا به فرمان خدا ظهور نماید و جهان را پر از عدل و داد نماید و با اعتقاد به ولایت و رهبری ولایت فقیه که بعد از غیبت کبری امام زمان (عج) ولایت و رهبری مسلمانان را به عهده می‌گیرند که در زمان ما حضرت امام خمینی می‌باشد و بر تمام مسلمین است که از ایشان اطاعت نمایند.

خدایا! این بنده‌ی حقیر و گناه‌کار با کوله‌باری از گناه خجلت‌زده و شرم‌منده، پریشان و شرم‌زده به درگاهت ای کریم بنده‌نواز روی آوردم. با کوله‌باری از گناه آدم و اگر مورد عفو و بخشش تو قرار نگیرم با چه رویی برگردم و به چه کسی روآورم؟ درمانده و پریشانم. ای خدای کریم! به مقام بلند کبریاییت از جرم و تقصیرم بگذر.

خدایا! با ۳۵ سال سن فقط هشت سال آن در طاعت و عبادت تو گذشت و بقیه‌ی عمرم را در غفلت و بی‌خبری گذراندم.

خدایا! خود بهتر می‌دانی که من از زمانی که تو را شناختم، لحظه‌ای از صراط تو دست برنداشتم و آنی از یاد تو و ذکر تو ای خالق منان غافل نشدم، ولی بار خدایا جواب بقیه‌ی عمرم را که به آسانی تباہ کردم چه بگویم، به جز ترحم و مرحمت تو راه دیگری ندارم.

خدایا! مرا مشمول عفو و بخشش خودت قرار ده و عذر و تقصیر به پیشگاه رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام مدظله‌العالی [۹۹ دارم]. روی سخنم با توست، با چه رویی با تو سخن بگویم که در اوایل نهضت هنگامی که تو ای امام بزرگوارم پرچم سرخ حسینی را برداشته و حسین‌گونه بر علیه یزید و یزیدیان شوریدید، بی‌خبری من و امثال من باعث این شد که انقلاب اسلامی خیلی دیرتر از موعود مقرر به پیروزی برسد. در اثنای این زمان رژیم منفور پهلوی به چه جنایت‌ها که دست نزد، چه خون‌هایی که به ناحق نریخت، اما من خودم را مقصر و گناه‌کار می‌دانم و مدام خودم را سرزنش می‌کنم.

امام عزیز! همان‌طوری که امام حسین (ع) از جرم و تقصیر خُر گذشت، تو ای رهرو خط سرخ حسین (ع) اکنون من هم نادم از کرده‌ی خویش هستم و به سوی تو آمدم، اما! از تقصیرم در گذر.

سخنی با امت حزب‌الله و شهیدپرور

امت حزب‌الله و شهیدپرور در خط امام عزیز، پرتوان باشید. جبهه‌ها را پر کنید و در پشت جبهه فعالانه و خستگی‌ناپذیر

کار کنید که به قول شهید (رئیس جمهوری) رجایی، حزب‌الله کسانی هستند گمنام، بی‌ادعا، بی‌توقع در میدان نبرد حاضرند و در پشت میز آن قدر کار می‌کنند که ساعت به آن‌ها سرزنش می‌کند.

امت حزب‌الله هر کاری که از دست شما بر می‌آید و سودمند برای جمهوری اسلامی است، انجام دهید و نگوید مسئول فلان کار فلانی است به من چه. تو کارت را انجام بده، اگر چه مقام و منصبی نداشته باشی، بگذار آن‌ها که مقام و منصبی را یدک می‌کشند، ولی شایسته‌ی آن مقام نیستند و لیاقت آن کار را ندارند در دادگاه عدل الهی به مجازات و کیفر اعمال خود برسند.

وصیت به پسرانم

هم اکنون پدر شما جهت یاری اسلام به میدان رزم شتافت و آماده‌ی نبرد بر علیه کفر جهانی شد، اگر خداوند مرا مورد الطاف خود قرار دهد و شهادت در راه خدا نصیبم شد، مفتخر باشید و خدا را شکر کنید که این قربانی ناقابل شما را پذیرفته است. وصیت من به شما دو پسر خوبم این است که راه مرا (که همان یاری دین خدا و لبیک‌گفتن به ندای رهبر کبیر انقلاب اسلامی است) ادامه دهید و من از خدا می‌خواهم که شما را در ایمانتان استوار و پابرجا و در پیروی از ولایت فقیه ثابت قدم بدارد. پسران من می‌شم و مقداد! شما باید همانند می‌شم و مقداد در هر شرایطی

که باشد، دست از رهبر و ولی امر خود بر ندارید، اگرچه به جرم حمایت از رهبری سرتان بالای دار برود.

پسرانم! ولی امر و رهبر جامعه‌ی مسلمین هم اکنون امام عزیز است.

پسرانم! همیشه دنباله‌روی روحانیت اصیل و در خط امام باشید. این‌ها به سان بازوان رهبر می‌باشند، در تقویت این بازوان بکوشید.

[به همسر]

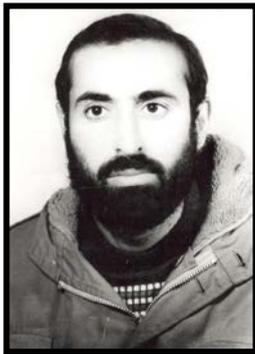
همسر! در تربیت بچه‌ها کوشا باشید و به آن‌ها اخلاق اسلامی بیاموزید و از تربیت و تعلیم آن‌ها غافل نباشید.

همسر! هم چنان که در زندگی صبور بودی در شهادت من نیز صبر پیشه کن که خداوند صبرکنندگان را دوست دارد و از مادر مهربانم می‌خواهم که از گناهانم بگذرد و مرا ببخشد و زینب‌گونه صبر نماید و از برادران و خواهران عزیزم می‌خواهم که اسلام را یاری نمایند و از ولایت فقیه پیروی کنند.

وصی‌ام دو پسر میثم و مقداد رضی می‌باشند و همسرم راضیه مسعودی و مادرم نایب وصی می‌باشند. اگر جنازه‌ام به دست شما رسید، مرا در گلزار شهدای کلاگر محله‌ی جویبار دفن نمایید. در پایان از امت حزب‌الله می‌خواهم که اگر بدی از این جانب سر زد با بزرگی خودشان ببخشند.

جانباز اسلام و مسافر کربلا حجت‌الله رضی - ۶۵ / ۷ / ۲۰

شهید علی رضا



نام: علی رضا

نام خانوادگی: رنجبر کلاگری

نام پدر: رجب

تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۴/۴

محل تولد: روستای کلاگر محله‌ی شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵ / ۱ / ۳۱ - فاو

در چهارم تیرماه سال ۱۳۳۳ در یک خانواده‌ی روستایی و مذهبی کودکی دیده به جهان گشود، نامش را علی رضا نهادند. علی رضا پس از گذران دوره‌ی طفولیت برای کسب علم در مدرسه‌ی ابتدایی روستا ثبت نام کرد و تا پایان دوره‌ی ابتدایی

در آن جا به تحصیل پرداخت و برای ادامه‌ی تحصیل به قائم‌شهر آمد. پس از مدتی موفق به ورود در دانش‌سرای مقدماتی تربیت معلم خزرآباد ساری شد. پس از پایان دوره‌ی تربیت معلم خدمت سربازی را به صورت سپاهی‌دانش در بیرجند آغاز کرد. علی‌رضا پس از پایان خدمت به عنوان آموزگار آموزش و پرورش در منطقه‌ی لفور شهرستان سوادکوه به تدریس در مقطع ابتدایی پرداخت، سپس به عنوان مدیر دبستان انتخاب شد. پس از چند سال مدیریت با توجه به سوابق علمی و مدیریتی خوب به عنوان راهنمای معلم مدارس ابتدایی منطقه‌ی لفور انتخاب شد و برای تبادل نظر با همکاران خود و رفع نیازهای آموزشی معلمان در مدارس آن منطقه بازدیدهای مداوم داشت، با آن امید که در جهت رفع مشکلات علمی و آموزشی در حد توان خود گام بردارد. شوق خدمت در وجود او موج می‌زد، علاوه بر فعالیت‌های آموزشی سعی داشت برخی از نیازهای دانش‌آموزان را برآورده سازد از جمله به هنگام بیماری به یاری آنان می‌شتافت.

علی‌رضا سال ۱۳۵۵ ازدواج کرد و حاصل زندگی مشترک دو فرزند دختر و سه فرزند پسر است.

با شروع جنگ تحمیلی فنون نظامی و جنگی را آموخت و بسیجیان روستایش را آموزش می‌داد تا برای دفاع از میهن اسلامی آماده شوند. پس از مدتی به جبهه اعزام شد تا به وظیفه‌ی دینی و ملی خود جامه‌ی عمل بپوشاند.

شوق نبرد در صحنه‌ی عملیاتی و علاقه به حفظ حدود و ثغور وطن و دفاع از انقلاب اسلامی سبب شد علی‌رضا بار دوم در تاریخ ۱۸ / ۱ / ۶۵ عازم جبهه شود.

همسر شهید درباره‌ی اعزام به جبهه علی‌رضا می‌گوید: « بار دوم که علی‌رضا قصد عزیمت به جبهه را داشت فرزند آخرش دو ماه بیشتر نداشت، من موافق نبودم در آن شرایط علی‌رضا به جبهه برود و از مادر علی‌رضا خواستم تا به خانه‌ی ما بیاید و از علی‌رضا بخواهد که به جبهه نرود. وقتی مادر علی‌رضا به خانه‌ی ما آمد، علی‌رضا از من ناراحت شد و پس از چند روز که مادرش رفت، علی‌رضا گفت می‌خواهم بروم نان بخرم، من به او گفتم من نان نمی‌خواهم با اصرار زیاد برای خریدن نان از منزل خارج شد و پس از چند ساعت که به خانه مراجعت نکرد، بیرون رفتم و از دوستانش سراغ علی‌رضا را گرفتم. دوستانش گفتند علی‌رضا به عکاسی رفت و عکس گرفت و... به مادرش خبر دادم و فردای آن روز به اتفاق مادر علی‌رضا و دو فرزند کوچکم به ساری محل اعزام رزمندگان رفتیم. علی‌رضا را دیدیم. فرزند پانزده ماهه را به او دادم در حالی که فرزند دو ماهه ما می‌گریست و در همان زمان که من مشغول ساکت کردن فرزند و شیردادن به او بودم، ناگهان علی‌رضا به میان جمعیت رفت و ما هر چه گشتیم او را نیافتیم. ساعتی بعد زمانی که کاروان رزمندگان حرکت کرد، دیدیم علی‌رضا نیز آماده‌ی رفتن است.

از او پرسیدم فرزند را چکار کردی؟ گفت او را به قائم‌شهر بردم و به خواهرم سپردم و... دانستم که او قصد رفتن دارد و مخالفت من تأثیری نخواهد داشت.»

آری علی‌رضا عازم جبهه شد و نامه‌اش در روز ۲۷ / ۱ / ۶۵ به دست خانواده‌اش رسید که در آن نامه به همسرش سفارش کرد که نهایت تلاش خود را برای ادامه‌ی تحصیل فرزندانش به کارگیرد. قبل از آن که جواب نامه‌ی همسرش به دست علی‌رضا برسد، او به سوی معبودش شتافت و هم‌گام با روییدن شقایق‌های عاشق در دشت فاو رویید که با روییدنش به ما درس عشق و مقاومت آموخت. پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در گلزار شهدای کلاگر محله‌ی قائم‌شهر به خاک سپردند. همسرش به وصیت شهید عمل کرد و توانست شرایط لازم را برای ادامه‌ی تحصیل فرزندان فراهم نماید و همه‌ی فرزندان شهید تحصیلات دانشگاهی را به اتمام رساندند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

ای مردم! خداترس و پرهیزکار باشید که زلزله‌ی روز قیامت بسیار حادثه‌ی بزرگ و واقعه‌ی سختی خواهد بود، چون هنگام انزوای بزرگ را مشاهده کنید، هر زن شیرده طفل خود را از ترس فراموش کند و هر آبستن بار رحم خود را بیفکند و مردم را از وحشت انزوا بی‌خود و مست بنگری در صورتی که مست نیستند و لیک عذاب خدا سخت است. (قرآن کریم)

بار خدایا! هر جنگ‌جویی از اهل دین تو می‌جنگد یا هر مجاهد و جنگ‌کننده‌ای از پیروان طریقه و راه تو می‌جنگد تا دین تو بلند مرتبه و حزب و گروه تو تواناتر و کامل‌تر گردد، پس او را آسانی پیش‌آور، کار را برایش رو به راه ساز و پیروزی را برایش عهده‌دار شو و بهترین یاران را برای او برگزین و پشتش را قوی گردان و او را از اندوه و تنهایی برهان و یاد زن و بچه را از او فراموش ساز و راه و روش را به او بیاموز و او را از انجام کاری برای این که مردم بشنوند، برهان.

با درود و سلام بر امام عالم بشریت حضرت بقیه‌الله‌الاعظم ارواح‌الغدا و درود و سلام به نایب به حق او و ارواح طیبه‌ی پاک شهدا از هابیل تا کربلای جنوب و غرب ایران و درود و سلام به خانواده‌ی معظم شهدا و پویندگان طریقت‌الله یعنی سلحشوران و حماسه‌آفرینان جنگ نور علیه ظلمت.

این جانب علی‌رضا رنجبر با آگاهی به شهادت عازم پیکار با کفار گردیده و مفتخرم که این بار خداوند بر من منت نهاده و سعادت را نصیبم گردانید تا توانسته به عنوان سربازی کوچک در سپاه امام زمان [عج] خدمت‌گزار باشم. ان‌شاءالله.

ای پدر عزیز! ای مادر خوب! می‌دانم از دست دادن فرزند مشکل است، خود می‌دانید صدای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان را باید لبیک گفت و به یاری دین خدا شتافت. از این که برای شما فرزند خوبی نبوده و نسبت به وظایف خود قصور ورزیدم، برایم طلب مغفرت نمایید.

برادران و خواهرانم! شما را سفارش به استقامت و پایداری کرده و هنگامی که از شهادتم با خبر شدید هم چون کوه استوار جلوی جنازه‌ام با مشتهای گره کرده، فریاد الله اکبر خمینی رهبر برآورید.

اما همسر! از تو پوزش می‌طلبم که پنج فرزند را به تو سپردم و تنها ماندی. مگر یاران حسین(ع) دارای اهل و عیال نبودند. از این که نتوانستم نسبت به وظایف خود به عنوان یک شوهر خوب ادای دین کنم، برایم از خداوند طلب مغفرت نمایم و در تربیت فرزندان نهایت تلاش را بکن و متوجه آنها باش، زیرا تو به عنوان قیم بچه‌ها مسئولیت سنگینی را بر دوش داری.

شما ای فرزندان عزیز! اسلحه به زمین افتاده‌ی حمید و اصغر دو سردار بزرگ اسلام که هم چون ابوالفضل العباس پرچم‌دار حسین زمان بوده‌اند و پدرتان را برگزید و تا دفع فتنه آرام ننشینید و هم چون پروانه دور شمع فروزان امام بگردید.

ای پدر بزرگوار که مانند ابراهیم خلیل‌الله فرزند خود را در راه اسلام و قرآن به قربانگاه فرستادید، از حقوقم بدهکاری‌هایم را بدهید و در محل خانه‌ای ساخته و خانواده‌ام را اسکان دهید و درباره‌ی خانه فعلی خودتان می‌دانید. در کنار دو سردار بزرگ حمید و اصغر دفنم کنید تا شفیعم باشند.

ان شاء الله دیگر رزمندگان اسلام در پناه امام زمان [عج] صحیح و سالم به آغوش گرم خانواده برگردند.

ای برادران مذهبی! قدر یکدیگر را بدانید و به حبل خداوند
چنگ زنید. از اتحاد و انسجام شما دشمن هراسان و شکست
خورده است و خانواده‌ی شهدا را فراموش نکنید و به فرزندان
آن‌ها محبت کنید.

سخنی چند با همکاران

ای همکاران! شغل معلمی شغل انبیاست و به قول امام امت:
«معلم امانت‌داری است که انسان امانت اوست» و نسبت به وظایف
خود احساس مسئولیت کنید، لیکن فرهنگ، زیربنای هر جامعه را
تغییر و تحول می‌بخشد. سنگر مدرسه را قرص و محکم نگه دارید
تا دشمنان اسلام و قرآن با چهره‌های گوناگون فرزندان معصوم را
که قلب‌شان هم‌چون لوح سفیدی در اختیارشان است، خدشه‌دار
نکنند.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

علی‌رضا رنجبر ۲۵ / ۱ / ۱۳۶۵

شهید نوروز علی



نام: نوروز علی

نام خانوادگی: زارع

نام پدر: رحمت الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱/۲۳

محل تولد: آبندان سر شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۷ - جفیر، طراح

نوروز علی زارع سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در محله‌ی آبندان سر قائم شهر دیده به جهان گشود. نوروز علی پس از هفت سال، گام در راهی نهاد که همه‌ی استعداد و توان ذهنی خویش را در راه فراگیری علم و دانش و

معارف دینی به کار گیرد. وی با استعداد و هوش سرشاری که داشت از همان روزهای آغازین تحصیل با وجود عدم امکانات آموزشی مناسب با تحمل سختی‌های فراوان دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی جمنان سپری کرد. از اوان کودکی دارای روح بلند و سرشار از ایمان به خدا بود. به راست‌اندیشی و درست‌کاری معروف بود. به جوان‌مردی عشق می‌ورزید و در نزاع‌های محلی، مظلوم را در برابر ظلم و زورگویی دیگران یاری می‌کرد. نوروز علی زارع در نوجوانی قرائت قرآن را فراگرفت و این آغازی شد تا با معارف عمیق الهی انس بگیرد و تحولات عمیقی در زندگی او ایجاد شود.

سال ۱۳۵۱ موفق به گرفتن مدرک دیپلم در رشته‌ی ریاضی از دبیرستان دکتر علی شریعتی شد و سپس روانه‌ی خدمت سربازی شد و پس از اتمام چهار ماه آموزشی از اصفهان به مشهد و از آن جا به قوچان منتقل شد. در طول دوره‌ی آموزش نظامی با تمامی سخت‌گیری‌های فرماندهان وقت ارتش، هیچ‌گاه دست از مطالعه برنمی‌داشت و هرگز لحظات عمر شریفش را به بطالت و بیهودگی نمی‌گذراند.

علاقه‌ی فراوان به ادامه‌ی تحصیل باعث شد، بعد از پایان خدمت سربازی در آزمون ورود به دانشگاه سال ۱۳۵۴ شرکت کند، نتیجه‌ی این علاقه و تلاش پذیرش در رشته‌ی اقتصاد دانشگاه تهران بود. پس از پذیرش در دانشگاه وارد مرحله‌ی

جدیدی از حیات اجتماعی خود شد. این دوره از زندگی موجب پویایی و نواندیشی و نیز شکوفایی و بالندگی شخصیت او شد. از این رو به مطالعه عمیق قرآن پرداخت و بیشترین زمان خود را صرف مطالعه تفسیر قرآن و نهج البلاغه می‌کرد. بر آن بود که آن چه را که فرا می‌گیرد باید به دیگران نیز بیاموزد و همواره به دوستان نزدیکش متذکر می‌شد که آن چه را آموخته‌اید، باید عمل کنید و خود نیز این گونه بود. حضور در دانشگاه تهران و هم‌زمانی آن با اوج‌گیری حرکت‌های دانشجویی در دانشگاه‌های کشور از یک سو و ذهن فعال و حساس به موضوعات اجتماعی از سوی دیگر، وی را بر آن داشت تا نسبت به مسائل جامعه و مردم بی‌تفاوت نماند و در جلسات انقلابی حضوری فعال یابد. در این محافل با اندیشه‌های امام و نیز ویژگی‌های شخصیتی او آشنا شد و این نقطه‌ی عطف و سرچشمه‌ی عشق وافر او به امام بود.

پس از پیروزی انقلاب با برپایی جلسات مختلف افکار و اندیشه‌های منحرف را شناسایی کرده و تلاش زیادی در تنویر افکار دانشجویان و جوانان داشت. بسیاری از دانشجویان و جوانان انقلابی مسلمان مناظره‌های او را در مساجد و محافل به یاد دارند که چگونه در برابر افکار انحرافی جریان‌های ضدانقلاب ایستادگی می‌کرد و افکار آن‌ها را به نقد می‌کشید و با بیانی شیوا، مبانی فکری اسلامی را تبیین می‌کرد. برای همین بود که منافقان در

برنامه‌ی خود نقشه‌ی ترور او را طرح کردند، ولی موفق به انجام آن نشدند.

سال ۱۳۵۹ در آموزش و پرورش استخدام شد و برای تعلیم و تربیت دانش‌آموزان در برخی از مدارس قائم‌شهر مانند دبیرستان امام جعفر صادق (ع) کوشش کرد. علاوه بر معلمی فرماندهی پایگاه بسیج محل را بر عهده داشت و در سطح شهر فعالیت گسترده‌ای برای نشر معارف دینی و عقیدتی و سیاسی آغاز کرد. سال ۱۳۵۶ با خانواده‌ای مذهبی و روحانی وصلت کرد. حاصل این ازدواج دو فرزند به نام‌های مهدی و سمیه است. سرانجام این عاشق وارسته‌ی دل‌برچیده از دنیای فانی در اول اردیبهشت ۱۳۶۱ پس از چندین بار امتناع مسئولان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از اعزام وی به جبهه‌ی جنگ (به دلیل نیاز مبرم برای فعالیت‌های عقیدتی و سیاسی) به جبهه‌ی حق علیه باطل اعزام شد و در تاریخ ۶۱/۲/۱۷ در عملیات بیت‌المقدس در منطقه‌ی طراح در حالی که قرآن را در دست داشت به سوی معبودش شتافت و دعوت حق را لبیک گفت.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرأ عظیما » [

نساء/۹۵]

خداوند به مسلمانانی که جهاد می‌کنند در راه او، بر بقیه مسلمانان برتری داد.

هرکس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند
(خواجه عبدا... انصاری)

درود بر حضرت مهدی سلام‌الله علیه و درود بر نایب‌الامام
امام خمینی (ره) و درود بر همه‌ی شهدا و صالحین و... .
برادر، همسر، پسر، دختر، پدر، مادر، خواهران و خواهر
خانم‌ها و شوهر خواهرها و برادرزاده‌ها و باجناق‌های حزب‌الله! از
کربلای ایران سلام گرم و پرحرارتم را با روحیه‌ی عالی و قلبی
سرشار از عشق به لقاءالله حضورتان تقدیم می‌دارم. امروز که
تمامی کفر، یعنی مستکبرین جهانی علیه تمامی اسلام، یعنی
مکتب انسان‌ساز و عدالت گستر بسیج شده‌اند، انسان‌های مؤمن
و متعهد به مکتب و وفادار، وظیفه‌ی بس خطیری به عهده
دارند، تا بتوانند باطل را برای همیشه سرنگون سازند.

اما تو ای برادر! ای انسان والا و متعهد، ای کسی که بر هوای
نفسانی پشت‌پازده‌ای، ای پدر که عمری را در رنج و تلاش
بوده‌ای، ای کسی که زندگی و حیاتم مدیون شماست، همان
طوری که از قبل تلاش و حیات و سایر اعمال در جهت خدا
بوده، این راه را هرچه مستحکم‌تر دنبال کن. کارهای دنیوی و
زودگذر را برای همیشه رها کن. سعی کن همیشه حرکت و

رفتارت الگو باشد برای اسلام و مسلمانان. اگر چه من نتوانستم آن چنان که شایسته کرامت و بزرگی تو بود به وظیفه‌ی خود عمل کنم، اما این انتظار را دارم که خدای من جبران شایستگی و زحمات تو را کند. شاید حیات من آن چنان مفید و مؤثر نبود، ان شاء الله شهادت من بتواند مثل حیات من نباشد و تو را در رنج نیاندازد.

اما ای همسرا! شریک زندگی دنیوی من، ای همراه، ای مسئول، ای مربی فرزندان من، ای کسی که تحمل سختی‌های زندگی ما را نموده‌ای، ای پیرو زینب، ای کسی که باید سکوت تنهایی را و کار زینب را دنبال کنی، تو آن چنان خوب و مهربان بودی که نتوانستم آن را قدر نهم، اما بدان همیشه به یاد تو هستم و از خدا راه واقعی و حقیقی اسلام را برای تو آرزو می‌کنم. هم‌چنین قوی دل و متعهد باش. امروز روزی است که باید آن چنان قوی باشی که دشمنان اسلام اشک حسرت بریزند و منافقان را خاری در چشم باشی.

ای مهدی و سمیه وارثین و یادگاران من! ای رهروان حسین و زینب و ای عصاره و پاره‌های تنم، زندگی سخت و سنگینی را باید پشت سر بگذارید، باید هرچه زودتر دوره‌ی کودکی را پشت سر بگذارید و به تعهد و مسئولیت، یعنی حیات برای خدا و برای خدا عمل کنید. با تمامی شیاطین برون و درون مبارزه کنید.

آرزوی من آن است که آن چنان زندگی و رشد کنید که آل‌عصمت [ع] زندگی و رشد کرده‌اند. از سختی‌ها نهراسید، از تنهایی نترسید، خدا یار شماست. هرچه بیشتر با سختی در راه خدا دست و پنجه نرم کنید، باعث تکامل شماست. سفارشم به شما آن است که برای قیام مهدی (عج) حرکت و تلاش کنید. قرآن را به عنوان راهنما [قرار دهید]، امام خمینی و یاران او، یعنی رفسنجانی‌ها را یار باشید و همیشه و در همه حال مبارزه کنید.

اما تو ای پدر! ای بزرگ خانواده، دلم می‌خواست همراه من بودی. امروز همان طوری که می‌دانید مسئولیت شما آن چنان سنگین است که زبان از بیانش عاجز است. پدر، زندگی دارای فراز و نشیب فراوانی است، همه فنا پذیر است، آرزوی من این است که تمام هم و غم شما برای خدا باشد. پدر اگر بدان حد نیستم که شما را موعظه کنم، اما به خاطر علاقه‌ی قلبی که به شما دارم، حیای خود را کنار زده تا چند کلمه عرض ادب کنم؛ به خدای کعبه، این زندگی مادی آن چنان بی‌ارزش است که از انسانیت ما می‌کاهد. همیشه امام زمان [عج] و نائب او امام خمینی را یاری کن و با باطل و روحانی‌نماها جدال کن که خدا یار شماست.

ای مادر! من به شما به حدی عشق می‌ورزم و دوستتان دارم که فقط دوری شماست که مرا رنج می‌دهد. شما ای مادر! فرزندی پرورش دادید که افتخارش این است که در راه حسین [ع] می‌رود.

و ای مادر خانم! شما هم فرزندی پرورش دادید که زینب‌وار سالار کاروانی است که کاخ‌های استبداد را به لرزه درمی‌آورد. من به شما دو مادر افتخار می‌کنم. سفارشم به شما استقامت و صبر در برابر مشکلات و تربیت فرزندان اسلام می‌باشد.

اما شما ای خواهرها و شوهر خواهرها! اگر چه از شما دور هستم، اما از دور دست شما را می‌فشارم. همیشه و در هر کجا هستید به فکر اسلام و قرآن باشید... اما ای خواهر خانم‌های مهربان! ای رهروان زینب! شما افتخار آینده‌ی اسلام هستید از کارهای افراطی بپرهیزید. فقط در خط امام و روحانیت اصیل باشید. گول ظاهرهای دنیا را نخورید همان طوری که تا به حال نخوردید... مهدی و سمیه را یار باشید.

ای برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها! ای همه‌ی امید من برای مبارزه با کفر، بدانید که آینده‌ی اسلام و مکتب به دوش شماست. شما مسئولیت سنگینی به عهده دارید... .

اما برادر خانم‌ها، ای یاوران امام زمان! [عج] برادران من! با باطل مبارزه کنید. قرآن را فراگیرید و الگو باشید برای دیگران. از پدر و مادر اطاعت کنید که آن‌ها مربیان شمایند. در تمام مراحل طرفدار روحانیت اصیل به رهبری امام خمینی باشید.

در خاتمه، باجناق یا بهتر بگویم دوست عزیزم، ای حر بن ریاحی، ای امید و آرزوی مکتب اسلام، امروز دیگر باید حاصل یاد گرفته‌ها را به عمل تبدیل کرد. باید در عمل الگو و اسوه

باشید، چون همان طور که می دانید مسلمان بودن ایمان و تقوا در عمل است نه در حرف و شعار و اجتهاد بدون فقاہت و عمل، مثل بعضی از روحانی نماها و دیگران که بهتر می شناسی... .
همه ی کسانی که احوال مرا می پرسند و به من علاقه دارند را سفارش به صبر و استقامت و مبارزه با کفر و به کار بردن احکام قرآن و خدا در همه ی شئون زندگی می کنم.
درخاتمه فراگیری این آیه و عمل به آن و فهمیدن تفسیر و حفظ کردن این آیه را سفارش می کنم:

« و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون » (بقره/۱۵۶-۱۵۵)

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام علی زارع

۱۳۶۱/۲/۷

شهید
محمد



نام: محمد

نام خانوادگی: سرپرست

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۵/۲

محل تولد: روستای: کرد محله‌ی شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۳/۴ - شلمچه، کوشک

محمد سرپرست در تابستان ۱۳۴۱ در روستای کردمحله‌ی شهرستان جویبار به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را در جویبار گذراند. خرداد ۱۳۶۰ موفق به گرفتن دیپلم شد. وی در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافت و با

ارزش‌های مذهبی آشنا بود و درس راستی و درستی و مبارزه با ظلم را از مذهب تشییع و سالار شهیدان حسین(ع) آموخت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شور و شوق دیدار امام خمینی (ره) در وجودش شعله‌ور بود تا این که یک بار به این آرزویش دست یافت و به ملاقات امام نایل آمد.

محمد در دی سال ۱۳۶۰ در آزمون ورودی تربیت‌معلم شرکت کرد و در رشته‌ی آموزش ابتدایی دانشسرای تربیت معلم شهید خورشیدی مشهد قبول شد و به تحصیلات خود ادامه داد. هم‌زمان با حضور در سنگر دانش و مبارزه با جهل، فنون نظامی را آموخت و پس از کسب رضایت پدر و مادر در بهار سال ۱۳۶۱ به جبهه اعزام شد و به عنوان بی‌سیم‌چی در عملیات غرورآفرین بیت المقدس شرکت کرد. آن‌گاه که رزمندگان در پی آزادسازی خرمشهر بودند و بی‌محابا کوشیدند تا پرچم پرافتخار کشور ایران را بر فراز مناره‌ها و گل‌دسته‌های مسجد شهر به اهتزاز درآورند و خرمشهر را که روزی خونین‌شهر نام گرفته بود از چنگ دشمن آزاد سازند، معلم عزیزمان غرق به خون شد و به شهادت رسید.

آری خرمشهر بار دیگر شهری خرم شد، اما سرافرازی خود را مدیون غیورمردانی چون محمد سرپرست و دلاورمردانی دیگر می‌داند که شراب عشق نوشیدند و رفتند و محمد جاویدالاثرباشد. باشد که تا همیشه‌ی تاریخ جاودان بماند.

تو رفته‌ای به تماشای آسمان در باد
چه دیده چشم تو ای ماه مهربان در باد
مبین که این همه تلخ و غریب می‌گذری
که می‌روند غریبانه عاشقان در باد
(کرم دخت)

وصیت‌نامه‌ی شهید

« مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال
والنساء والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم اهلها
واجعل لنا من لدنک ولیاً واجعل لنا من لدنک نصیراً » (نساء/۷۵)
چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید در راه مستضعفین از مردان
و زنان و کودکان که می‌گویند پروردگارا، ما را خارج کن و
نجات بده از این شهر که مردمش ستمکارند و قرار بده برای ما
از سوی خود ولی و نصیر.

با سلام و درود گرم به کلیه‌ی رزمندگان و مبارزان اسلام و
مرگ بر همه‌ی منحرفین از راه حق مخصوصاً آمریکا شیطان
بزرگ. من یک فردی از مسلمانان جهان و ایران می‌باشم که با
آگاهی فراوان و شناخت انقلاب اسلامی با عشق و علاقه، عازم
جبهه‌ی حق علیه باطل شدم که امیدوارم بتوانم کمکی به
اسلام و ملت ایران کرده باشم اگر چه به شهادتم منجر شود. در
حالی که یک فرد کوچکی از جامعه هستم، لازم دانستم، چند
پیامی بدهم، اول خطاب به ملت غیور ایران می‌باشد:

ملت رزمنده‌ی ایران، در همه حال اتحادتان را حفظ کنید و گوش به حرف هر منحرفی ندهید و امام را در هیچ حال تنها نگذارید.

پدر و مادرگرامی

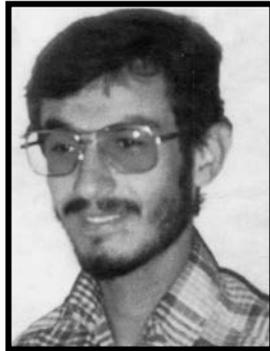
هر لحظه به امید دیدنم انتظار می‌کشید، در سایه‌ی امام زمان [عج] و نایب بر حقش امام خمینی باشید و امیدوارم که بتوانم جبران محبت‌های شما را بکنم.

پدر و مادرم! شما آرزوی زیادی داشتید که من در کنار شما باشم و آرزو داشتید که من خدمت‌گزار و فرمان‌بردار شما باشم، در حالی که تا این ساعت که دارم وصیت‌نامه‌ی خود را می‌نویسم همیشه از دست رنج شما و زحمات شما استفاده کردم.

پدر و مادر عزیزم! من یک لحظه هم زحمات شما را فراموش نمی‌کنم، ولی چه کنم دیدم اسلام و میهن عزیز و نوامیس ملت ایران با حمله‌ی وحشیانه‌ی صدام و حزب بعث به سرکردگی استکبار جهانی در خطر نابودی است. این‌جانب وظیفه‌ی خود دانستم که به جبهه‌ی جنگ علیه باطل بروم. پس پدر و مادر، خشنود باشید و حتی از شهادتم ناراحت مباشید، زیرا شهادت من و امثال من نجات اسلام و نجات ملت ایران می‌باشد. باری شما را ناراحت نکنم، ان‌شاءالله به خدمتان برمی‌گردم. می‌روم تا در آن جا خدمتی به اسلام کنم. در خاتمه امام و همه‌ی رزمندگان را دعا کنید.

والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته محمد سرپرست

شهید
نور الله



نام: نورالله

نام خانوادگی: سیفی

نام پدر: عین الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۴/۲۰

محل تولد: روستای دیوکلای شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۶۲/ ۱۲ / ۸ - جزیره‌ی مجنون

در اولین روزهای تابستان ۱۳۴۲ در یک خانواده‌ی مذهبی در روستای دیوکلایمون شهرستان جویبار کودکی دیده به جهان گشود که نامش منور به نور خدا گردید و نورالله نام گرفت. دوره‌ی کودکی را در روستا گذراند. تحصیلات ابتدایی را

در روستای محل تولد خود با موفقیت به اتمام رسانید. برای ادامه‌ی تحصیل به شهرستان قائم‌شهر رفت و در رشته‌ی راه و ساختمان هنرستان شریف واقفی تحصیلات خود را ادامه داد. با آغاز حرکت‌های انقلابی مردم علیه رژیم طاغوت، او نیز در راه‌پیمایی‌ها حضوری گسترده داشت. در پخش اعلامیه و نوشتن شعار بر روی دیوارها که بیانگر خشم و اعتراض مردم نسبت به حکومت وقت بود فعالیت داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و بازگشایی مدارس با مخالفان و منحرفان به بحث و گفتگو می‌پرداخت و آن‌ها را به راه اسلام دعوت می‌کرد. در راه دعوت و مبارزه با این افراد که توان شنیدن سخنان حق را نداشتند و گفتگو را به درگیری بدل می‌کردند، چندین بار مجروح شد.

پس از پایان تحصیلات به عنوان مربی امور تربیتی آموزش و پرورش قائم‌شهر در مدرسه‌ی راهنمایی شهید عمویی روستای وسطی کلا مشغول به کار شد. برای ادامه‌ی تحصیل در آزمون سراسری شرکت کرد و در رشته‌ی آموزش ابتدایی دانشسرای مشهد پذیرفته شد.

سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد، اما زندگی دنیایی او را اسیر خود نکرد و شعله‌های عشق حقیقی و عشق به معبود لایتناهی در او شعله‌ور بود و می‌گفت: «چرا دوستانم به دورترین نقاط، به جایی که تاکنون کسی از آن سفر برنگشت می‌روند. بی‌اختیار اشک از

چشمانم جاری می‌شود غم وجود مرا فرا می‌گیرد. خدایا باز هم جدایی؟ دیگر از زندگی سیر می‌شوم و...»

شهید همیشه استثنا است حتی در پیش‌گاه حق جایگاهش ویژه است و بدون تردید چگونه زیستن او نیز باید استثنا باشد و او نیز چنین بود. و چه نیک است این‌گونه بودن.

نورالله در بهمن سال ۱۳۶۲ قبل از شروع ترم چهارم تحصیلی عازم جبهه‌های نبرد شد و در عملیات غرورآفرین خیبر در جزیره‌ی مجنون مفقودالاثرا شد. بعدها مشخص شد که او ابتدا مجروح شد، اما شدت جراحات توان او را ربود و قلب رئوفش را از طپش باز داشت.

چهارده سال بعد باقی‌مانده‌ی پیکر مطهر شهید را در تاریخ ۷۶/۴/۱۲ به ایران منتقل و با شکوه خاصی تشییع کردند و در گلزار شهدای زادگاهش (حسین رضا) به خاک سپردند.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

« و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل‌الله اموات بل احياء و لكن لاتشعرون و لنبلونکم بشی من الخوف و الجوع و نقص‌من‌الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انالله و انا الیه راجعون » [بقره / ۱۵۶-۱۵۴]

آنانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مپندارید، بلکه آنان زنده‌اند، ولی شما از آن آگاه نیستید و شما را از

سختی‌هایی هم‌چون ترس و گرسنگی و نقصان مال‌ها و جان‌ها و حاصل بهترین ثمره آزمایش می‌کنیم و بر آنان که در سختی‌ها صبر پیشه کردند، بشارت می‌دهم و وقتی که مصیبت و سختی به آنان می‌رسد می‌گویند، همه از خداییم و بازگشت همه به سوی خداست.

با درود و سلام بر منجی عالم بشریت حضرت حجه‌بن‌الحسن(ع) و نایب بر حقش امام بزرگوار خمینی کبیر و با درود و سلام بر تمامی رزمندگان و طلب مغفرت و آمرزش برای شهدای عزیز اسلام، وصیت‌نامه‌ی خویش را آغاز می‌کنم: باید ز تن رها بود، بیدار و پارسا بود، از روزها باید گذر کرد، سوی خدا سفر کرد.

قبل از هر چیز از پدر و مادر مهربانم می‌خواهم که مرا حلال کنند، چرا که می‌دانم مادرم آرزوها و امیدها نسبت به من داشت، ولی چه امیدی بالاتر از اسلام و قرآن. من به عنوان امانتی بودم که مشخص نبود چه وقت این امانت را از شما می‌گیرد. ولی چه خوب که گرفتن این امانت در راه خدا باشد که همیشه آرزویم همین بود که ای خدای قادر و متعال هر وقت مرگم فرا رسید، مرا در بستر نمیران، در راهی که رضا و خواست تو در آن است، بمیران و الان که درخت نوپای انقلاب احتیاج به خون دارد، هر چند خودم نتوانستم خدمتی به انقلاب و اسلام کنم، مرگم خدمتی باشد به اسلام و انقلاب که این هم

از آزمایشات الهی است که در قسمتی از آیه آمده که ان شاءالله در مقابل این آزمایش الهی صبر پیشه کنید که خدا با صبرپیشگان هست.

پدر و ماد عزیزم! برایم هیچ ناراحتی نکنید که سرانجام همه‌ی ما باید توشه‌ی سفر را ببندیم. چه سفری بهتر از سفری که برای خدا باشد هرچند این بنده‌ی حقیر در خود لیاقت کشته شدن در راه خدا را نمی‌بینم... .

چند سفارش دارم که ان شاءالله بدان عمل می‌کنید: یکی این که در زندگی همیشه به یاد خدا و توجه و توکل به خدا در همه‌ی کارها داشته باشید، فرزندانتان را چنان تربیت کنید که بتوانند راه من و سایر شهدا را ادامه دهند و پای‌بند به فرایض و دستورات دینی و مذهبی باشند و در تکالیف دینی خدای ناکرده کوتاهی نکنند و دیگر این که مرا حلال کنید که نتوانستم کاری برایتان انجام دهم، ولی شهادتم ذخیره‌ای برای آخرت باشد.

به همسر مهربانم

هر چند نتوانستم عهدی که بستم وفا کنم، ولی خواست خدا بود که ازدواج کامل ما در روز قیامت انجام شود و سرانجام ازدواج من در جبهه باشد که اسلحه عروسم و سنگر حمله‌ام گردد. ان شاءالله از ته قلب حلالم کن و سفارشم به شما این است که تنها پیرو ولی فقیه باشید و سعی کن سفارشات را که

به تو کردم انجام بدهی و هدف و راه من و امثالم را ادامه دهی و هم چون زینب(س) پیام شهدا را به گوش دیگران برسانی و آن مسئولیتی که به عهده‌ات گذاشته‌اند که راه من همان بود، ادامه بدهید و هدفتان خدمت و تزکیه فرزندان انقلاب باشد.

به مربیان تربیتی

از شما و مربیان تربیتی و معلمین زحمت کش می‌خواهم هر یک از فرزندان انقلاب را طوری تربیت کنید که برای آینده یک رزمنده‌ی شجاع و جانباز اسلام و انقلاب باشند.

سفارش دیگر به برادران و خواهران و سایر مردم

وحدت کلمه که مهم‌ترین رمز پیروزی انقلاب بود همچنان حفظ کنید و مستمر در صحنه باشید و فرایض و دستورات دینی را انجام دهید و از هر گونه معصیت و گناه هر چند کوچک باشد دوری کنید....

سفارش به مسئولان

ای برادران مسئول! باید چنین فکر کنید که مسئولیتتان از ثمره‌ی خون هزاران شهدا برعهده‌ی شما گذاشته شده، پس در انجام این مسئولیت فقط رضای خدا را در نظر داشته باشید و حامی مستضعفین باشید. نکند خدای ناکرده این عزیزان مستضعفین نسبت به شما احساس حقارت کنند که همه‌ی ما مدیون این عزیزان هستیم که انقلاب اسلامی و شهدای ما از همین کوخ‌نشینان و مستضعفین است و باید همیشه در

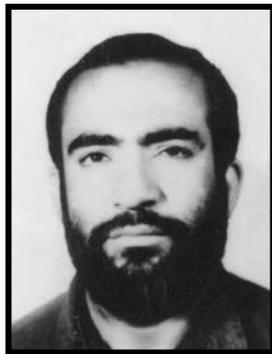
کارهایتان خدا را حاضر و ناظر بر اعمالتان بدانید و همیشه این آیه را در اذهان خویش زنده کنید « إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا » [نساء/۱] که خدا مراقب و مواظب اعمالتان هست پس مراقب و مواظب کارهایتان باشید... .

سفارش می‌کنم که حلقه‌ی انگشتری نامزدی مرا جهت کمک به جبهه خدمت برادر عزیز رئیس جمهور خامنه‌ای بفرستید تا از آن طریق برای کمک به جبهه‌ها اهدا شود و دیگر این که مقداری قرض دارم، وقتی از پول‌هایم دادید از هزار تومان بقیه، پانصد تومان را جهت کمک به حزب جمهوری اسلامی دفتر قائم‌شهر و پانصد تومان بقیه را به یک نفر محلی‌مان که مستحق هست و خودتان می‌دانید، بدهید.

در پایان از کلیه‌ی دوستان و آشنایان و فامیل‌ها می‌خواهم که مرا از ته قلب حلال کنند و اگر بدی از من دیدند ببخشند. ضمناً اگر جنازه‌ام به دستتان رسید، اگر صلاح دیدید جلوی قبر شهید موسوی‌نژاد و یا پیش پسر دایی شهید عبدالعلی صمدی دفنم کنید. بعداً روی قبرم سخنی از امام امت و شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی در رابطه با شهید بنویسید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

شهید
محمد رضا



نام: محمد رضا

نام خانوادگی: شکری

نام پدر: ولی الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۶/۲

محل تولد: روستای قادیکلای بزرگ شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ - شلمچه

محمد رضا شکری فرزند ولی الله سال ۱۳۴۱ در روستای قادیکلای بزرگ شهرستان قائم شهر به دنیا آمد. قبل از آن که به مدرسه ابتدایی برود، قرآن را فرا گرفت. کلاس های اول و دوم ابتدایی را در دبستان روستای قادیکلای بزرگ گذراند.

سپس به همراه خانواده‌اش به قائم‌شهر آمد و در منطقه‌ی گونی‌بافی سکنی گزیدند و در دبستان امام‌علی(ع) بقیه‌ی کلاس‌های دوره‌ی ابتدایی را سپری کرد. دوره‌ی راهنمایی را در مدرسه‌ی شهید شهرام علی‌بنار (قیام ملی سابق) به پایان برد. پس از آن وارد دانش‌سرای مقدماتی تربیت معلم شد. پایان دوره‌ی تحصیلاتش در دانش‌سرا هم‌زمان با آغاز نهضت سرخ خمینی‌کبیر (ره) بود.

پس از پیروزی انقلاب به رهبری امام خمینی(ره) برای خدمت به این شجره‌ی طیبه‌ی اسلام کمر همت بست و از هیچ کوششی برای عزت و سربلندی اسلام دریغ نمی‌کرد. سال ۱۳۵۷ دوره دانشسرا را به اتمام رسانید و در کسوت معلمی رسالت خود را به نحو احسن انجام می‌داد. خدمت در روستاها برای او بسیار شیرین بود، با برگزاری کلاس‌های تقویتی، بدون دریافت حق‌الزحمه سعی در باروری استعدادهای دانش‌آموزان روستایی داشت. تدریس قرآن در مسجد جامع گونی‌بافی از دیگر فعالیت‌های این عزیز بود و فعالیت‌های تبلیغاتی انقلابی و اسلامی او را خسته نمی‌کرد.

سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج سه فرزند دختر است.

هنگامی که جنگ تحمیلی به سرکردگی استکبار جهانی علیه ملت ایران آغاز شد، علاوه بر رسالت معلمی شوق شهادت

و ایثار در وجود او زبانه کشید. شرکت در کلاس ایثار و شهادت برای او شیرین تر از هر چیزی بود. زهد و تقوا و بی‌اعتنایی به ظواهر دنیا سرلوحه‌ی اعمال او بود. موتورسیکلت هوندایی داشت که قبل از عزیمت به جبهه فروخت و پول آن را به حساب ۱۰۰ امام [حمایت از محرومان] واریز کرد.

بارها به جبهه‌ی نبرد حق اعزام شد و در عملیات‌های مختلف شرکت کرد. هر بار که به جبهه اعزام می‌شد چندین ماه می‌ماند. در منطقه فاو زخمی شد، در عملیات رمضان بسیار با طراوت و پر تحرک بود و هم سنگران‌ش شاهد رشادت‌های او بودند. سال ۱۳۶۵ در لشکر امام محمدباقر (ع) به مدت شش ماه در دفاع از میهن اسلامی حضور داشت. او عشق را در خاک جبهه دیده بود. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ در غرب شلمچه جان خود را نثار اسلام کرد و با قعودی که در خون نشست عرصه را بر دشمنان دین بست.

پیکر مطهر شهید را پس از تشییع در قائم‌شهر در گلزار شهدای امامزاده اسماعیل گونی‌بافی به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

«انا لله و انا الیه راجعون.» [بقره / ۱۵۶]

از سوی خدا آمدم و به سوی خدا می‌رویم.

همان طوری که می‌دانیم مرگ حرکتی برای همه است، برای بعضی‌ها نعمت و برای بعضی‌ها ذلت می‌باشد. از خداوند

می‌خواهم که مرگ را باعث سعادت آخرت‌مان قرار دهد و از خدا می‌خواهم که مرا زنده بدارد به دوستی محمد(ص) و اهل بیت او و ما را بمیراند به دوستی او و اهل بیتش. حال که چنین است و همه‌ی ما را مرگ در برمی‌گیرد، چه بهتر است که خودمان را از قبل آماده سازیم.

این‌جانب محمدرضا شکری فرزند ولی‌الله، مسلمان و هرچه را که اسلام گفت قبول دارم و سعی داشتم که احکام آن را در حد توان عمل کنم. خلاصه هرچه خدا خواست ما هم همان را می‌خواهیم و ان‌شاءالله قرار شد با پای پیاده به کربلا برویم و به یاری خدا خواهیم رفت. خدا می‌داند در کوچکی آرزو داشتم جزو سربازان اسلام در خدمت اسلام باشم. اگر در این جنگ عمرم به پایان رسید، ناراحت نیستم، چون به آرزوی دیرینه‌ی خود رسیدم و اگر در این جنگ عمرم به پایان نرسید، یک سری طرح و برنامه‌هایی جهت خدمت به مردم دارم. در ضمن در عمل نشان داده‌ام که طالب پست و مقام نیستم، چون هرچه در دنیا هست از بین می‌رود، جز اعمال پاک انسان که پیش خدا باقی می‌ماند. که فردای قیامت به کمک عمل‌کننده خواهد آمد. لذا به شکر خدا من فردی هستم که نه از تشویق مردم خوشحال می‌شوم که خود را به دست غرور بدهم و نه از تهمت و افترای مردم ناراحت می‌شوم که از آن‌ها انتقام بگیرم. لذا همیشه سعی و توانم این بوده که هر کاری را انجام می‌دهم نظر خدا را جویا باشم و

آن چه را که اسلام گفته انجام می‌دهم و گر نه انجام نمی‌دهم، حتی اگر به ضررم باشد.

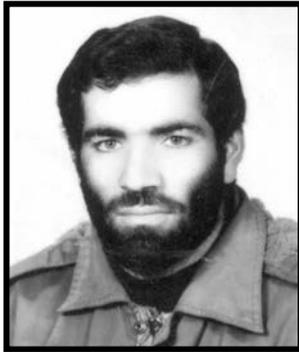
در خاتمه از دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم و از همسر و بچه‌هایم که در زندگی من خیلی سختی دیده‌اند حلالیت می‌طلبم و از همه‌ی فامیلان و بستگان حلالیت می‌طلبم. از همه می‌خواهم که مرا عفو کنید تا خدا هم مرا عفو کند. در ضمن بعد از شنیدن خبر شهادتم دو رکعت نماز شکرانه بخوانید چون به آرزوی دیرینه‌ام رسیدم و شما را سفارش می‌کنم که همیشه به فکر خدا باشید و در مجالس عزاداری حسین(ع) و دعاها بیشتر شرکت کنید و بابت چیزهایی که در دنیای فانی و زودگذر ندارید، غصه نخورید، چون هرچه بیشتر داشته باشیم. جواب دادن و حساب‌رسی در دنیای آخرت بیشتر و مشکل‌تر می‌باشد و باز هم سفارش می‌کنم در مراسم من زیاد خرج نکنید و خیلی ساده برگزار کنید و به جای آن نوحه‌سرایی زیاد کنید به یاد حسین و اهل بیت حسین [ع]. در پایان همگی شما را به خدای بزرگ منان می‌سپارم.

به امید ظهور هرچه زودتر امام زمان(ع) و طول عمر بیشتر امام امت و به امید پیروزی رزمندگان کفر ستیز اسلام بر کفر جهانی.

فرزند کوچک انقلاب اسلامی

محمد رضا شکری

شهید حجت الله



نام: حجت الله

نام خانوادگی: شیخی

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۶/۲۳

محل تولد: روستای آهنگر کلاهی شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۲۲ / ۱۰ / ۶۵ - شلمچه

حجت الله در بیست و سوم شهریور سال ۱۳۳۶ در خانواده‌ای مذهبی که از نظر تمکن و استطاعت مالی در طبقه‌ی متوسط قرار داشت به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود با موفقیت به پایان برد و تحصیلات دوره‌ی دبیرستان را در

آموزشگاه امیرکبیر و شرافت قائم‌شهر به اتمام رسانید و موفق به گرفتن دیپلم در رشته‌ی علوم تجربی شد.

به خدمت سربازی اعزام شد. پس از خدمت در تاریخ ۵۹/۹/۲۳ به استخدام آموزش و پرورش استان مازندران درآمد و به عنوان آموزگار در روستاهای مراوه‌تپه، ظفرگل و یکه‌توت شهرستان گنبدکاووس به تدریس پرداخت. در تیرماه ۱۳۶۰ ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج یک دختر و یک پسر است.

حجت‌الله کرامت انسان را در مال و دارایی مادی نمی‌دانست، بلکه کرامت انسان را در تقوا و ایمان با خداوند یکتا می‌دانست و از خدای خود می‌خواست تا به او نیرویی عطا کند تا بتواند با جهاد اکبر بر نفس خویش و با جهاد اصغر بر دشمن پیروز شود. او با انگیزه‌ی دفاع از اسلام، پس از تولد فرزند اول در تابستان سال ۱۳۶۱ با شور و شوق عازم جبهه شد. چند ماه هم‌گام با رزمندگان سلحشور با دشمن مبارزه کرد.

پس از اتمام مأموریت بار دیگر در سنگر مبارزه‌ی علم با جهل و بی‌سوادی حاضر شد و در کنار تدریس در رشته‌ی دبیری دانشگاه آزاد اسلامی قائم‌شهر پذیرفته شد و به تحصیلات خود ادامه داد.

حجت‌الله مدتی به عنوان مسئول روابط عمومی اداره‌ی آموزش و پرورش قائم‌شهر خدمت کرد.

شوق حضور در جبهه و خدمت در محفل خونین رزمندگان سبب شد برای بار دوم در زمستان ۱۳۶۵ دختر چهارساله و

پسر دوساله را به خدا بسپارد و با عزمی راسخ عازم جبهه شود. آن مرد خدایی که عشق و ایثار در روحیهی او موج می‌زد در بیست و دوم دی ماه ۱۳۶۵ در منطقه‌ی عملیاتی شلمچه بر اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد و پیکر مطهرش را با شکوهی که زیننده‌ی شهید است در قائم‌شهر تشییع کردند و در گلزار شهدای آهنگرکلا به خاک سپرند.

فرزندان حجت‌الله اگر چه سایه‌ی پرمهر پدر را در سنین نوجوانی و جوانی احساس نکردند و از نوازش‌ها و راهنمایی‌های آن معلم دل سوخته بی‌بهره بودند، اما با تلاش مستمر خود در راه فراگیری علم روح پدر را شاد کردند دخترش دندان‌پزشک شد و پسرش در رشته شیلات ادامه تحصیل داد.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» [آل عمران/۱۶۹]

این‌جانب حقیر حجت‌الله شیخی فرزند حسین، مطالب مختصری به عنوان وصیت‌نامه جهت یادآوری متذکر می‌شوم.

با درود فراوان بر منجی عالم بشریت ارواحنا له الفداء امام زمان(عج) و با درود فراوان بر نایب بر حقش یگانه پرچم‌دار اسلام امام خمینی... با درود فراوان بر شهیدان راه اسلام و قرآن از زمان پیامبر[ص] تا کربلای حسینی و از کربلای حسینی تا کربلای ایران به خصوص شهیدان شهر ما و به ویژه شهیدان

روستای مان و با درود فراوان به پدر و مادر و همسر و فرزندانم
(صالحه خانم و عبدالله آقا) و برادران و خواهرانم.

امیدوارم از این دوری ام کوچک‌ترین نگرانی در وجودتان رخ
ندهد، زیرا این دوری برای رسیدن و سیر نمودن به سوی
الله می‌باشد. «کُلْ نَفْسٌ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» [عنکبوت/۵۷]
اما این مرگ نسبت به افراد مختلف هست، بعضی از افراد
کسانی هستند که مرگ آن‌ها را دنبال می‌کند و او را تعقیب
می‌کند و بعضی‌ها مرگ را دنبال می‌کنند و از مرگ باکی
ندارند. چون با ایمان به خدا فهمیدند مرگ با عزت بهتر از
زندگی با ذلت می‌باشد.

[مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ]

من از او جانی ستانم جاودان

او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

[مولوی]

مردان خدا مرگی را دنبال می‌کنند که سعادت ابدی
برای‌شان باشد، چنان چه حضرت علی(ع) در صبح‌گاه نوزدهم
ماه مبارک رمضان وقتی ضربت بر او وارد می‌شود، می‌فرماید: «
فزت و رب الکعبه» یعنی شهادت وسیله‌ای است به این که
انسان به سعادت برسد و سعادت در این نوع مرگ وجود دارد.
به خاطر همین ذات انسان طالب کمال است.

امام صادق(ع) فرمود: خداوند موجودات را به سه دسته تقسیم کرده است:

ملائکه که آنها را عقل داده و حیوانات که آنها را شهوت و انسان که هم عقل و هم شهوت به آنها داد که با نیروی انتخاب‌گری خود هم می‌تواند « بل هُم اضلّ » یعنی از حیوانات پست‌تر و هم می‌تواند « خلیفه‌الله » یعنی از ملائکه بالاتر گردد. بنابراین این دو بُعد همیشه در نزاع هستند...

بسیجیان مرغان آغشته به خونی هستند که هرگز جایشان در این دنیا نمی‌باشد و جوهر ذاتی آنها طوری است که دنیا برای این‌ها تنگ هست...

باید بدانیم خدا به ما قدرت و توانایی داد و امروز باید به امر امام لیبیک گوئیم و روانه‌ی جبهه‌ها شویم، زیرا همان طوری که ما در مجالس دعا و زیارت عاشورا می‌نشستیم و می‌گفتیم ای امام حسین(ع)، ای کاش ما با شما بودیم، حال امروز وقت آن رسیده که این جمله‌ی « هیهات منا الذله » امام حسین(ع) را جامه‌ی عمل بپوشیم و دیگر بار اسلام را که با شهادت امام حسین(ع) زنده شد زنده‌تر کنیم.

ای امت حزب‌الله! من با ایمان به خدا و قلبی راسخ و بدون کوچک‌ترین تحمیلی به ندای « هل من ناصر ینصرنی » حسین زمان‌مان لیبیک گفتم و با پای خود عازم جبهه شدم تا بتوانم اندکی از وظایف دینی‌ام را جهت برپایی دین اسلام و جامعه‌ی عدل و قسط و نجات انسان‌های محروم و مستضعف انجام دهم.

بار خدایا! از تو می‌خواهم این مسیری که من در پیش گرفته‌ام آن چنان نیرویی بر من عطا کنی تا بتوانم با نیروی ایمانم در جهاد اکبر که همان جهاد با نفس است، پیروز شویم و با نیروی جسم که جهاد اصغر است بر سپاه دشمن بتازم تا این که آن‌ها را از بین ببرم و یا به شهادت برسم، اگر چنان چه لیاقت داشتم برسم...

از همکاران عزیز می‌خواهم این عزیزان و نونهالان که آینده‌سازان انقلاب هستند و امروز شما پرورش‌دهنده‌ی فکری آن‌ها هستید، وظیفه‌ای بس خطیر دارید که باید جواب‌گوی فردای آن‌ها باشید، زیرا کار شما کار انبیاست. اگر خدای ناکرده سهل‌انگاری در جهت رشد فکری و معنوی آن‌ها انجام دهید، در پیش خدا مسئول هستید و هم‌چنین از پدر و مادر گرامی می‌خواهم اگر چه نتوانستم چندان خدمتی به شما کنم، مرا مورد عفو خود قرار دهید، تا این که مورد رحمت خداوند قرار بگیرم و به خصوص از همسر عزیز طلب پوزش دارم، زیرا نتوانستم در این مدت آن چنان که باید و شاید در مقابله انجام وظیفه نمایم... از شما تقاضا دارم همانند زینب(س) عمل نمایید و برای فرزندانم هم پدر و هم مادر باشید و دست نوازش بر سر ایشان بکشید و آن‌ها را در جهت اسلام پرورش دهید، چون آن‌ها امید آینده‌ام بودند و ادامه‌دهنده‌ی راهم باشند. اگر بعد از من خبر آمدنم را گرفتند به آن‌ها بگویید که پدرتان زمانی از

سفر بر می‌گردد و پیش‌تان می‌آید که حضرت مهدی [عج] که همه انتظار آمدن آن را داریم، بیاید و هم چنین مرا مورد عفو خود قرار دهید، مرا ببخشید.

از برادرانم می‌خواهم که راهم را ادامه دهند و حسین زمان را تنها نگذارند و از خواهران می‌خواهم که زینب‌وار عمل کنند و از همه‌ی دوستان و آشنایان و همکاران و دانش‌آموزان می‌خواهم اگر چنان‌چه عمل خلافی از این حقیر مشاهده کردند، مورد بخشش خود قرار دهند.

خدای توانا مرا مورد رحمت خویش قرار دهد.

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

به امید پیروزی عاجل رزمندگان اسلام و ظهور حضرت

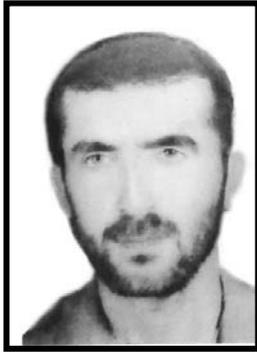
مهدی (عج)

والسلام - من الله التوفیق

برادر شما - حجت‌الله شیخی

۶۵ / ۱۰ / ۴

شهید رمضان



نام: رمضان

نام خانوادگی: عباس زاده

نام پدر: ولی الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۴/۱۴

محل تولد: روستای بالا محله‌ی شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۳ / ۲ / ۹ - جزیره‌ی مجنون

رمضان عباس‌زاده فرزند ولی‌الله سال ۱۳۳۸ در یک خانواده‌ی متدین و مذهبی در بالامحله‌ی جویبار دیده به جهان گشود. پس از گذراندن دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی، دوره‌ی متوسطه را در هنرستان فنی بابل سپری کرد و موفق به دریافت دیپلم در

رشته‌ی مکانیک شد. زمانی که در شهرستان بابل به تحصیل اشتغال داشت در جلسات مذهبی آن شهر شرکت فعال داشت و در شناخت هر چه بیشتر معارف و بینش اسلامی سعی می‌کرد. در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته‌ی معدن در انستیتو تکنولوژی معدن شاهرود پذیرفته شد و این دوره‌ی را با دریافت گواهی فوق دیپلم رشته‌ی معدن به پایان برد.

هنگام تحصیل در مقطع کاردانی با نیروهای مذهبی دانشگاه آشنا شد و در جلسات مذهبی به عنوان یک نیروی مخلص مطرح بود. به خاطر عشق وافر به خاندان عصمت و رسالت (ع) و شناخت و معرفتی که نسبت به اسلام و تشیع علوی داشت همواره سعی می‌کرد که اعضای خانواده و دوستانش را با حقایق دین و اسلام بیشتر آشنا کند و آنان را مقید به انجام احکام الهی نماید. به همین جهت پیوسته تلاش می‌کرد تا جلسات مذهبی و هیئت‌های مذهبی محلی را تقویت کند و از این طریق بتواند نقش دین و معارف دینی را در زندگی انسان روشن‌تر سازد.

او با عشق و محبت خاص و ایمان راسخ که در وجودش متجلی بود سعی می‌کرد در فرصت‌های به‌دست آمده به مکان‌های مذهبی و امام‌زاده‌ها به زیارت برود و به دوستان متذکر می‌شد که این بزرگان و امام‌زاده‌ها به خاطر مبارزه علیه کفر، نفاق، ظلم، ستم و بی‌عدالتی حاکمان وقت شهید شدند و با حضور در این مکان‌ها درس چگونه زیستن و مبارزه کردن را

می‌آموخت و به دیگران یادآور می‌شد. او سعی می‌کرد در دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی با پخش اعلامیه‌ها و نوار سخنرانی امام امت به رسالت انقلابی خود جامه‌ی عمل بپوشاند. در ساماندهی تظاهرات مردمی علیه رژیم شاه و نوشتن شعار بر در و دیوار شهر برای بیداری مردم بسیار فعال بود و در حفظ انقلاب اسلامی که خون‌بهای صدها هزار شهید بود از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد. همواره پیروی از خط ولایت فقیه و رهبری امام امت را به دوستانش سفارش می‌کرد.

رمضان پس از پایان تحصیل برای خدمت سربازی به پادگان تهران اعزام شد که پس از سپری کردن دوره‌ی آموزش عمومی براساس عشق و علاقه‌ای که به تداوم انقلاب اسلامی و اشتیاق وافر که برای خدمت به محرومان و مستضعفان داشت، داوطلبانه عازم منطقه‌ی محروم کردستان شد که در آن زمان میدان تاخت و تاز جیره‌خوران دست‌نشانده‌ی استکبار جهانی بود. او که محرومیت اقتصادی مردم مسلمان کرد را از نزدیک لمس کرده بود و شاهد توطئه‌ها و مکر گروهک‌های الحادی و منافقان بود، عزم را جزم کرد تا بتواند در بیداری مردم مسلمان کرد و فرزندان آن‌ها نقشی ایفا کند و توطئه‌های گروهک‌های وابسته را خنثی نماید، بنابراین بقیه‌ی مدت خدمت مقدس خویش را در نهضت سوادآموزی کردستان گذراند و در مدارس آن دیار دلسوزانه به خدمات فرهنگی پرداخت. در کنار فعالیت

فرهنگی به تلاش عمرانی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی نیز می‌پرداخت و در اداره‌ی سیاسی- عقیدتی ارتش و جهاد سازندگی کردستان به صورت مأمور خدمت کرد. بعد از پایان خدمت سربازی ازدواج کرد و به اتفاق همسرش به کردستان رفت تا خدمتش را ادامه دهد.

پس از مدتی به شاهرود، محل تحصیل سابقش برگشت و به عضویت جهاد سازندگی شهرستان شاهرود درآمد تا بتواند به شکلی دیگر در خدمت مستضعفان و محرومان باشد. خداوند به او فرزندی عطا کرد و از روی ارادت خاص به امام زمان (عج) نامش را مهدی نهاد. شوق خدمت به کردستان او را داشت تا بار دیگر به همراه همسر و فرزند ۱۹ روزه‌اش به کردستان عزیمت کند و پس از سه ماه خدمت در کردستان به شهرستان شاهرود برگشت و بر اساس سفارش دوستانش در امتحان استخدامی آموزش و پرورش استان سمنان شرکت کرد و پس از قبولی به عنوان دبیر بینش اسلامی به یکی از مدارس شهر بسطام رفت و به تدریس پرداخت. با این وجود شوق حضور در میدان نبرد باعث شد چندین بار دیگر به جبهه‌ی جنگ برود. سرانجام با سمت مسئول پشتیبانی عملیات به جبهه‌های جنوب اعزام شد و در عملیات خیبر بر اثر ترکش راکت هواپیمای رژیم بعثی (در حین انتقال مهمات و سوخت) دعوت حق را لبیک گفت و پیکر پاکش بعد از مدتی در بهار سال ۱۳۶۳ به

زادگاهش منتقل شد و در گلزار شهدای بالا محله‌ی جویبار به خاک سپردند و به آرامش ابدی و جاویدان رسید.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« اللهم اجعلنی اخافک کانی اراک » (امام حسین (ع))
خدایا قرار بده مرا که بترسم از تو مانند این که تو را می‌بینم.
« توجه کنید که مقام، شما را نگیرد و به ملت و کشور خدمت کنید » (امام خمینی)

روش ما باید برای دوستان موجب امید و برای گمراهان و اغفال‌شدگان جاذب و برای دشمنان و بدخواهان مایه‌ی قطع امید و یأس باشد.

خدایا! یار باش قلب تپنده‌ی ما، روح‌الله عزیز خمینی‌کبیر را که وجودش مایه‌ی امید مستضعفان و خار چشم منافقان و دشمنان قرآن و اسلام است.

خدایا! یار باش رزمندگان ما را که خواهان برقراری دین محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هستند.

بارالها! درود تو بر محمد(ص) و آلش و هم‌چنین شهدای گران‌قدر انقلاب اسلامی ایران.

خدایا! خالصم گردان که مخلصین در خانه‌ی تو عزیز هستند.
خدایا! تقوا را پیشه‌ی ما ساز که متقین به درگاه تو راه یابند.
خدایا! مرا ببخش و همواره راهنمای‌مان باش، چرا که یک لحظه بی تو بودن همانا نابود شدن [است].

خدایا! می‌دانم آن زمانی آمرزیده می‌شوم که در راه تو کشته شوم و با ریخته شدن خونم گناهانم بخشیده خواهد شد.

خدایا! مبادا که در بستر مرگ بمیرم، اگر جانم را در رخت‌خواب از دست بدهم همان‌طور که در دنیا آرزوی دیدار حضرت مهدی(عج) را به گور برده‌ام به علت سیاهی اعمالم در قیامت هم مهدی(عج) را نتوانم دید.

خدایا! نفسم مرا به خود محوری، خود بزرگ‌بینی، شرارت و حسادت، بخل و کینه و ردیلت دعوت می‌کند، لذا ای خدا مرا به هوای نفسم وا مگذار.

والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

رمضان عباس زاده

شهید رمضان



نام: رمضان

نام خانوادگی: غفوری

نام پدر: محمدعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱۱/۱

محل تولد: کوچکسرای شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲ / ۱ / ۲۳ - بستان، فکه

اول بهمن ۱۳۴۲ مصادف با پانزدهم رمضان کودکی در کوچکسرای قائم‌شهر در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. به میمنت تولد او در ماه رمضان، نامش را رمضان نهادند. او دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی را در مدارس کوچکسرا با موفقیت

به پایان برد. مهرورزی و دل‌سوزی در وجودش شعله‌ور بود و سعی می‌کرد در تعطیلات تابستانی به‌عنوان کارگر ساختمانی کار کند، تا در تأمین هزینه‌ی زندگی به خانواده‌اش کمک کرده باشد. می‌دانست که کار سرمایه‌ی جاودانی است و هیچ گنجی بدون رنج به دست نمی‌آید. به‌درستی می‌دانست که در کشاکش سختی‌های دهر باید سنگ زیرین آسیا بود، باید که سختی‌ها را به جان خرید و به آینده امیدوار بود.

رمضان در رشد و شکوفایی اندیشه‌ی هم‌سالان خود تلاش می‌کرد. سال ۱۳۵۸ موفق شد با کمک دوستانش در مسجد محله کتاب‌خانه‌ای دایر کند تا زمینه‌ی مطالعه برای او و نوجوانان فراهم گردد. رمضان دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان شهید مطهری سال ۱۳۶۱ به پایان رسانید و همان سال در دانشگاه تربیت معلم مشهد مقدس پذیرفته شد. قبولی او سبب شادی و خوشحالی خانواده شد و آن چه که باعث می‌شد، این خوشحالی دو چندان شود قبولی رمضان در مشهد مقدس بود. بلوغ فکری رمضان و احترام به دیگران و مظلومیت و بردباریش عاملی بود تا دیگران او را به عنوان الگوی خوبی در زندگی بدانند. رمضان در دوره‌ی دانشجویی که در مشهدالرضا(ع) به سر می‌برد سعی می‌کرد، شب‌های جمعه در کنار مرقد آن امام همام به دعا و نیایش بپردازد و پاسی از شب را با خدای خود راز و نیاز کند. او علاوه بر روزه‌ی واجب هر ماه چند روز روزه‌ی مستحبی می‌گرفت.

با آمدن بهار ۱۳۶۲ و تعطیلات نوروزی به جمع رزمندگان اسلام پیوست. او که درس ایثار را در مکتب خونین سالار شهیدان آموخته بود و جاودانگی شهیدان را در کنار مرقد امام رضا(ع) مشاهده کرد، مرگ را در راه آزادی، شرافت، عقیده و دین شیرین می‌دانست و حماسه‌ساز جبهه‌های نبرد شد. او در پایان زندگی دنیوی آغاز بی‌پایانی را می‌دید و دل دریابیش از مرگ سرخ پروایی نداشت. منطقه‌ی فکه هم‌گام با سرسبزی طبیعت در بیست و سوم فروردین ۱۳۶۲ عروج خونین عاشقی را می‌دید که به دیدار معبودش می‌شتافت. وی مرغ باغ ملکوت بود و از خاک بر افلاک پرید. جسمش ناسوتی و روحش ملکوتی بود پیکرش را در گلزار کوچک‌سرا به خاک سپردند و نامش جاودان شد.

آری رمضان که از طراوت گل‌های باغ برای ما می‌گفت، لاله‌ای شد در گلزار شهدا، با طراوت همیشگی و ابدی.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ » [عصر/۳-۱]

سلام و درود به رهبر انقلاب بنیان‌گذار جمهوری اسلامی و انقلاب، سلام و درود به فرزند عسکری(ع)، سلام و درود به شهیدان صدر اسلام به خصوص شهیدان ایران زمین، سلام به انسان‌هایی که جان خود را فدای قوانین الهی می‌کنند.

من از شما انسان‌های پاک محله‌ی خود و آن کسانی که صدای این وصیت‌نامه را می‌شنوند می‌خواهم یک لحظه به خود

آیند، فکر کنند و ببینند که دارند به کدام جهت می‌روند و وقت خود را از چه پر کرده‌اند و می‌کنند؟ پس سعی کنید از همین حال با خدای خود رابطه برقرار کنید و در خود سازندگی ایجاد نمایید و با این سازندگی به سازندگی کشور کمک کنید و جهان را در قالب قوانین الهی قرار داده، با توجه به آیه‌ی قرآن که [بدین مضمون] می‌فرماید جهان زیر نظر مسلمین قرار می‌گیرد با سعی و تلاش خود در اجرای سازندگی خود کوشا باشید و این سازندگی باعث سرفرازی شما و جامعه‌ی شما می‌باشد. من از شما هم‌محلّی‌های خود می‌خواهم که فرزندان خود را در قالب خودسازی قرار دهید و شروع آن را با آیات خدا کنید و هم‌چنین در هر کاری آیه‌های قرآن را از یاد نبرید و این قرآن است که پشتیبان شما است... از شما می‌خواهم مرا ببخشید و خدا هم تقصیراتم را ببخشد.

مربوط به خانواده

در ضمن من صد ریال به یک شخص بدهکار هستم، اگر می‌توانید آن را به یکی از امامزاده‌ها بدهید. تمام وسایل [من] تعلق می‌گیرد به برادرم و در ضمن در تربیت معلم مقداری پول دارم و در ساک خود هم مقداری پول و دوربین دارم.

والسلام

۳ / ۱ / ۱۳۶۲ / رمضان غفوری

شهید بهرام علی



نام: بهرام علی

نام خانوادگی: فرهادی سواد رودباری

نام پدر: اسرافیل

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱۲/۲۰

محل تولد: روستای سواد رودبار شهرستان سوادکوه

تاریخ و محل شهادت: ۸۵/۱/۲۵ - قائم شهر

بیستم اسفندماه سال ۱۳۴۴ در روستای سواد رودبار سوادکوه در خانواده‌ای مذهبی و متدین کودکی به دنیا آمد که بهرام علی نام گرفت. بهرام علی در کنار برادرش به تحصیلات خود ادامه داد. محل تحصیل و محل کار برادرش در شهرها و

مناطق مختلف بود، او نیز مجبور بود در شهرهای مختلف به تحصیل پردازد و مشکلات و سختی‌های انتقال را در آغاز زندگی پذیرا باشد. دوره‌ی ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در کیاسر، ساری، شیرگاه و قائم‌شهر گذراند و از دبیرستان دکترعلی شریعتی قائم‌شهر موفق به گرفتن دیپلم در رشته‌ی علوم تجربی شد. پس از گرفتن دیپلم سال ۱۳۶۴ در آزمون ورودی مراکز تربیت‌معلم شرکت کرد و در مرکز تربیت معلم آق‌قلای گنبد پذیرفته شد.

قبل از شروع ترم چهارم تربیت‌معلم در بیست و چهارم دی‌ماه ۱۳۶۵ از طریق بسیج شهرستان سوادکوه به مناطق جنگی اعزام شد و در قسمت مخابرات گروهان یکم از گردان امام محمدباقر(ع) بی‌سیم چی بود. در ۶۵/۱۲/۱۳ در منطقه‌ی عملیاتی شلمچه در ادامه‌ی عملیات کربلای ۵ هنگامی که در نزدیکی کانال استقرار نیروهای عراقی بود و می‌خواست نارنجک به طرف کانال پرتاب کند، مورد اصابت ترکش قرار گرفت و مجروح شد. بی‌سیم را از او گرفته به دیگری دادند و قبل از آن که بتوانند کاری برای او انجام دهند، گلوله‌ای دیگر در نزدیکی او منفجر شد و ترکش‌های آن به ناحیه‌ی زیرگردن، کتف‌ها و ستون مهره‌های پشتش اصابت کرد. در حالی که آرام‌آرام «اشهدان لا اله الا الله» می‌گفت امدادگرها به کمک او شتافتند زخم‌هایش را بستند.

رزمندگان اهداف اولیه عملیات را با موفقیت به پایان رسانده تقاضای نیروی کمکی و مهمات کردند، اما متأسفانه نیروهای کمکی در محاصره دشمن قرار گرفته بودند و سرانجام تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند. هم‌زمان او «قاسمی» و «ریاحی» اصرار زیادی برای انتقال او داشتند، ولی به علت موقعیت حساس و خطرناک نتوانستند بهرام‌علی را با خود ببرند. او به اسارت دشمن درآمد، اگرچه بعضی از رزمندگان فکر می‌کردند که بهرام‌علی پس از مدتی شهید شد.

یکی از هم‌زمان او این خبر ناگوار را به خانواده‌اش رساند و خانواده‌اش نیز به استناد گواهی هم‌رزمش، تصور می‌کردند که بهرام‌علی شهید شد، اما واحد تعاون سپاه پاسداران سوادکوه شهادت او را قبول نداشت و نام او را در لیست رزمندگان مفقودالاثر قرار داد.

بهرام‌علی به مدت هزار و دویست و هفتاد و یک روز در اسارت دشمن بود، خانواده‌اش هیچ اطلاعی از او نداشتند و نام او در لیست اسرای ایرانی که از سوی صلیب‌سرخ منتشر می‌شد هم نبود. پدر در غم فراق فرزند جان به جان آفرین تسلیم کرد.

عمر را پایان رسید و یارم از در در نیامد

قصه‌ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد

مرغ جان در این قفس بی‌بال و پر افتاده هرگز

آن که باید این قفس را بشکند از در نیامد

پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ خانواده‌اش نام بهرام‌علی را در اسامی آزادگانی که از طریق روزنامه منتشر شد دیدند. پس از چندی در تاریخ ۶۹/۶/۶ به آغوش خانواده‌اش برگشت. مدتی از آزادی این آزاده‌ی سرافزار گذشت. او به تحصیلات خود ادامه داد. بعد از گرفتن مدرک کاردانی علوم تجربی به دلیل آن‌که متعهد خدمت در شهرستان سوادکوه بود به اداره‌ی آموزش و پرورش این شهرستان معرفی شد.

از جراحات ناشی از جنگ و اسارت به شدت رنج می‌برد. بدن نحیف و جراحات‌دار بهرام‌علی نیاز به مرهمی داشت و می‌بایست تحت درمان باشد، تقاضای انتقال به آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر را کرد و پس از موافقت سال ۶۹ به آن‌جا منتقل شد و به عنوان معاون مدرسه‌ی راهنمایی روستای واسکس مشغول به کار شد. در همین زمان ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج دو فرزند پسر به نام‌های سعید و مجید است. بهرام‌علی با تمام ضعف جسمی با اراده‌ی قوی به تحصیلات خود ادامه داد و سال ۱۳۷۱ در آزمون کارشناسی ناپیوسته پذیرفته شد و به مدت دو سال در مرکز آموزشی فرهنگیان استان مازندران به تحصیل پرداخت و در بهمن ۱۳۷۳ موفق به دریافت مدرک کارشناسی در رشته‌ی علوم تجربی شد.

سال ۱۳۷۶ به عنوان مسئول روابط عمومی اداره‌ی آموزش و پرورش قائم‌شهر انتخاب شد و دو سال در این سمت خدمت کرد.

سال ۱۳۷۸ در مرکز مدیریت دولتی شمال در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شد و به تحصیلات خود در آن مرکز ادامه داد.

سال ۱۳۷۹ به عنوان متصدی امور سمعی و بصری هنرستان حرفه‌ای شهید زارع و سپس به عنوان مدیر دروس هنرستان کار و دانش شهید ذکریایی انتخاب شد. سال ۱۳۸۱ دوره‌ی کارشناسی ارشد را با موفقیت به پایان برد و پس از گرفتن مدرک کارشناسی ارشد در مدرسه‌ی راهنمایی شهدای روستای گاوان آهنگر و علامه امینی روستای بالالموک به تدریس پرداخت.

این آزاده‌ی سرافراز خاطرات ۱۲۷۱ روز اسارات را به رشته‌ی تحریر درآورد، خاطرات اردوگاه‌های بصره، بغداد، الرشید و یازده تکریت. در این کتاب رنج، درد و ددمنشی صدامیان را به خوبی به تصویر کشید. او در این خاطرات از لحظات شیرین هم سخن گفت، آن‌جا که خبر آزادی را می‌شنود و یا پای به خاک وطن می‌گذارد: « صبح روز دوشنبه ۶۹/۶/۵ به طور غیرمنتظره به تمام آسایش‌گاه‌ها اطلاع دادند که لباس‌های اهدایی را بپوشید و آماده باشید. ما نیز چنین کردیم. ساعت هشت صبح بچه‌های بند سه را به بند دو منتقل کردند. در این هنگام بچه‌های بند چهار از پشت پنجره ما را تماشا می‌کردند و ما برای آن‌ها دست تکان می‌دادیم و به این طریق خداحافظی می‌کردیم، صلیب سرخ مشغول نام‌نویسی شد. بچه‌ها مشکلات خود را به مأموران

صلیب‌سرخ می‌گفتند تا آن‌ها به سازمان و جهان اعلام کنند تا همه از مظلومیت ما باخبر شوند... .

با غافل کردن نگهبانان به حمام رفتیم و برای آخرین بار با آب آن‌جا غسل شهادت کردیم. هم‌چنان که برای اعزام به عملیات غسل شهادت می‌کردیم تا اگر به مقصد نرسیدم، اجر شهادت نصیب ما شود. هنگام اذان ظهر شد. یکی از بچه‌ها اذان گفت و همه در صف‌های به‌هم پیوسته به نماز ایستادیم. پیش‌نماز ما یک [آزاده] فرهنگی بود به نام ناصر تقی‌زاده از بچه‌های بابل و...

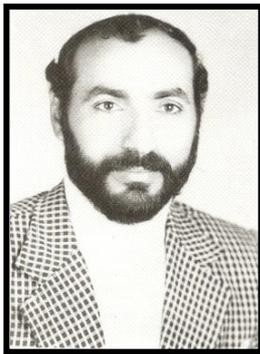
ساعت دو بعد از ظهر حرکت کردیم، ساعت دوازده شب، ماشین توقف کرد. متوجه شدیم که به مرز رسیدیم از ماشین پیاده شدیم، در تاریکی شب و با عبور از چند ردیف سیم‌خاردار که نشانه‌ی مرزهای دو کشور بود، وارد خاک ایران شدیم. هریک از ما که پا را از سیم‌خاردار به این سمت می‌گذاشتیم به خاک می‌افتاد و سجده‌ی شکر به‌جا می‌آورد. از آن‌جا سوار اتوبوس‌های ایرانی شدیم و به سمت باختران حرکت کردیم و ۱۲۷۱ روز اسارت به این طریق پایان یافت «

بهرام‌علی از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۸۴ به شدت از جراحات ناشی از جنگ و سختی‌های دوره‌ی اسارت رنج می‌برد. مراجعات مکرر به پزشک متخصص نیز نتوانست علاج دردهای او باشد و جسم نحیف او در بستر بیماری نحیف‌تر می‌شد و دیگر حتی

شهید بهرام‌علی فرهادی • ۲۰۹

توان صحبت کردن هم نداشت. سرانجام این آزاده‌ی فرهنگی سرافراز، در سحرگاه جمعه بیست و پنجم فروردین سال ۱۳۸۵ به خیل عظیم شهدا پیوست و پیکر مطهر شهید را پس از تشییع، در گلزار شهدای سیدملال قائم‌شهر به خاک سپردند

شهید شعبان علی



نام: شعبان علی

نام خانوادگی: فکوری

نام پدر: محمدابراهیم

تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۴/۷

محل تولد: باغلو محله‌ی شهر جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵/۴/۱۲ - مهران

شعبان علی فکوری در تابستان ۱۳۲۵ در خانواده‌ای متدین دیده به جهان گشود. از پنج‌سالگی در مکتب‌خانه‌ی سنتی محل زندگی خود (جویبار) به عنوان نوآموز قرآن به فراگیری قرآن کریم مشغول شد. پس از فراگیری قرآن، تحصیلات ابتدایی و

دبیرستان را با جدیت و پشتکار فراوان با موفقیت به اتمام رسانید. در دوره‌ی تحصیل به استناد گواهی هم‌کلاسی‌هایش به مسائل مذهبی و دینی اهتمام فوق‌العاده‌ای می‌ورزید.

در جریان مبارزه با رژیم پهلوی، با تشکیل تشکلهای مذهبی در راه جذب و هدایت جوانان کوشش می‌کرد و در رساندن اعلامیه‌ها و نوارها سخنرانی امام خمینی (ره) به مردم منطقه تلاش داشت، به همین خاطر ساواک چندین بار به خانه‌اش هجوم برد و بازرسی کرد.

پس از اتمام تحصیلات در سپاه دانش خدمت کرد. پس از پایان خدمت به عنوان کارمند بانک مشغول به کار شد، ولی با توجه به علاقه‌ای که به شغل معلمی داشت به استخدام آموزش و پرورش درآمد. در مدرسه‌ی راهنمایی حضرت معصومه (س) جویبار (دهقان آزاد سابق) و دبیرستان شهید مطهری قائم‌شهر به تدریس پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی او برای پیش‌گیری از حرکات آشوب‌گرانه‌ی گروه‌های ضد انقلاب به همراه گروهی از نیروهای انقلابی اقدام به تشکیل گروه ضربت کرد که با نگرهبانی در منطقه در حفظ امنیت محل تأثیر به‌سزایی داشت و در جریان مقابله با منافقان متحمل آزار و اذیت‌های زیادی شد

سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج چهار پسر و دو دختر است، دو پسر او پزشک و یک دختر او کارشناس ارشد و

سه فرزند دیگر نیز دارای تحصیلات دانشگاهی هستند. با آغاز درگیری‌ها در کردستان از طریق سپاه به آن منطقه اعزام شد. ضمن فعالیت‌های نظامی با مراجعه به زندان‌های کردستان و مباحثه با زندانیان سعی در هدایت آن‌ها داشت.

او بعد از اتمام مأموریت در کردستان و مراجعت به محل زندگی خود پس از مدتی مشتاقانه به جبهه‌های نبرد جنگ تحمیلی رفت و به صف جهادگران پیوست. در چند عملیات حضور فعال داشت و چندین بار مجروح شد، سرانجام در عملیات کربلای ۱ در منطقه‌ی مهران تکبیرگویان شهید شیرین شهادت را نوشید. پیکر مطهرش را پس از تشییع در گلزار شهدای جوان محله‌ی جویبار به خاک سپردند.

شهید فکوری از ذوق لطیفی برخوردار بود، یادداشت‌هایی از او باقی است، نمونه‌ای را نقل می‌کنیم:

باید سلاح برگرفت

باید ستیز کرد با دشمن بزرگ

با حزب بعث

باید به جان خرید فرمان رهبرم

چون او مطیع بود امر پیامبرم

امر خدا بود این است منطقم

ای مرد راستین، بال‌هایت را شکستند، اما پروازت را هرگز

دستانت را بستند، اما داستانت را هرگز

پاهایت را شکستند، اما راحت را هرگز
قامتت را خمیدند، اما قیامت را هرگز
ای قله‌ی کوهستان، آتش فشان پرشراره‌ی دوران
ای سنگرهای مظلومان، فریاد دادخواهی محرومان
ای آشتی ناپذیر با رندان
ای آیت همیشه ایثار
ای مظهر همیشه پیکار
اینک که رفته‌ای در جمع شاهدان
اینک که رفته‌ای جمع عزیزان نینوا
لختی درنگ کن، آن پرچم شهادت پرشکوه را
به حمزه‌ات بسپار

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

«الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا

الله»

[قسمتی از دعای افتتاح]

خداوندا! تو شاهد باش که این بنده‌ی ضعیف و بیچاره به
خیال این که دین تو را یاری کند و به خیال این که قلب رسول
تو و قلب اولیای تو را راضی کند و به خیال این که به ندای امام
حسین (ع) لبیک بگوید و خلاصه به خیال این که خاطر مبارک
امام زمان سلام‌الله علیه را خشنود سازد، قدم به این وادی
گذاشته است... .

ای خدای بزرگ! از تو طلب مغفرت می‌نمایم و از پدر و مادرم حلالیت می‌طلبم و از همه‌ی کسانی که به نحوی از بدی من متأثر شدند، معذرت می‌خواهم و از برادران و خواهران فداکارم که در غم‌ها و رنج‌های من شریک شدند، تشکر می‌کنم و از همسر فاطمه‌گونه‌ام که وجود مرا چندین سال تحمل کرده است، عذرخواهی می‌کنم و از خداوند کریم مسئلت دارم که اجر و مزد به همه‌ی آن‌ها عنایت بفرماید.

سخنم این است که شکست و پیروزی از خداست. جنگ‌ها، کشمکش‌ها و فراز و نشیب‌ها، آمدن‌ها و رفتن‌ها همه برای آزمایش انسان‌ها و امتحان واقع می‌شوند. خداوند قادر متعال اگر اراده بفرماید، می‌تواند صدام را نابود سازد. احتیاجی به لشکر و سلاح نیست، همان‌طوری که توانست یزید ملعون را نابود سازد، همان‌طوری که ابرهه را با خیل‌سواران نابود ساخت... همان‌طوری که حمله‌ی نظامی امریکا را با ریگ‌های بیابان طیس به شکست خفت‌بار دچار ساخت، ولی چرا این جنگ‌ها میان حق و باطل را واقع ساخت؟

برای این که انسان‌هایی که شاهد این جدال‌ها بودند در تمام ابعاد آزمایش خود را پس بدهند... تا معلوم شود کدام‌یک از ماها در این قیل و قال توبره‌ی غارت‌گری خود را پر می‌کند و کدام‌یک از ماها ماهیت و نیت خود را به خاطر خدا تسلیم می‌کند و همین‌طور در بعد فکری و روحی و روانی، کدامین ما

خود را به حق متصل می‌کند و می‌کوشند تا دیگران را نیز متوجه و متصل به حق نمایند و کدامین ما به باطل روی می‌آورند و برای رسیدن به ظواهر دل فریب دنیا می‌کوشند و کوشش می‌کنند تا دیگران را نیز به باطل متصل کنند... قرآن می‌فرماید: «لیهلک من هلک عن بینہ و یحیی من حی عن بینہ و ان الله لسمیع علیم» [انفال/۴۲]

ای برادران من! ای دوستان من! ای فرزندان من!

از این جنگ که نعمت خداوند است و رحمت خداوند است با همکاری و مساعدت خود نسبت به یاران حق، دین خدا را یاری کنید و کارنامه‌ی قبولی از خداوند بگیرید و با دلیل به نور خدا متصل شوید و هرگز از طولانی شدن جنگ احساس دل‌سردی نکنید و تا زمانی که به فکر انجام وظیفه و تکلیف هستید، شاخه‌ی اتصال شما به خداوند وصل است. ان شاء الله
سلام بر شهیدان، سلام بر خانواده‌ی شهیدان، سلام بر پدر و مادرم، سلام بر اهل‌بیتم و برادران و خواهرانم، سلام بر فرزندانم که ادامه دهندگان راه شهیدان هستند.

وصی من و قیم من فرزندان و همسر فداکارم می‌باشد.

ای شهید! ای مجروح،

ای صاحب جگر لخته‌های خون از ظلم ناکثان

ای ناگرفته کام از شهد زندگی

ای ماتم بزرگ، ای رنج پرتلایه دوران

ای وارث حسین [ع]

ای موج پر خروش طوفان اعتراض
ای تبار پاک ابوذر، ای خوگرفته به تنهایی
ای خوش غنوده در غربت، خاموش و بی‌صدا
ای تن نداده به ذلت در جمع اشقیا
هربار خصم دون از بدسگالیش آزرده ساخت
روح لطیف تو... .

از پدر و برادران خود تقاضا دارم که شب‌های جمعه اگر
می‌توانند نماز شب بخوانند و در مقابل خدا قبل از اذان صبح به
مظلومیت حسین(ع) گریه کنند و برای من طلب مغفرت کنند
و خیلی دعا کنند که من بسیار نیازمندم.
شما را به حق زهرا(ع) مرا فراموش نکنید و از خدا برای من
طلب مغفرت کنید. من اطمینان دارم که خدا تقاضای پدر و
مادر را رد نمی‌کند. یقیناً آنان که با من بدی کردند همه را
بخشیدم، شما حق ندارید با آنها اختلاف کنید.

والسلام - شعبان‌علی فکوری

شهید قربان علی



نام: قربان علی

نام خانوادگی: قاسمیان رکنی

نام پدر: رجب علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۳/۳

محل تولد: روستای رکن کلاهی کیاکلا

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۴/۴/۱۲ - فاو، ام القصر

قربان علی قاسمیان سال ۱۳۴۴ در روستای رکن کلا در کانون گرم یک خانواده‌ی پاکدامن، با فضیلت و مذهبی چشم به جهان هستی گشود. تولد قربان علی در خانواده‌ی آشنا به اسلام و قرآن سبب شد او از همان دوره‌ی کودکی با جلسات

قرآن و برنامه‌های مذهبی هم‌چون عزاداری برای سرور شهیدان حسین بن علی (ع) مأنوس و آشنا شود. حضور او در جلسات تفسیر قرآن و اصول عقاید در خور تحسین بود. او پس از گذراندن دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان شهید مطهری قائم‌شهر در رشته‌ی اقتصاد به پایان رسانید.

همگام با مردم در مخالفت با رژیم پهلوی فعالیت داشت و در تظاهرات دوران اوج‌گیری انقلاب شرکت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد دانش‌سرای تربیت معلم بابل شد و در رشته‌ی امور تربیتی به مدت دو سال به تحصیلات خود ادامه داد و در این مدت یکی از بهترین چهره‌های دانشجویی بود.

همیشه ذکر یارب و دعا بر لب داشت، نماز شب را با شور خاصی می‌خواند که دانشجویان مرکز تربیت معلم بابل آن را به خاطر دارند. هنوز هم دوره‌ای‌های او وقتی به مرکز تربیت معلم بابل می‌روند به یاد زهد، حسن خلق و بیان شیوای او می‌افتند و چهره‌ی معنوی او را در ذهن مجسم می‌کنند.

قربان‌علی سال ۱۳۶۳ به همراه تعدادی از دانشجویان مرکز تربیت معلم سه ماه به منطقه‌ی عملیاتی مریوان اعزام شد. بار دیگر سال ۱۳۶۴ همراه با کاروان مراکز تربیت معلم کل کشور به جبهه‌های جنوب اعزام شد.

آرزوی وصال در وجودش چون آتش شعله‌ور بود. شعله‌هایی که نور شدند و در عملیات والفجر ۸ او را با خود به ملکوت بردند. او شربت شهادت نوشید و از دنیای خاکی رفت و با رفتنش نامش را جاودان ساخت. او از کاروان شهادت جا نماند، چون مشتاق پرواز ملکوتی بود و چه سخت بود برای خانواده‌اش در ارض خدا بی او ماندن.

قربان علی وقتی وصیت‌نامه‌ی خود را می‌نوشت شهادت خود را به تصویر کشید و چهره‌ی نورانی و معنوی قربان علی با شهادت و وصال به معشوق آرام می‌گرفت و او به این آرامش ابدی رسید. پیکر مطهر شهید را با شکوه خاصی تشییع کردند و در آرامگاه سید نظام‌الدین قائم‌شهر به خاک سپردند.

دلیرانی که نامشان شهید است

شهادت نزدشان صبح امید است

همانانی که خون خودکارشان بود

شقایق شاهد پیکارشان بود

(کریم غفاری)

وصیت‌نامه‌ی شهید

و الحمد لله رب العالمین و لا قوه الا بالله العلی العظیم
« و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نوتیه اجرا

عظیمًا » [نساء / ۷۴]

هر کس در راه خدا جهاد کند پس کشته شود یا پیروز گردد به زودی پاداش عظیم به او عطا خواهیم کرد.

درود بی‌کران به روان پاک خاتم پیغمبران محمد مصطفی [ص] و وصی او مولا علی مرتضی [ع] و یازده فرزند از اولاد امجاد او باد. بالاخص ولی دایره‌ی امکان حضرت امام زمان محمدبن الحسن قائم آل محمد [عج] که کاروان هستی را با عشق در حرکت به سوی عالم اطلاق و توحید حضرت حق جل علا رهبری می‌کنند.

اکنون به امام امت لبیک گفته، راهی جبهه می‌شوم. همان طوری که آیت‌الله طالقانی می‌فرمودند: «من از زنده ماندنم خجالت می‌کشم از این که عزیزان ما کشته می‌شوند، ولی ما هنوز زنده هستیم.» امیدوارم خداوند تعالی مرا در پیش خودش سرباز اسلام قبول کند و قطره خون مرا بپذیرد.

عزیزان! بیایید راه اسلام را که راه الله می‌باشد انتخاب کنیم و در راهش جان خود را فدا سازیم. هیچ راهی بهتر و با ارزش‌تر از اسلام نیست و چه شیرین است جان بی‌ارزش ما در راه پرارزش و با عظمت اسلام [فدا شود].

ما پاسداران روح خدا با یاد حسین بن علی (ع) به جبهه می‌رویم و در راهی که او می‌جنگد می‌جنگیم و برای هدف او کشته می‌شویم، اما مانند اهالی کوفه نیستیم که امام تنها بماند و من یقین دارم شما هم چنین هستید.

سخنی چند با پدر و مادرم

سلام علیکم، قبل از هر چیز پدر و مادر مهربان! همه از آن خداییم و بازگشت ما به سوی خداست و شما خوب مطمئن هستید که ما همه در این دنیا مسافر هستیم و امروز یا فردا باید به جایگاه ابدی‌مان رویم، جایگاهی که چنان چه اعمال من و تو مورد رضای خدای تبارک و تعالی واقع شود، در نور الهی قرار می‌گیریم و در غیر این صورت در ظلمت و تاریکی.

پدر بزرگواری! فقط ناراحت هستم که نتوانستم زحمات پدرانه‌ی تو را جبران کنم، من خیلی دوست داشتم تا بتوانم جبران زحمتهای تو را بکنم.

پدر بزرگواری! می‌دانم آرزویت موفقیت من بود که به آرزویت رسیدی، چرا که من در این لحظه موفق هستم. دوست داشتم در این لحظات آخر شما را ملاقات کنم، ولی رسیدن به خدا از ملاقات شما برای من عزیزتر است.

اما تو ای مادر مهربان! قبل از هر چیز درود و سلام و بوسه‌های گرم من بر تو و دستهای رنج کشیده و چروک خورده‌ات و بر آن شب‌هایی که من در آن بزرگ شدم، چرا که خداوند توفیق مادر شهید بودن به تو عطا نموده و تو را لایق این دانسته که فرزندی به تو بدهد و تو او را بزرگ کنی، سپس مهر او را درون دل تو نهاده و بعد تو او را در راه خدا بدهی و به آسانی از او بگذری. واقعاً خوشا به حال شما و مقامتان.

پدر و مادر عزیزم! من می‌دانم که برایتان سخت است که در غم فرزند گریه و زاری نکنید، نمی‌گویم اشک مریزید، اگر خواستید اشک بریزید به یاد تمامی شهدا و شهیدان کربلا گریه کنید و سعی کنید در درجه‌ی اول صبر کنید، چرا که خدا با صابران است.

شما ای برادران و خواهر گرامی

بدانید که من خدایی را شکر می‌کنم که در ایران انقلاب اسلامی به وجود آمد و به من آگاهی داده، اما من نمی‌دانستم که چگونه به این انقلاب خدمت کنم، فقط فکر کردم که با رفتن خود به جبهه شاید بتوانم خدمتی کرده باشم. پس ای برادران! از شما می‌خواهم که راه الی الله و علی [ع] و حسین [ع] را در پیش بگیرید و از خواهرانم می‌خواهم که راه فاطمه و زینب [س] را در پیش بگیرند و هر کاری که می‌کنند برای رضای خدا باشد و در راه مصایب دنیوی صبر پیشه کنید. از شما عزیزانم می‌خواهم که فرزندان‌ی تربیت کنید که چون حسین [ع] و زینب [س] دست از جهاد در راه خدا برنداشته و به دردِ جامعه‌ی فردای انقلاب بخورند.

در خاتمه از تمامی اهالی و آشنایان رضایت و حلالیت می‌طلبم و از دوستانم می‌خواهم که اگر لغزشی از من دیدند مرا عفو کنند. شکر خدای را که هر چه طلب کردم بر منتهای مطلب خود کامران شدم. به راستی تنها راه نجات خود از عذاب دوزخ الهی را تنها چشیدن شهد شیرین شهادت می‌دانم.

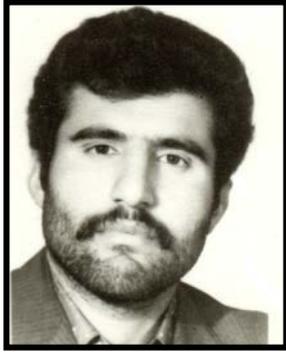
از کلیه‌ی دوستان به خصوص خانواده‌ام می‌خواهم که ناراحت نباشید، چون این راهی است که همه باید برویم و از خداوند یکتا می‌طلبم که این خون ناقابل مرا در راه آبیاری نهال انقلاب اسلامی قبول گرداند و از امام زمان (عج) می‌طلبم که مرا هم در طومار سربازان خود و لیبیک گویان حسین ثبت نام نماید.

از شما پدر و مادر عزیزم می‌خواهم که به شهادت من افتخار کنید و مرا به فراموشی مسپارید و شب‌های جمعه حتی المقدور از من یاد کنید و برای جمیع شهدا فاتحه‌ای بخوانید و هرگاه جان خود را به جان آفرین تسلیم نمودم، مرا با همان لباس رزم به خاک بسپارید، چرا که این لباس لشکر توحید و امام زمان [عج] است و من به این لباس در روز محشر افتخار می‌کنم. در مورد محل دفنم پدرم مختار است.

والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

قربان علی قاسمیان

شهید
احمد



نام: احمد

نام خانوادگی: کاکویی

نام پدر: شیر محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱/۲

محل تولد: روستای بورخیل شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۷ - قائم شهر

(قادیکلای ارطه)

احمد کاکویی سال ۱۳۳۴ در روستای بورخیل ارطه شهرستان قائم شهر چشم به جهان گشود. از همان آغاز زندگی مانند همه‌ی کودکان، دردهای مردم ستم‌کشیده‌ی روستا را به خوبی حس کرد. دوره‌ی ابتدایی را در دبستان امیرکبیر بورخیل

گذراند، شاگردی فعال و باهوش بود. دوره‌ی دبیرستان را در دبیرستان آیه‌الله غفاری قائم‌شهر (شرافت) سپری کرد. سال ۱۳۵۴ در رشته‌ی طبیعی دیپلم گرفت. به خدمت سربازی رفت و با درجه‌ی گروه‌بان سومی در تهران مشغول خدمت شد. بعد از پایان خدمت نظام وظیفه سال ۱۳۵۶ در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشکده‌ی کشاورزی و منابع طبیعی گرگان در رشته‌ی کشاورزی پذیرفته شد. در پی انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه‌ها در مهرماه سال ۱۳۵۸ به عنوان متصدی آزمایشگاه در آموزش و پرورش قائم‌شهر مشغول به کار شد. پس از مدتی به مدرسه‌ی راهنمایی سعدی جویبار منتقل شد.

احمد در نیمه‌ی دوم سال ۵۹ ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دختری است که فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق قضایی می‌باشد. او چندی قبل از شهادتش از مدرسه‌ی راهنمایی سعدی جویبار به مدرسه‌ی راهنمایی آیت‌الله‌طالقانی قادیکلای ارطه منتقل گردید. اما منافقان زخم خورده مجال خدمت‌گزاری را به ایشان ندادند. از خصوصیات بارز و ممتاز احمد روح سرشار از ایمان و اخلاص و گذشت و فداکاری بود. او روزها مشغول کار و شب‌ها با برادران هم فکرش به نگهبانی از روستا و دست‌آوردهای انقلاب می‌پرداخت. تا آن‌جا که در توان داشت، در پیش‌برد و تثبیت انقلاب کوشید.

اولین اقدام احمد هم‌کاری در تأسیس کتابخانه در روستا بود. مشکلاتی وجود داشت، اما او با تلاش و کوشش خود این مشکل را رفع کرد. از دیگر اقدامات او تأسیس صندوق قرض‌الحسنه صاحب‌الزمان (عج) در روستای خود بود که هنوز هم به فعالیت ادامه می‌دهد.

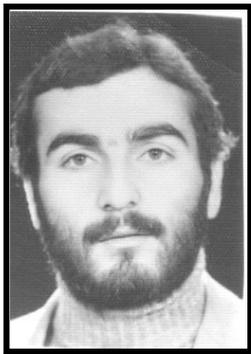
بعد از اعلام جنگ مسلحانه منافقان، هم‌چون دیگر فرزندان این ملت سلاح به دست گرفت و شب‌ها تا سحرگاهان به نگهبانی در روستا می‌پرداخت تا این که در سحرگاه جمعه ۲۷ شهریور سال ۱۳۶۰ در هنگام نگهبانی (ساعت ۳ بعد از نیمه شب) به دست مزدوری هدف گلوله قرار گرفت. سنگ‌فرش روستا از خون این سلحشور رنگین شد. او در لحظات اول شلیک گلوله‌ی مزدوران، بی‌درنگ سنگر گرفت و فریاد الله اکبر، خمینی رهبر سر داد. مردم با شنیدن رگبار تفنگ به جایگاه نگهبانی آمدند و پیکر مجروح احمد را به بیمارستان ولی‌عصر قائم‌شهر منتقل کردند. در اولین ساعت بامداد مردم زیادی جلوی بیمارستان تجمع کرده بودند. آمبولانس از بیمارستان برای مداوای مجروح به سوی تهران حرکت کرد و شهرها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت، ناگهان پای راننده بر پدال ترمز رفت و در نزدیکی جاجرود در گوشه‌ی خیابان ماشین را متوقف کرد، نگاه‌ها دقیق‌تر شد و سکوت داخل آمبولانس را فرا گرفت و احمد ناگهان چشم‌ها را باز کرده و به

برادران اطرافش نگاه کرد و گفت: « ایست - آتش » و بعد از مکثی کوتاه سفارش کرد که به برادران انجمن اسلامی بگویید که راهم را ادامه دهند و این آخرین سخن او بود.

آمبولانس برگشت و به مقصد بیمارستان ولی عصر قائم‌شهر حرکت کرد^۱ و جمعیت انبوه پیکر شهید را از بیمارستان ولی عصر تا روستای بورخیل ارطه تشییع کردند و در گلستان شهدای بهشت مهدی ارطه به خاک سپردند.

۱- شهدای قائم‌شهر و حومه قبل از احداث معراج شهدا به سردخانه‌ی بیمارستان ولی عصر منتقل می‌شدند و از آن جا پیکر پاک شهدا تشییع می‌شد.

شهید رجب‌علی



نام: رجب‌علی

نام خانوادگی: کاکوجویباری

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۳/۱۲

محل تولد: فقیه محله‌ی شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۴ / ۱۲ / ۲۲ - فاو

سال ۱۳۳۸ در فقیه محله‌ی جویبار کودکی به دنیا آمد که نامش را رجب‌علی نهادند. او دوره‌ی کودکی را با آرامش، متانت و قناعت سپری کرد. دوره‌ی تحصیلات ابتدایی را در دبستان رودکی جویبار و دوره‌ی راهنمایی را در همین شهر به پایان برد

و دوره‌ی متوسطه را ابتدا در دبیرستان سعدی جویبار و سپس دبیرستان سپهر و سعید نفیسی قائم‌شهر گذراند. سال ۱۳۵۷ موفق به گرفتن دیپلم در رشته‌ی اقتصاد شد. به هنگام تحصیل در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و در شناخت معارف اسلامی تلاش داشت. بر اساس عشق به خاندان رسالت و شناخت و معرفتی که به اسلام و تشیع علوی داشت، ضمن خودسازی به هدایت و ارشاد دیگران نیز می‌پرداخت. زمان اوج‌گیری انقلاب اسلامی مردم ایران، برای معرفی رهبری و ویژگی‌های انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد.

رجب‌علی سال ۱۳۵۹ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و به عنوان مدیر و آموزگار مدرسه‌ی ابتدایی موحد روستای سید زین‌العابدین در سنگر علم و فرهنگ به تعلیم و تعلم دانش‌آموزان پرداخت. او معلم و یار دانش‌آموزان بود و خود را دوست بچه‌ها می‌خواند.

پس از استخدام در آموزش و پرورش ازدواج کرد که ثمره‌ی آن یک دختر است. او در محیط خانه با همسر مهربان و صمیمی بود و در انجام کارهای خانه به همسر کمک می‌کرد. در تأسیس انجمن اسلامی محل فعالیت داشت. ضمن عضویت در شورای مرکزی انجمن اسلامی به منظور توسعه‌ی فعالیت‌های هنری در بخش تئاتر انجمن اسلامی نیز خدمات زیادی داشت و در بیست و یک نمایش‌نامه نقش‌آفرینی کرد.

شهید رجب علی کاکوجویباری • ۲۳۳

به خاطر علاقه‌ی زیاد به پرورش جسم در کنار پرورش روح سال ۱۳۶۱ در تاسیس باشگاه ورزشی « هجرت » جویبار نقش مؤثری داشت.

او همراه با گروه توحید جویبار - که با همت دوستان انقلابی او تأسیس شد - با منافقان به مبارزه می‌پرداخت و در جریان درگیری با منافقان از ناحیه‌ی سر مجروح شد و پدر بزرگوار شهید در این باره گفت: « بدترین روز من، روزی بود که فرق دل‌بندم، این پاره‌ی جگرم به دست منافقان شکست. »

سال ۱۳۶۰ فنون نظامی را آموخت و در ۱۳۶۳ به منطقه‌ی مریوان اعزام شد و پس از پایان مأموریت به آغوش خانواده‌اش برگشت و سپس سال ۱۳۶۴ برای بار دوم به منطقه‌ی عملیاتی والفجر ۸ اعزام شد. و در این عملیات سوار بر بال ملاتک به سوی رضوان شتافت و پایان زمستان ۱۳۶۴ نوید بهار خونین را زمزمه کرد و تبسم بر لب، شمعی فروزان و جاودان شد. او قبل از شهادت قطعه شعری نوشت که چگونه رفتن او را در خاطره‌ها زنده می‌کند.

آهنگ دوستی دو کلمه هست: گلوله، شهادت

همیشه در ذهنم به صدا در می‌آمد

روانه شدم

رفتم، رفتم و رفتم

تا به محله‌ای رسیدم

رفتم، کجا
یادم آمد به جندالله پیوسته‌ام
ناگه تیری بر فرقم نشست
و خونم بر ریگ‌زاری تفتیده، کلمه‌ی شهادت را ترسیم نمود
آه شهادت چه شیرین است.

وصیت‌نامه‌ی شهید

با درود فراوان به منجی عالم بشریت مهدی موعود(عج) و با سلام به امام عزیز رهبر انقلاب اسلامی ایران و با درود به ارواح پاک شهدا و با سلام به همه‌ی رزمندگان اسلام در همه‌ی جبهه‌های جنگ.

آری، از روزی که این انقلاب اسلامی ایران با رهبریت آگاهانه و شجاعانه‌ی امام امت این مایه‌ی افتخار ولایت متولد شد، وسواسان خناسان، این شیطان‌های ادوار تاریخ، حيله‌های متعددی به کار گرفته و می‌گیرند تا سد راه این چشمه‌ی زلال و پاک گردند. از آن جایی که مشتی بر درفش پیروز گشت، همان خداست که حامی این انقلاب عظیم اسلامی است. خدا را باید شکرگزار باشیم که از منجلاب فساد و گناه طاغوت نجاتمان داد.

تنها توصیه‌ام به همه‌ی برادران و خواهران اطاعت از فرمان رهبری و امام است. وقتی که رهبر انقلاب شرکت در جبهه را واجب کفایی اعلام کرده‌اند، بر خودم واجب و وظیفه دانستم که در این امتحان عظیم الهی شرکت کنم. خدا کند که در این

امتحان تجدید و شرمنده پیش آموزگارم امام حسین (ع) برنگردم.

پدرم! می‌دانم چه قدر زحمت کشیده‌اید، حالا مرا ببخش. مادرم زحمات تو دیگر قابل گفتن نیست. ان شاءالله شما هم مرا ببخشید.

مادر! نمی‌گویم برایم گریه نکن، چرا که همه برای حسین (ع) فرزند زهرا [س] گریه می‌کنند، اما مادر سفارش می‌کنم مواظب گریهات باش که دیگران نشنوند.

همسرم! هم‌راز و غم‌خوار من! تویی که در همه حال شریک غم و هم‌دردم بودی، اگر برنگشتم مرا ببخش و یک تقاضا از شما بیشتر ندارم و آن مواظبت از دختر کوچولویم حنانه عزیز است. مواظبت از دخترم پذیرایی از من است. از طرف من دخترم را ببوس و سلام مرا برسان. اگر بابا خواست بگویند رفته سفر، او مسافر کربلاست.

از برادران انجمن اسلامی هجرت تشکر می‌کنم از این که چه زمان قبل از انقلاب و چه بعد از آن ما را با خود داشتند. تنها سفارشم به این برادران این است تا آن جا که می‌توانند کار کنند کار هم برای خدا باشد. سعی کنید بیشتر متوجه جبهه باشید. می‌دانم که مظلوم واقع شده‌اید، امیدوارم در مقابل سختی و ناملایمات بردبار باشید. اگر لایق بودم و شهید شدم با اجازه‌ی عمویم مرا کنار پسرعمویم عبدالله دفن کنید. همیشه و در همه حال امام را دعا کنید.

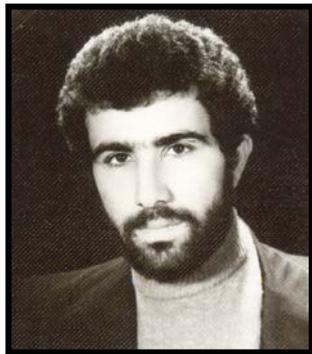
سلام مرا به امام برسانید و بگویید که رجب لایق نبوده تا دیدارت کند.

دعای همیشگی: خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه‌دار

خداحافظ. والسلام

رجب‌علی کاکو

شهید کوروش



نام: کوروش

نام خانوادگی: کشاورز

نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱۱/۴

محل تولد: شهرستان قائم شهر

تاریخ اسارت: ۵۹/۸/۳

تاریخ و محل شهادت: نامعلوم - عراق

در بهمن سال ۱۳۳۸ خانواده‌ی حسن کشاورز غرق در شادی بودند و تولد کودکی را جشن گرفتند و نام کوروش را برای نورسیده انتخاب کردند. کوروش در کودکی غم از دست دادن مادر را به تلخی هرچه تمامتر چشید و روح بلندش از

کودکی استقامت در مقابل سختی‌ها را تجربه کرد. دوره‌ی تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ی شهید مسعود دهقان (ششم بهمن سابق) و دوره‌ی راهنمایی را در مدرسه‌ی هفده شهریور (ایران باستان سابق) و دوره‌ی متوسطه را تا سال دوم در دبیرستان شهدا (سپهر سابق) سپری کرد و سپس برای ادامه‌ی تحصیل و گذراندن دوره‌ی دوساله‌ی تربیت معلم سال ۱۳۵۵ وارد دانش‌سرای تربیت‌معلم خزر آباد ساری شد. سال ۱۳۵۷ دوره‌ی تربیت‌معلم را به پایان برد و به عنوان آموزگار در آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر مشغول به کار شد و در دبستان ابتدایی روستای سمناکلا به تدریس پرداخت.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی با اراده‌ای قوی و با حفظ هویت دینی و اعتقادی و حضوری خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های گسترده‌ای در اعتراضات مردمی داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت مذهبی خود را با عضویت در شورای مرکزی کانون توحید (یکی از مراکز فعال انقلابی قائم‌شهر) ادامه داد. کانون توحید با مدرسه‌ی عالی شهید مطهری در ارتباط بود و کوروش به اتفاق دوستانش اعلامیه و پلاکاردها و... را برای تبلیغات از مدرسه‌ی عالی شهیدمطهری به قائم‌شهر آورده، در بین مردم پخش می‌کردند. با شروع جنگ تحمیلی به همراه دوستانش، رضا ذاکریان، صادق مزدستان و حسن سلمانی برای تهیه‌ی گزارش و

فیلم برداری از مناطق جنگی جنوب در تاریخ ۱ / ۸ / ۱۳۵۹ از قائمشهر عازم شدند. (متن حکم در ادامه می آید) گروه اعزامی در تاریخ ۳ / ۸ / ۱۳۵۹ به اهواز رسید و زمانی که در مسیر اهواز به آبادان در حال حرکت بودند به دلیل آن که در تیررس دشمن قرار داشتند، مورد هدف گلوله‌های دشمن قرار گرفتند. صادق مزدستان و حسن سلمانی به سرعت از ماشین پیاده شدند و خود را به پشت خاکریز کنار جاده رساندند، اما کوروش و رضا نتوانستند از ماشین پیاده شوند. در پشت خاکریز، لوله‌های نفتی به ارتفاع نیم‌متر از سطح زمین قرار داشت که صادق و حسن برای درامان ماندن از تیر و ترکش دشمن به صورت سینه‌خیز در امتداد مسیر خط لوله‌ی نفت به طرف نیروهای خودی آمدند و پس از پیمودن مسیری طولانی به نیروهای ایران ملحق شدند. اما کوروش و رضا به اسارت دشمن درآمدند و پس از گذشت نزدیک به دو سال یکی از اسرای ایرانی که کوروش هم در اردوگاه آنان به سر می‌برد، نامه‌ای به خانواده‌ی کوروش نوشت و از اسارت او خبر داد. به استناد نامه‌های ارسالی، کوروش تا ۱۳۶۶ زنده بود و در اردوگاه اسرا به سر می‌برد و پس از آن هیچ نامه‌ای از دوستانش درباره‌ی او ارسال نشد. خانواده‌اش هم چنان چشم به راه بودند تا شاهد پیک سلامتی او باشند و یا این که نام کوروش را در لیست اسرای ایرانی که از سوی صلیب سرخ منتشر می‌شد، ببینند.

پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ سازمان ملل متحد و پایان جنگ، مقدمات ورود اسرا به خاک وطن فراهم شد، باز هم خبری از کوروش نشد تا این که بنیاد شهید انقلاب اسلامی سال ۱۳۸۳ کوروش را به عنوان شهید در اسارت اعلام کرد. اما این پرسش هم‌چنان باقی است که روبه صفتان چگونه کوروش را به شهادت رساندند و پیکر مطهرش را در کجا دفن کردند؟

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

(حافظ)

شهید کوروش کشاورز • ۲۴۱

نامه‌ی جهاد سازندگی قائم‌شهر به آموزش و پرورش درباره‌ی اعزام کوروش

کشاورز

شماره ۱۰۴۱۹
تاریخ ۵۹/۷/۲۹
پست
بسمه تعالی
ستاد جهاد سازندگی قائم‌شهر
تلفن ۲۱۹۵

اداره محترم آموزش و پرورش قائم‌شهر
سپاه پاسداران
محترماً بعرض میرساند برادر کوروش کشاورز بنمایندگی از طرف انجمن
اسلامی معلمان - کانون توحید - جهاد سازندگی قائم‌شهر جهت
تهیه فیلم و عکس و گزارش از مناطق جنگی کشور (کرمانشاهان و
خوزستان از تاریخ ۵۹/۷/۲۹ الی ۵۹/۸/۲۹ اعزام میگردد
لذا خواهشمند است اقدامات لازم را بعمل آورید.



متن حکم مأموریت کوروش کشاورز و همراهان به مناطق

جنگی

بسمه تعالی



شماره ۱۷۶۶

تاریخ ۵۹/۸/۱

پیوست

استان مازندران
کد ۵۳۰۰

حکم مأموریت
به: برادر کوروش کشاورز - مهدی زارگر - هادی نورستانی - حن سلهانی از اعضای کمیته

مأموریت داده میشود که از تاریخ ۵۹/۸/۱ بمدت

در معیت

بمقصد آرامشگر آوردستان و جنوب ایران و مناطق جنگلروده

بمنظور تهیه گزارش و فعالیت بردارش و کسب ارزمان جنگلروده

عزیمت نمایند و پس از مراجعت گزارش کار خود را فوراً ارائه دهند.

وسيلة مسافرت: جیب استیشن سپهران برادر آورد فوق

ملاحظات:

توضیح اینکه برادران مساح با سند

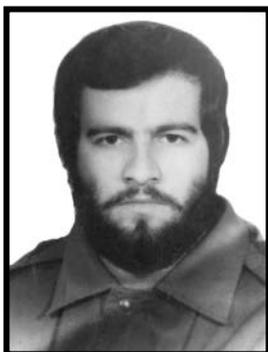
سردار سپاه پاسداران اعلام اسلام

اعزام کننده: نام:

امضاء

۵۹/۸/۱

شهید مراد



نام: مراد

نام خانوادگی: کشاورز

نام پدر: شاهپور

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۱۱/۷

محل تولد: شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۰ - شلمچه

مراد کشاورز در هفتم بهمن ۱۳۳۹ در سید محله‌ی قائم‌شهر دیده به جهان گشود. شش ماه پس از تولدش، پدر دارفانی را وداع گفت و او طعم تلخ یتیمی را چشید و از نوازش‌های پدر محروم ماند. خانواده‌اش با حقوق مختصر بیمه زندگی را

می گذراندند. مشکلات و سختی‌ها یکی پس از دیگری گریبان‌گیر آن‌ها می‌شد، اما مراد و اعضای دیگر خانواده در سایه‌ی الطاف حضرت حق و مهر و عطوفت مادری به زندگی شرافتمندانه ادامه دادند.

مراد هفت ساله شد، به دبستان رفت. پس از آن دوره‌ی راهنمایی را پشت سر نهاد، دوره‌ی متوسطه را در هنرستان فنی شهید شریف واقفی قائم‌شهر با موفقیت به اتمام رسانید. در پایان دوره‌ی متوسطه بود که انقلاب اسلامی ایران به اوج خود رسیده بود و او هم سال ۱۳۵۷ هم‌گام با دیگر دانش‌آموزان در تظاهرات شرکت و برای پیروزی انقلاب تلاش می‌کرد.

مراد سال ۱۳۵۹ به خدمت سربازی اعزام شد. اما به علت بیماری بعد از شش ماه از خدمت معاف شد.

پس از مدتی به عنوان معلم پرورشی در آموزش و پرورش مشغول به کار شد. ویژگی‌های اخلاقی این معلم دل‌سوز منحصر به فرد بود. بسیار مسرور و آرام بود. در حزب جمهوری اسلامی شاخه‌ی قائم‌شهر فعالیت می‌کرد. چهره‌ی پاک و معصومانه‌اش از خلوص نیت و اندرون با صفایش حکایت می‌کرد. علاقه‌ی زیادی به مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی داشت. ارادت خاصی به سرور شهیدان حسین بن علی (ع) داشت و با شنیدن ذکر مصیبت‌های امام حسین (ع) اشک از چشمانش فرو می‌ریخت.

آن‌گاه که دشمن آتش جنگ را شعله‌ور کرد، مراد عازم جبهه‌های نبرد شد. سه بار در صف رزمندگان اسلام در خطوط مقدم جبهه حضور یافت. برای بار سوم که عازم جبهه‌های نبرد بود، همسرش حامل فرزند بود، اما شوق حضور در جبهه و شرکت در عملیات باعث شد که مراد خانواده‌ی خود را به خدا بسپارد و به کمک رزمندگان اسلام بشتابد.

عملیات کربلای ۵ آغاز شد و مراد در دشت‌های شلمچه حماسه آفرین شد. حماسه‌ای که عروج ملکوتی مراد را به دنبال داشت و در زیر سقف آسمان عشق بی‌ریا و بی‌ادعای لاله‌ای در دشت شلمچه کاشت و به سوی معبودش شتافت. پیکر مطهرش را در قائم‌شهر تشییع کردند و در آرامگاه سید نظام‌الدین به خاک سپردند. پنج‌ماه پس از شهادت مراد، فرزندش به دنیا آمد. فرزندى که از اولین روز زندگی خود طعم تلخ یتیمی را چشید و به خاطر علاقه‌ی پدر به حسین(ع) نامش را حسین نهادند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

خدایا! پروردگارا! چرا این قدر امتحان، دیگر طاقت ندارم. می‌ترسم که از این امتحانات زیاد جان سالم بدر نبرم. زیرا دنیا مکاره است همه می‌خواهند که خوب زندگی کنند، همه می‌خواهند که خودشان و زندگی‌شان خوب باشد، هر چه قدر هم به ضرر کسی دیگر باشد.

خدایا! پروردگارا! مرا ببخش با این گناهان که هر روز بر ماست.

خدایا! قلبی پاک، دلی روشن، قلبی پر از مهر تو، روحی خاشع و خاضع، جسمی که در راه تو خدمت کند، برای تو باشد و برای تو بمیرد. در راه تو خدایا این حس را به ما و همه‌ی مؤمنین عنایت فرما.

والله شاید حالا بهتر حالیم شود که این زندگی همش امتحان است. یک وقت انسان فقط می‌گوید یک بار هم کاملاً حس می‌کند.

خدایا! این همه امتحان از یک فرد ضعیف‌النفس، خدایا! خودت بهتر می‌دانی که چه قدر غرق در گناهم، اگر کرم تو نباشد والله نزد رسول الله [ص] و ائمه (ع) خجالت زده‌ام که نامم مسلمان است اما برای اسلام کاری انجام ندادم.

خدایا! این دوستان و یاران چگونه از امتحان سخت تو رها شدند و به سوی تو آمدند.

یا الله! دنیا و علایق دنیوی را در ما بمیران و عشق خودت را در دل ما زنده بگردان.

باز از جبهه برگشتیم و باز گناه و غیبت و تهمت و افترا و مسائل دیگر باز شروع شد.

خدایا! حال عبادت در جبهه‌ها را در پشت جبهه هم حتی بیشتر، (چون واقعاً بیشتر نیاز است) به ما عنایت فرما.

خدایا! دیگر خسته‌ام نه از این دنیایی که محل گذر است، از این می‌ترسم که روز به روز بر گناهم عوض آن که کم شود بیشتر شود.

یا الله! خودت نظری به ما کن. والله اگر نظر لطف تو نباشد، یک لحظه نیست که بتوانم در راهت خدمت کنیم. خدایا! عاقبت ما را ختم به خیر بگردان. ما را مسلمان بمیران، آن مرگی که به ائمه [ع] و اولیاءالله و دوستانت عنایت کردی. خدایا! با عدلت با ما رفتار نکن با رحم و کرم و شفقت خود رفتار کن. والله هم در دنیا هم در آخرت زیان کرده‌ام. یاالله خودت ببخش.

خدایا! پروردگارا! ما را ببخش و پیامرز و تقوای مؤمنین و مؤمنات را بیشتر بگردان و عاقبت همه‌ی مسلمین را ختم به خیر بگردان.

این جانب مراد کشاورزی فرزند شاهپور وصیت‌نامه‌ام را با سلام بر تمامی شهدای اسلام و امام عزیزمان و امام‌زمان (عج) آغاز می‌کنم، بالاخره همه باید از این پل به سوی جهان آخرت حرکت کنیم، چه بهتر که در راه خدا با سری خونین و جسمی پاره‌پاره، تا حداقل کمی از گناهان ما به این صورت پاک گردد. اسلام برای همیشه جاوید خواهد ماند و خداوند هم حفظش می‌کند. اما انسان‌ها برای امتحان باید که سبک و سنگین گردند. هر کس در این امتحان سربلند بود، خوشا به حالش.

والله از زندگی در این دنیا ضرر کرده‌ایم. خداوند بزرگ است و مرگ و زندگی انسان‌ها در دست اوست.

روزی که می‌خواستم به جبهه بیایم، دوستان و آشنایان و فامیل‌ها از قبل می‌گفتند که این بار نرو، تو رفتی خدمت کردی، خیلی اصرار کردند، صحبت‌هایی می‌کردند در انجام کار خیر دیگر استخاره کردن ندارد، اما برای اطمینان قلبی بیشتر در نماز قرآن را باز کردم آیه‌ای از سوره‌ی مبارکه‌ی انبیا آمد که:

«کل نفس ذائقة الموت و نبلوكم بالشرّ و الخیر فتنه و الینا ترجعون» [انبیاء/۳۵] که هر نفسی مرگ را می‌چشد و ما انسان‌ها را به سختی و خیر امتحان می‌کنیم. دیگر مصمم‌تر شدم و فهمیدم که خدا هر چه بخواهد همان است. اما وصیتی دارم این که امام این ذخیره‌ی خداوند قبل از امام‌زمان (عج) را تنها نگذارید و همیشه یار و یاورش باشید. خود را به هوا و هوس‌های دنیا نسپارید که همه از بین‌رفتنی است.

دوستان و برادران عزیز معلم! کوشا باشید همان طوری که هستید و دوستان عزیز محصل تحصیل علم کنید، همان‌گونه که می‌کنید.

وصیتی برای خانواده‌ام

با هم با مهربانی برخورد نمایید و اسلام را فراموش نکنید. من راضی نیستم کسی برای من گریه کند، اما اسلام و قرآن

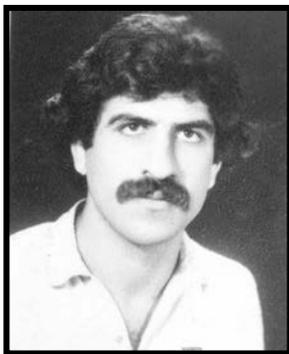
تنها بمانند و غریب باشند. هر وقت به مسائل اسلامی اهمیت دادید راضی هستم که اول برای امام حسین (ع) و اصحابش و خانواده شهدا گریه کنید.

همسر عزیز و مهربانم! خیلی ناراحتی و سختی را تحمل کردی، خدا نگهدار تو و به تو صبر عنایت کند.
مادر عزیزم که از عمر خود برایم گذاشتی و جوانی‌ات را برایم به پیری رساندی، امیدوارم که مرا ببخشی.
خداوند به همه صبر عنایت کند. از خواهرها و برادرهایم هم طلب بخشش دارم.

به امید پیروزی حق بر باطل و طول عمر امام عزیزمان
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

مراد کشاورز، هفت‌تپه، بهمن ماه ۶۵ روز سه شنبه

شهید سد باقر



نام: سید باقر

نام خانوادگی: کمالیان

نام پدر: سید آقاجان

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱۲/۱۷

محل تولد: روستای کفشگرکلای بزرگ شهرستان قائم‌شهر
تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹ / ۱۲ / ۲۷ - کرمانشاه،

چغالوند

سید باقر کمالیان سال ۱۳۳۴ در روستای کفشگرکلای بزرگ قائم‌شهر در خانواده‌ای مذهبی و از سلاله‌ی سادات، چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در قائم‌شهر به پایان رساند و موفق به گرفتن دیپلم در رشته‌ی فنی از

هنرستان شریف واقفی قائم‌شهر شد. با شروع انقلاب اسلامی سال‌های ۵۶-۵۷ فعالیت‌های ضد رژیم پهلوی را با دیگر دوستانش آغاز کرد؛ با خودروی و انت اقدام به حمل لاستیک‌های فرسوده می‌کرد و برای خنثی‌سازی گازهای اشک‌آور که از سوی مأموران رژیم برای متفرق کردن تظاهرکنندگان شلیک می‌شد، لاستیک‌ها را آتش می‌زد. چند بار از سوی مأموران مورد ضرب و شتم قرار گرفت، با این وجود دست از مبارزه در راه اسلام و انقلاب اسلامی برنداشت.

سیدباقر سال ۱۳۵۸ به عنوان کارآموز در هنرستان شریف واقفی قائم‌شهر مشغول به کار شد. وقتی که ابرقدرت‌ها و ضدانقلاب داخلی حیل‌های ناجوانمردانه‌ی خود را علیه انقلاب اسلامی آغاز کردند، سید در همان روزها خود را آماده‌ی جهاد با دشمن ساخت. آن روز که عزم رفتن به جبهه را داشت بیشتر از یک سال از استخدام او در آموزش و پرورش نگذشته بود. در اوایل آبان ۱۳۵۹ همراه با دیگر یارانش پس از گذراندن دوره‌ی آموزش چهل‌وپنج روزه در پادگان امام حسین (ع) تهران، به جبهه‌ی گیلان غرب (چغالوند) اعزام شد. پس از پایان مأموریت سه ماهه، سید حاضر به ترک جبهه‌ی نبرد نشد و مصرانه خواست تا در منطقه بماند. سه ماه مأموریت او تمدید شد. در این مدت گویا می‌دانست که باید به دیگر شهدا بیوندد. او با شجاعت و شهامت زیاد توانست سلاح، توپ و مهمات زیادی را

از عراقی‌ها به غنیمت بگیرد. با وجود این که مسئولیت ترابری سپاه پاسداران گیلان غرب را برعهده گرفته بود، در تمامی عملیات‌هایی که از طرف سپاه پاسداران آن منطقه طراحی می‌شد حضور فعال داشت.

وقتی به سید گفتند که پیکر مطهر دو رزمنده‌ی فداکار، شهید طباطبایی و داداشی در منطقه‌ای که در دید و تیررس دشمن قرار دارد، مانده است، او با اراده‌ای پولادین و تهوری ویژه داوطلبانه برای انتقال پیکر آن دو شهید اقدام کرد. هم‌زمانش گفته‌اند که سید به صورت سینه‌خیز پیکر شهدا را به محل استقرار نیروهای ایرانی رساند.

سید باقر حدود شش ماه در جبهه بود و در این مدت فقط سه روز به مرخصی آمد.

بیست‌وهفتم اسفندماه ۵۹ هم‌گام با رزمندگان گیلان غرب آماده‌ی حمله به منطقه‌ی چغالوند شد و بعد از نبردی متهورانه، شربت شهادت نوشید و به لقای محبوب رسید. نوروز ۱۳۶۰ نوروز غم‌بار برای خانواده‌اش شد. خبر شهادت سید کوتاه بود، اما غم فراقش عظیم و تحمل این خبر برای خانواده و دوستانش بسی سخت و جان‌سوز بود. او با شوق پای در این راه نهاد و به لقای محبوب شتافت. خداحافظ، خداحافظ، دنیای خاکی.

منطقه‌ی چغالوند افتخار آن را داشت که سیدباقر در آن جا شهید شود و نام خود را در صف آزادمردان جاودانه سازد و در نزد خدای خود جاودان شود.

بیکرمطهر نخستین شهید کفشگرکلای بزرگ در اول فروردین ۱۳۶۰ با شکوه خاصی در قائم‌شهر تشییع شد و در گلزار شهدای کفشگرکلا (تربت بچه غریب) به خاک سپردند.

شهید عبدالله



نام: عبد الله

نام خانوادگی: گرائیلی

نام پدر: محمد صادق

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۲/۶

محل تولد: روستای ترکمن خیل شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۲ - اهواز

عبدالله در بهار سال ۱۳۳۷ هم‌گام با طراوت طبیعت در روستای ترکمن خیل بخش بالاتجن شهرستان قائم‌شهر متولد شد. پدرش کشاورز بود و وضع معیشت بسیار سخت. دوره‌ی طفولیت را با ناملایمات و مشکلات و سختی سپری کرد.

دوره‌ی ابتدایی را در دبستان‌های روستای فندری و قراخیل با موفقیت پشت سر گذاشت و خود را برای ادامه‌ی تحصیل در شهرستان قائم‌شهر آماده کرد. خانواده‌اش به خاطر فقر مالی پیوسته رنج می‌برد، تا آن‌جا که مانع از ادامه‌ی تحصیل او در قائم‌شهر شد، چرا که هزینه‌ی تحصیل و اجاره‌ی منزل برای آنان غیرممکن بود. ناگزیر برای ادامه‌ی تحصیل نزد پدر بزرگش به گرگان رفت و در آن‌جا تحصیلات خود را به پایان رساند.

سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی اعزام شد. مدتی از دوره‌ی خدمت خود را در مشهد مقدس گذراند و سپس به عنوان سپاهی‌دانش در روستای باغشور تپه از روستاهای علی‌آباد گرگان به تدریس پرداخت.

پس از پایان خدمت به مدت سه سال به بنایی و برق‌کشی ساختمان پرداخت و با وجود تنگ‌دستی بخشی از درآمد را به فقرا و بخشی را برای کمک به رزمندگان اختصاص داده بود.

سال ۱۳۶۰ داوطلبانه به جبهه اعزام شد و در مناطق جنگی اهواز و خونین‌شهر همراه رزمندگان به نبرد با دشمن بعثی پرداخت. پس از بازگشت از جبهه به عنوان معلم پرورشی در دبستان آیه‌الله طالقانی روستای هاشم‌آباد گرگان مشغول به کار شد. در مدرسه الگوی اخلاق بود، با بچه‌ها با عطف و مهربانی رفتار می‌کرد و در دل دانش‌آموزان جای داشت. محبت او به دانش‌آموزانش آن‌چنان بود که در وصیت‌نامه‌ی خود خواست که اگر شهید شد دانش‌آموزان پیکر او را تشییع نمایند.

شهید عبدالله گرائیلی • ۲۵۷

عبدالله سال ۱۳۶۰ هم به جبهه اعزام شد و در فروردین ۱۳۶۱ برای سومین بار عازم مناطق جنگی شد و در خونین‌شهر فرماندهی یک گروه بیست و یک نفری را به عهده داشت. عبدالله در شب دوازدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ ستاره‌ای پرفروغ شد که روحش به سوی عالم بالا پرواز کرد و خونش بر زمین ریخت.

پیکر مطهر شهید به مدت هفده روز در گرمای خوزستان بر زمین ماند، تا این که هم‌زمانش پیکر مطهرش را به پشت جبهه منتقل کردند و بنا بر وصیت شهید، پیکر مطهرش را در امام‌زاده عبدالله گرگان به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

زندگی عقیده هست و جهاد. (امام حسین (ع))
ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد. (امام خمینی)
این جانب عبدالله گرائیلی به شماره شناسنامه ۱۸۰ صادره از حوزه‌ی ۱۱ گرگان وصیت‌نامه‌ی خود را به شرح زیر به استحضار ملت شهیدپرور ایران و جهان مخصوصاً گرگان می‌رساند:

۱- من داوطلبانه عازم جبهه‌ی حق علیه باطل شدم زیرا این درس را از امام حسین [ع] و فرمان آن را از امام امت دریافت نمودم و لازم به تذکر است، در این راه با آگاهی و بدون این که اجباری در کار باشد، قدم گذاشتم.

۲- من برای دفاع از ایران و ملت ایران و مرجع عالی‌قدر شیعه‌ی جهان و رهبر انقلاب اسلامی امام امت و برای دفاع از اسلام قدم به این راه نهادم، بدین دلیل که هر کجا مکتب من است همان جا وطن من است و هر کجا که مسلمانی است آن جا وطن من است و هر کجا که اسلام حکومت می‌کند همان جا قلب امام و رهبر من امام خمینی است.

۳- هیچ کس حق گریه کردن و یا نظیر این کارها را ندارد، زیرا بهتر است به جای گریه کردن و ریختن قطره اشک کار دیگر بکنید و آن کار این است که شما می‌توانید قطره اشک خود را بمب سازید و بر فرق مزدوران بعثی و کفار و منافقان و هر کس علیه اسلام و مسلمین قیام می‌کند، شلیک کنید و طرز ساختن بمب بدین صورت است:

الف- دست از یاری امام و پیروان خط امام بر ندارید.

ب- فرزندان خود را به مکتب اسلام بیارایید و عاقلشان سازید.

ج- از کم‌فروشی و گران‌فروشی و احتکار و کم‌کاری، ذخیره‌ی اغذیه و غیره در منزل پرهیزید و همین طور هر کاری که اسلام را تضعیف می‌کند از آن دوری کنید و در مقابل ضد انقلاب بایستید و بستیزید.

۴- من از خواهران و برادران که دارای مسئولیت سنگین‌تر از جبهه هستند خواهش می‌کنم ازدواج نکنند... .

۵- مرا در تابوت تخت بگذارید و روی مرا با هیچ چیز نپوشانید. (پوشش بدن من فقط لباس سربازیم است) دو دست مرا از تابوت بیرون بگذارید و دو پرچم کوچک جمهوری اسلامی به دستم ببندید و علت خواست من این است که اگر منافقی و خدانشناسی هنوز هم فکر می‌کند که ما به خاطر چیز دیگر می‌جنگیم به خود آیند و ببینند که با دست خالی از این جا می‌رویم. آن قدر به خاطر نفع‌پرستی سربازان فداکاری را که من ناخن‌شان هم نمی‌شوم از ما گرفتند. (بهشتی‌ها و مطهری‌ها)

۶- مرا در امامزاده عبدالله [گراگان] دفن کنید و در آن جا به مردم آب‌گوشت بدهید، چون من قبلاً به دوستانم گفته بودم که من موقعی که عروسی کردم در امامزاده عبدالله آب‌گوشت می‌دهم، حالا که من عروسی نکردم به قول من عمل کنید.

۷- از بنیاد شهید خواهش‌مندم به خانواده‌ی من چیزی ندهید و به جای این کار درمانگاه یا مدرسه‌ی راهنمایی در روستای هاشم‌آباد گراگان و یا هر جاکه بیشتر لازم بدانید، بسازید.

۸- از پدر و مادرم، همین‌طور از پدربزرگ و همسرش و مادر بزرگم خواهش‌مندم برایم گریه نکنید و یاد امام حسین (ع) کنند که برای دین اسلام چه کرده است. من کسی نیستم و از این بابت افتخار کنند که توانستند به اسلام خدمتی بکنند.

از برادرم قنبر خواهشمندم کوچک‌ترین ناراحتی به دل راه ندهد و راه مرا که همان راه امام خمینی است، ادامه دهد. در آخر صبر، سعادت و شجاعت را برای ملت شهیدپرور آرزومندم. خدایا! تو را به امام زمان [عج] و خون شهیدان و ائمه‌ی اطهار [ع] قسم که عمر امام را تا ظهور مهدی (عج) طولانی بگردان و همین‌طور تمام ضد انقلابیون و منافقان و استکبار جهانی را نابود گردان و آنانی را که با نام اسلام [به اسلام] ضربه زدند و می‌زنند رسوا بگردان.

خواهران و برادران! خود را پیرو خط امام بسازید. آنانی که برای من زحمت کشیدند، خداوند اجر شهید را به آنان عطا فرماید. از آنان که مرا تشییع می‌کنند متشکرم و خداوند به آن‌ها عوض دهد. در ضمن اگر امکان داشت از دانش‌آموزان دبستان طالقانی هاشم‌آباد دعوت شود و آن‌ها مرا تشییع کنند.

والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته

عبدالله گرائیلی

شهید سبحان



نام: سبحان

نام خانوادگی: مدانلو

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۴/۱۳

محل تولد: رنگریز محله‌ی شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲ / ۶ / ۲۴ - ایلام

سبحان مدانلو سال ۱۳۳۶ در یک خانواده‌ی مذهبی و مسلمان در روستای رنگریز محله‌ی مشک آباد جویبار دیده به جهان گشود. از هفت سالگی در مدرسه‌ی ابن یمین روستای کردکلا مشغول تحصیل شد و مسیر چهار کیلومتری از منزل تا

مدرسه را پیاده و با رنج و مشقت و تحمل سختی‌های زیاد می‌پیمود و با جدیت به کسب علم و دانش می‌پرداخت. دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان شریف ساری گذراند.

در ایام فراغت و تعطیلات تابستان هم‌گام با پدر در مزارع کشاورزی کار می‌کرد و در حل مشکلات زندگی برای خانواده یاور بود. لحظات آمیخته با مشقت و سختی زندگی او را نمی‌توان شمارش کرد.

سبحان با شور و اشتیاق تا پاسی از نیمه‌شب زیر روشنایی لامپ‌های کوچه و خیابان‌های شهرستان ساری و یا در اتاق محقر اجاره‌ای با حداقل امکانات رفاهی درس می‌خواند. محروم بودن از امکانات رفاهی و شدت سختی‌های حاصل از آن سبب بیماری سبحان شد. این بیماری در تحصیلات او بی‌اثر نبود و موجب شد که سال چهارم متوسطه را در دو سال بخواند. پس از اتمام دوره‌ی متوسطه در رشته‌ی علوم آزمایشگاهی دانشگاه مشهد قبول شد، اما از آن‌جایی که دوست داشت در رشته‌ی پزشکی ادامه‌ی تحصیل دهد، انصراف خود را اعلام کرد و به خدمت سربازی رفت. دوره‌ی آموزشی را در پادگان منجیل و بقیه‌ی خدمت خود را در پادگان نظامی خرم‌آباد سپری کرد. پس از پایان سربازی و هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی بار دیگر در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته‌ی رادیولوژی قبول شد، اما باز هم از تحصیل در این رشته انصراف داد.

سال ۱۳۵۹ عضو انجمن اسلامی روستای رنگریز محله شد و پس از مدتی به عضویت شورای اسلامی محل درآمد و گام‌های بلندی برای رفاه اهالی برداشت، اما همه‌ی این مسائل برای او جزئی بود و هدف کلی و نهایی را جهاد در راه خدا می‌دانست و برای رسیدن به این مقصود چهار بار به عنوان بسیجی در جبهه‌های جنگ حضور یافت و در عملیات فتح‌المبین، رمضان و محرم شرکت داشت. سال ۱۳۶۰ به عنوان آموزگار به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در مدرسه‌ی ابتدایی شهید هاشمی‌نژاد روستای گل‌دشت جویبار به تدریس پرداخت. رفتار سبجان جذابیت خاصی داشت و معلمی نمونه بود.

او در روستای خود برای آموزش فنون نظامی و کاربرد سلاح و آموزش مسائل عقیدتی و سیاسی، مسجد محل را پایگاه خدمت به جوانان قرار داد.

سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد و سه ماه پس از ازدواج چهارمین‌بار داوطلبانه به جبهه اعزام شد و در بامداد روز ۲۴ / ۶ / ۶۲ در حین انجام مأموریت در سه‌راه پل‌دختر اسلام‌آباد بر اثر سانحه‌ی اتومبیل به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد و به لقاءالله پیوست.

فرزندش پس از شهادت او به دنیا آمد و نام مهدی را برای او انتخاب کردند. پیکر پاک و مطهر شهید سبجان مدانلو در روز چهارم مهر ۱۳۶۲ مصادف با روز عید غدیرخم با شکوه خاصی که شایسته‌ی مقام رفیع شهید است، تشییع شد و در آرامگاه

امامزاده حمزه پایین مشک آباد در کنار مزار شهید رمضان علی رودباری به خاک سپرد شد.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

« من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و منهم من قضی نحبه و منهم من ینظر و ما بدلوا تبدیلا » (احزاب / ۲۳)
برخی از آن مؤمنین بزرگ‌مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بسته‌اند کاملاً وفا کرده‌اند، پس بر آن عهد ایستادگی کردند تا به راه خدا شهید شدند و برخی به انتظار فیض شهادت مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند.
این جانب سبحان مدانلو فرزند حاج احمد، بالغ، عاقل و هوشیار معتقد به دوازده امام وصیت‌نامه‌ی خودم را به این شرح اعلام می‌دارم:

آن قدر به جبهه می‌روم و می‌جنگم تا شهید شوم.
ای جوانان! نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین(ع) در میدان نبرد شهید شد.

ای جوانان! مبادا در غفلت بمیرید که علی(ع) در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی‌تفاوتی بمیرید که علی اکبر در راه حسین(ع) و با هدف شهید شد.

ای مادران! مبادا از رفتن فرزندان‌تان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی‌توانید جواب زینب(س) را بدهید که تحمل هفتادودو شهید را نمود. همه مثل خانواده‌ی وهب

جوانتان را به جبهه‌ی نبرد بفرستید، اگرچه جسد او را هم تحویل نگیرید، زیرا مادر وهب فرمود سری را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم.

برادران! استغفار و دعا را از یاد نبرید که بهترین فرمان‌ها برای تسکین دردهاست و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید و هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیاندازند و شما را از روحانیت متعهد جدا نکنند که اگر جدا کردند روز بدبختی مسلمانان و روز جشن ابرقدرت‌هاست. حضورتان را در جبهه‌های حق بر علیه باطل ثابت نگه‌دارید. در امام بیشتر دقیق شوید و سعی کنید عظمت او را بیابید و خود را تسلیم او سازید و صداقت و اخلاص خود را هم چنان حفظ کنید. اگر فیض شهادت نصیب گشت، آنان که پیرو خط سرخ امام خمینی نیستند و به ولایت او اعتقاد ندارند بر من نگریند و بر جنازه‌ی من حاضر نشوند. اما باشد که دعای شهدا آنان را نیز متحول سازد و به رحمت الهی نزدیکشان کند.

سلام مرا به رهبر عزیزم برسانید و بگویید تا آخرین قطره‌ی خونم سنگر اسلام را ترک نخواهم کرد. با خداوند پیمان می‌بندم که در تمام عاشوراها و در تمام کربلاها با حسین(ع) همراه باشم و سنگر او را خالی نکنم تا هنگامی که همه‌ی احکام اسلام در زیر پرچم اسلامی امام زمان(عج) به اجرا درآید.

با درود و سلام به ارواح پاک انبیا و اولیای خداوند و با درود و سلام به ارواح طیبه‌ی شهدای اسلام از کربلای امام حسین(ع)

تا کربلای ایران و با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب امام امت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی. سلام بر پدرم که اسطوره‌ی مقاومت است و سلام بر مادر مهربان و دل‌سوزم و سلام بر برادرانم (سلمان و قهرمان و سایر دوستان)

پروردگارا! تو خودت شاهد هستی که من چه قدر مشتاق شهادتم و نیز می‌دانی که هدف من شهادت یا پیروزی در راه توست. اگر نتوانستم کفار را می‌کشم و اگر نتوانستم خود را فدای اسلام می‌کنم و شهید می‌شوم.

وظیفه‌ی هر مسلمانی که خود را پیرو قرآن و اسلام می‌داند این است که در مواقع حساسی که اسلام را در خطر بینند باید با اهدا کردن مال و جان خویش از اسلام دفاع کند، بنابراین بنده نیز طبق احساس وظیفه‌ای که کردم به جبهه آمدم تا حتی با ایثار جان خویش از اسلام و قرآن دفاع نمایم... .

برادران و خواهران مسلمان و مؤمن به انقلاب اسلامی! قدر امام را بدانید و از دستورهای او اطاعت نمایید. هم‌زمان و برادران، تفنگم را بیاورید تا سینه‌ی دشمن را سوراخ کنم که تحمل این همه نامردی را ندارم. آخر این ملت آزادی‌خواه و حق‌پرست چه کرده‌است که این چنین ناجوانمردانه علیه‌اش بسیج گشته‌اند. آخر در این دنیا استقلال و آزادی جرم است که این چنین ملت‌های اسلام را به محاصره‌ی نظامی و اقتصادی می‌کشند.

پروردگارا! تو خود شاهد هستی که من در این لحظه به جز تو به چیز دیگری فکر نمی‌کنم و تنها از درگاه تو آمرزش گناه می‌طلبم.

ماندگان خوب توجه کنند که زندگی ارزش آن را ندارد که انسان‌ها زیر بار ذلت زندگی کنند. وقتی که میلیون‌ها نفر در آفریقا و آسیا و... از گرسنگی می‌میرند و قوی بر ضعیف حاکم می‌شود، به این دلیل که زورشان بیشتر است. آخر تا کی بشنویم و خون دل بخوریم تا کی بشنویم که در لبنان مردم بی‌گناه را قتل عام کنند و دنیا در برابر این فجایح سکوت نماید و تا کی تحمل کنیم که آمریکا بر تمام امت اسلام اربابی و آقایی کند و دژبان حرمین شریفین باشد. تا کی صبر کنیم که شوروی مردم مسلمان و مظلوم افغانی را قتل عام نماید و ما نشسته و ادعا کنیم که مسلمان هستیم. مگر نه این‌که پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) فرمود که اگر مسلمانی که از آن طرف کره‌ی زمین از شما طلب کمک کرد، لبیگ نگفتید، مسلمان نیستید. بعد ما نشسته و ادعا کنیم که مسلمان هستیم. خیر باید برخیزیم و با خون خود به یکایک مسلمین خدمت کنیم.

پدرجان! شاید بعد از کشته‌شدن من ناراحت شوید، اما این را بدانید که افتخار بزرگی نصیب شما گردید و افتخار می‌کنم که با جوان‌هایی هستم که هدفشان نابودی جنایت‌کاران شرق و

غرب و حکومت‌های دروغین می‌باشد. من می‌میرم تا شاید با قطرات خون ناچیز خودم درخت اسلام را آبیاری کنم، می‌میرم تا به دولت‌های ارتجاعی بفهمانم که شهیدان زنده‌اند و به آن‌ها بفهمانم که پس از چهارده‌قرن چگونه علی اکبرها و عباس‌ها و قاسم‌ها و حنظله‌ها در جبهه می‌جنگند و چگونه قاسم‌ها نارنجک به خود می‌بندند و برای نابودی کفار به میدان نبرد می‌شتابند. اگر بدن ضعیفم را هزاران بار تکه پاره کنند، شیرین‌تر از این است که در بستر راحت بمیرم.

مادر جان و همسرم

می‌دانم که بعد از شهادت من ناراحت می‌شوید، به شرق و غرب بگویید که اگر پیکرم را زنده زنده پاره کنند، اگر پاره‌های تنم را با آتش بسوزانند، اگر خاکسترم را به دریا بریزند، از دل امواج دریا صدایم را خواهی شنید که فریاد می‌زنم، اسلام پیروز است و کفر و نفاق نابود است.

همسر جوانم! شاید نتوانستم یک شوهر ایده‌آل برای تو باشم، در هر حال ایمان و تقوای شما باعث شد که من مجدداً به جبهه بروم و در مقابل نیروهای دشمن ایستادگی کنم و شهید بشوم.

همسر! مبادا در فراق من و شهادتم گریه کنی، مبادا پیراهن سیاه بپوشی و با این کارهایت دشمن را خوشحال کنی، امیدوارم که این مصیبت را زینب‌وار تحمل نمایید...

اما شما ای معلمین و رهبران جامعه! اولاً حضورتان را در جبهه‌ها حفظ کنید. ثانیاً فرزندان معصوم این امت و امید آینده‌ی این انقلاب و آینده‌سازان ایران را که در دست شما هستند، خوب تربیت کرده و پرورش داده، تا بتوانند راه معلم کربلا اولین معلم آزادی و انسانیت را ادامه بدهند.

اما شما ای شاگردان! از شما می‌خواهم که در سنگر مدرسه با خواندن درس‌ها قلب ابرقدرت‌ها را نشانه گرفته و پوزه‌ی آن‌ها را به خاک بمالید... .

همان‌طور که امام حسین(ع) در روز عاشورا فرمود: «هل من ناصر ینصرنی» یعنی آیا کسی هست مرا یاری کند؟ امروز نیز وظیفه‌ی شرعی ماست که به ندای نایب بر حق آقا امام زمان[عج]، امام خمینی لیبیک گفته و در کربلای ایران زمین که هر روزش عاشورا است، شرکت نماییم.

پدر و مادر و برادرانم (قهرمان و سلمان) و سایر دوستانم
وظیفه‌ی تک تک شما است که بعد از شهادت من ادامه دهنده‌ی راهم باشید و هرگز امام امت، این امید مسلمین و مستضعفین و فرزند راستین اسلام را تنها نگذارید.

پدرجان و مادرجان و برادرانم سلمان و قهرمان! شما بعد از شهادت من زیاد گریه نکنید که هر چه شما بیشتر ناراحت باشید، من روحم بیشتر زجر می‌کشد. در خاتمه پدرم حاج احمد مدانلو وصی من می‌باشد و ناظر من مادرم و دو برادرم قهرمان و سلمان می‌باشند.

پدرجان! اگر شهادت نصیبم شد و جنازه‌ام به دست شما رسید، مرا در آرامگاه امامزاده حمزه پایین مشک آباد در کنار قبر شهید رودباری به خاک بسپارید و اگر جنازه‌ام به دست شما نرسید ناراحت نباشید، زیرا خدا در قرآن فرمود: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوه ان الله مع الصابرين» (بقره/ ۱۵۳) ای اهل ایمان در پیشرفت کار خود صبر و مقاومت پیشه کنید و به ذکر خدا و نماز توسل جوئید که خداوند یاور صابران است.

خداحافظ دیدار ما روز قیامت.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار. از عمر ما

بکاه و بر عمر او بیافزای

سبحان مدانلو

شهید
حسن مظفری



نام: حسین

نام خانوادگی: مظفری

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۵

محل تولد: روستای قادیکلای بزرگ شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۷ / ۱ / ۶۱ - قادیکلای بزرگ

حسین مظفری سال ۱۳۳۵ در خانواده‌ای متدین و با ایمان در روستای قادیکلای بزرگ قائم‌شهر دیده به جهان گشود. خانواده‌ای که تنگ‌دستی بر آن سایه افکنده بود و او از همان کودکی طعم تلخ فقر را چشید.

حسین قبل از ورود به دبستان، قرآن را در مکتب خانگی محل فراگرفت و با پرورش در فضای معنوی خانواده، عشق به قرآن و اهل بیت(ع) در نهادش جای گرفت. مرثی و نوحه‌هایی را که در مجالس عزا به ویژه در ماه محرم خوانده می‌شد، به حافظه می‌سپرد و با خود زمزمه می‌کرد و از همان آغاز کودکی مرثیه‌خوان امام حسین(ع) شد.

وقتی که پای به دبستان نهاد استعداد درخشان و نبوغش کاملاً مشهود بود. در دوره‌ی ابتدایی علاقه وافری به مطالعه‌ی کتاب‌های غیر درسی داشت. بر اثر مطالعه‌ی فراوان و استعداد ذاتی، متن‌های روان و انشایی شیوا و پر محتوا می‌نوشت.

همه ساله شاگرد اول کلاس معرفی می‌شد. هنگامی که برای تحصیل در دوره‌ی متوسطه به قائم‌شهر آمد، سال اول دبیرستان به عنوان دانش‌آموز ممتاز شناخته شد. این خبر به همراه عکس او در روزنامه چاپ شد و موجی از شادمانی را برای او و دوستانش به ارمغان آورد. رعایت آداب اسلامی و و حسن خلقش از او شخصیتی ممتاز ساخته بود. ویژگی‌های اخلاقی او موجب شد که نفوذ کلام یابد و سرمشق دیگران گردد.

هنگامی که حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالرسول اسحاقی جلسه‌ی قرائت قرآن در روستای قادیکلای بزرگ دایر کرد، او محور اصلی جوانان مذهبی در جلسات بود. در حالی که ۱۳ سال بیشتر نداشت، در غیاب استادش سرپرستی جلسه‌ی قرائت قرآن را به عهده می‌گرفت.

چنان با اخلاق حسنه و منش اسلامی توجه جوانان و نوجوانان را به جلسه‌ی قرآن جذب می‌کرد که در آن عصر خفقان و هرج و مرج اخلاقی، بیش از دویست نفر در آن جلسه شرکت می‌کردند.

سعه‌ی صدر و بینش عمیق و آینده‌نگری از صفات والای او بود. همه‌ی جوانان روستا چشم به او داشتند و به عنوان الگویی از او درس می‌آموختند. همت والای این عاشق قرآن، جلسه‌ی قرائت قرآن را مانند چراغ پر فروغی فروزان نگه می‌داشت و آن را مرکزی برای آراسته شدن جوانان به اخلاق و آداب اسلامی و مسائل سیاسی ساخته بود.

هم‌زمان با اوج‌گیری قیام مردم ایران فعالیت او در بیداری و آگاهی مردم آشکارتر می‌شد. او در محل زندگی از پیشتانان حرکت انقلاب اسلامی به شمار می‌آمد که هم‌گام با سایر جوانان مسلمان و با ایمان در مبارزه با رژیم طاغوت گام‌های مؤثری برداشت و به همراه هم رزم خود، شهید احمد اسلام نیا در شکل‌گیری تظاهرات مردمی نقش فعالی داشت.

یک بار مأموران رژیم ستم‌شاهی او را دست‌گیر کردند. بعد از سقوط رژیم پهلوی اسنادی در شهربانی قائم‌شهر درباره‌ی دستگیری ایشان یافت شد که در ادامه می‌آید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران مدتی به همراه استاد خود حجت الاسلام و المسلمین اسحاقی برای پاسداری از کیان

جمهوری اسلامی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان فرمانده عملیات به خدمت پرداخت. سال ۱۳۵۸ به دیدار امام خمینی(ره) نایل آمد. پس از چندی به اداره آموزش و پرورش راه یافت و در کنار کار اداری فعالیت گسترده‌ی خود را در انجمن اسلامی محل ادامه داد.

پس از شهادت دوستش شهید احمد اسلام‌نیا هر لحظه آوای شکوهمند شهادت را در گوش جان می‌شنید. یاران و آشنایان در چهره‌اش آثار شهادت را مشاهده می‌کردند. در طلوع چهارمین بهار انقلاب اسلامی وقتی که بانگ « یا مقلب القلوب والابصار » را به هنگام تحویل سال می‌شنود هماهنگ با آن آوای شهادت را احساس کرد و به یاران می‌گفت این سال، سال شهادت من است. هرچند به او پیشنهاد کردند که به قائم‌شهر برود و به همراه خانواده‌اش در شهر زندگی کند، تا شاید از خطر احتمالی منافقان که در محل، فعالیت داشتند رهایی یابد، قبول نکرد و می‌گفت که من از مرگ و مردن در راه خدا هیچ باکی ندارم و خود را برای شهادت آماده کرده‌ام. من در میان مردم محل خواهم ماند و در راه هدفم جان خواهم باخت. او مانند شمعی می‌سوخت تا روشنی‌بخش محفل بیچارگان باشد و همه‌ی مساعدت خود را برای رفع مشکلات مستضعفان به کار می‌برد.

حسین داوری برای دادخواهان، معلمی در جلسات قرآن، سربازی همیشه بیدار در سنگر بسیج مستضعفان، یاری مهربان برای دوستان و خاری در چشم دشمنان و منافقان بود.

نوحه‌خوانی‌ها، مرثیه‌سرایی‌ها و سحرخوانی‌های او هنوز در گوش اهالی روستای قادیکلای بزرگ طنین‌انداز است. هر چند ۲۵ سال بیشتر نداشت، اما بسیار باتجربه بود و از تاریخ گذشتگان که به فرموده‌ی حضرت علی(ع)، مایه‌ی عبرت آیندگان است، بهره‌های فراوان می‌گرفت. گویی پیر جهان دیده‌ای بود که سرد و گرم روزگار را چشیده است.

او در صدد ایجاد تشکل و سازماندهی افراد حزب اللهی منطقه بود، منافقان کوردل که از قدرت نفوذ او در بین جوانان منطقه و مردم مطلع بودند و از همت والای او بیم داشتند در صبح‌گاه روز سه‌شنبه ۱۷ فروردین ۱۳۶۱ هنگامی که عازم قائم‌شهر بود، راه را بر او و یارانش بستند و با ناجوانمردی او و یارانش (جمشید خداپرست، محمد علی حق پناه) را به شهادت رساندند. پیکر معلم شهید پس از تشییع در مسجد شهید مظفری (چالاک‌خیل) منطقه‌ی قادیکلای بزرگ به خاک سپردند.

متن گزارش مأمور شهربانی به رئیس اداره‌ی اطلاعات
شهربانی قائم‌شهر درباره‌ی حسین مظفری

تلفن:
 اداره:


 وزارت کشور

شماره داخلی:
 شهربانی شاهی

شهربانی شاهی

گزارش

تعمیر عالی را آگاهیت نم در برابر انجمن سرپاسان علم خاندان [redacted] [redacted]

درست سرپاسان [redacted] در فیلدین جویند شغول زبانه و لغت بولیم و ظاهره [redacted]

در اوقاف فیروز مشاهد و محویم که جوانی بنام شی که بویر است [redacted] [redacted]

بابت [redacted] نفره نمونیم و بیاهی عدالت دارت [redacted] [redacted] مظفری

در حاله [redacted] [redacted] در داخل محبت [redacted] [redacted]

که محبت [redacted] [redacted] [redacted] [redacted]

خدا [redacted] [redacted] [redacted] [redacted]

[redacted]

۸۷/۱۸/۲۴

متن گزارش اداره اطلاعات شهربانی قائم شهر به رئیس اداره اطلاعات شهربانی کشور درباره‌ی حسین مظفری

درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی
۱- از : <i>مهم، نیازمند (اطمینان)</i>	۷- شماره گزارش :
۲- به : <i>بسیار خطرناک، نیازمند اقدام فوری</i>	۸- تاریخ گزارش :
۳- منشاء :	۹- تاریخ وقوع : ۵۷/۸/۱۴
۴- منبع : (۴۵)	۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع : ۵۷/۸/۱۴
۵- پیوست :	۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات : ۵۷/۸/۱۴
۶- ملاحظات حفاظتی	۱۲- کیرندگان : <i>بچه‌ها، نیازمند اقدام فوری</i>

موضوع : عطف / پیرو

روز ۱۴/۸/۵۷ که تظلم مراتب از طرف روحانیون و طایفه ارکان فتنه در قبال تظلم شهر بزرگوار بود حسین مظفری فرزند رضا اهل مازندران میسر مبارک عداوت در دادگستری میسر در تظلم مراتب شرکت و مبارزه با تظلم مراتب و در آن ساعده ضد ملی و منتهی مسنود همنا قبلاً نیز گزارش در مورد حج نمودن جوانان در مسجد و تحریر بیان علیه مملکت و اهل که در راه احضار و پیرزنگرات لازم در حضور زردی بود

رئیس شهربانی - قائم شهر

رئیس اداره اطلاعات - سرد فرزان

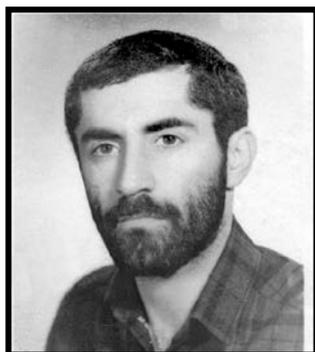
ارزیابی : *این خبر تا حد شدیدی است*

نظریه : *آدم کش است*

طبقه بندی حفاظتی

۵۷/۸/۱۴

شهید سید عباس



نام: سید عباس

نام خانوادگی: موسوی چاشمی

نام پدر: سید حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۱/۱

محل تولد: شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴ - شلمچه

در اول فروردین ۱۳۳۷ هم گام با روییدن گل‌ها و سرسبزی طبیعت در خانواده‌ای مذهبی و از سلاله‌ی رسول گرامی اسلام(ص) کودکی پای به عرصه‌ی گیتی نهاد که خانواده‌اش میلاد مسعودش را به انتظار نشسته بود، تا طراوتی دیگر به

ارمغان آورد. به یاد ایثار و فداکاری ابوالفضل العباس (ع) نامش را عباس نهادند. سیدعباس دوره‌ی کودکی را با همه‌ی فراز و نشیب‌های روزگار به پایان برد. دوره‌ی تحصیلی ابتدایی را در قائمشهر به اتمام رساند و دوره‌ی دبیرستان را در هنرستان فنی در رشته‌ی برق گذراند.

عشق به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) موجب شد که عباس هم‌گام با پدر در محافل مذهبی و دینی شرکت کند و از همان دوره‌ی کودکی با خصایص نیکوی نیکوافتان دین مبین اسلام آشنا گردد و پای به راه آنان نهد و در پیمودن راه رهروی صادق باشد. از گذشته‌ها پند گیرد و در زندگی به کار بندد و به آینده امیدوار باشد. هجوم باد را بشناسد و استواری کوه را تجربه کند تا مثالی باشد برای چگونه زیستن و چگونه رفتن.

سیدعباس سال ۱۳۵۹ به عنوان آموزگار دوره‌ی ابتدایی در آموزش و پرورش استخدام شد و در مناطق روستایی قائمشهر به تدریس پرداخت و چون شمعی فروزان برای روشنی‌بخشیدن در راهی که کودکان معصوم و پرمهر روستا برای فراگیری علم می‌پیمودند می‌سوخت. به خاطر علاقه و ارتباط عاطفی با دانش‌آموزان به منزل‌شان می‌رفت و از آن‌ها دعوت می‌کرد تا به منزلش بروند. گاه برای معالجه و درمان آن‌ها اقدام می‌کرد و دانش‌آموزان را با خود به شهر می‌آورد و مقدمات شرکت آن‌ها را در فعالیت‌های فرهنگی فراهم می‌کرد. دانش‌آموزانش زمانی

که مطلع می‌شوند معلم مهربان آن‌ها عزم رفتن به جبهه را دارد، با انشایی کودکانه، اما سرشار از مهر می‌نویسند: «تو معلم خوبی بودی، تو به ما توجه می‌کردی تو...»

سید عباس سال ۱۳۶۵ به جمع رزمندگان اسلام پیوست و حماسه‌های فراوان آفرید تا جایی که هم‌رزمانش به او لقب «عباس چریک» می‌دهند. او از رشته‌ی فنی اطلاعات خوبی داشت و می‌توانست در قسمت فنی و مهندسی خدمت نماید، اما در جواب تقاضای مسئولان منطقه‌ی عملیاتی می‌گفت، دوست دارم همیشه در صف مقدم جبهه با دشمن بجنگم. اگرچه هم‌رزمانش در ساختن حمام صحرائی از خدمات او بهره‌مند شدند.

پس از اتمام مأموریت و بازگشت، در سنگر علم و دانش به تدریس پرداخت. در حالی که هوای جبهه در سر و لقای محبوب در دل او بود. بار دیگر در فروردین سال ۱۳۶۷ همسر و دختر کوچکش را به خدا سپرد و راهی جبهه‌های نبرد شد.

چهارم خرداد ۱۳۶۷ آن‌گاه که خورشید شاهد حماسه‌آفرینی همراه با شور و شعور حماسه‌سازان در مقابله با تک نیروهای بعثی بود، عباس نیز در سمفونی آتش و گلوله حماسه‌آفرید. او وقتی که دید راننده‌ی تانک به شهادت رسید، بی‌محابا کنترل تانک را بر عهده گرفت و به مقابله با دشمن پرداخت. در مصاف این عاشق عابد مخلص به ندای «ارجعی الی ربک» (فجر/۲۸)

پاسخ داد و به ملکوت اعلی پیوست. عاشقی که فردوس برین
جایش بود، روحش از عالم ناسوت پرواز کرد، پیکرش در
دشت‌های شلمچه هم‌چنان باقی‌ماند. به یادگار برای تسلی قلب
بازماندگان لباس شهید را در گلزار سیدنظام‌الدین قائم‌شهر به
خاک سپردند.

صدای پای غمگین تو می‌آید برو اما
پُرم از جستجویت در ملال کوچه و بازار

وصیت‌نامه‌ی شهید

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
روبه صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن نه‌راس
مردار بود هر آن‌که او را نکشند
[عطار نیشابوری]

سلام و درود بر امام زمان‌مان حضرت بقیه‌الله اعظم مهدی
موعود ارواحنا له الفدا.
سلام و درود بر ابراهیم زمان، ادامه دهنده‌ی راه پیامبران
الهی روح خدا خمینی.
سلام بر سرور شهیدان و بر تمامی شهدا از هابیل تا
حسین(ع) و از حسین(ع) تا حماسه‌آفرینان پانزدهم خرداد و از
پانزدهم خرداد تا هفده شهریور و از هفده شهریور تا یوم‌الله ۲۲
بهمن و سلام و درود به خانواده‌ی گرامی شهدا.

عزیزانم! می‌دانیم که هر کس و هر گروهی منطق و طرز فکر و معیارهایی دارند که با آن طرز فکر و معیارها ارزش‌ها را برای خود مشخص می‌کنند و در این میان شهدا دارای منطق و طرز فکر بودند. منطق شهید را نمی‌توان با منطق افراد معمولی مقیاس نمود. منطق او آمیخته با عشق است، از یک طرف اصلاح جامعه و از طرف دیگر سوختن و روشن کردن است. منطق حل‌شدن و جذب‌شدن در جامعه برای احیای جامعه است. منطق دمیدن روح به اندام مرده است. منطق ارزش‌های انسانی و منطق حماسه‌آفرینی است.

خواهران و برادران! اکنون که انقلاب اسلامی‌مان می‌رود که بساط کفر و الحاد را در تمامی پهنه‌ی گیتی برچیند، تمامی شیاطین شرق و غرب منطقه به سردمداری شیطان بزرگ آمریکا بر علیه اسلام بسیج شدند. شرق و غرب تا قبل از پیروزی انقلاب بر سر منافع خود با هم در ستیز بودند، ولی اکنون پشت یک میز نشسته و بر علیه انقلاب بزرگ اسلامی‌مان طرح و توطئه می‌چینند. یک زمان غائله‌ی گنبد و زمانی غائله‌ی کردستان را به راه انداختند و وقتی دیدند نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، جنایت‌کار زمان، یعنی صدام را بر علیه ما تحریک کردند، اگر چه توانستند در اوایل جنگ خسارات مادی و جانی فراوانی بر ما وارد کنند، ولی این گونه خسارات نه تنها نتوانست هیچ‌گونه تزلزلی در اراده‌ی ما ایجاد کند، بلکه امت را آبدیده کرد، توانست در مقابل این همه مشکلات مانند یک کوه استوار

بماند و در این شرایط سخت و حساس بود که من بنا بر فرموده‌ی امام عزیزمان که فرمود: «همه‌ی کسانی که می‌توانند اسلحه به دست گیرند به جبهه بروند تا کار جنگ را یک‌سره کنند» بر خود واجب دیدم که به جبهه بروم، تا در این شرایط سخت فرمان امام عزیزمان را با دل و جان لبیک گفته، تا بتوانم دینم را به انقلاب اسلامی ادا کنم.

همسر عزیزم

می‌دانی که چه قدر علاقه‌ی مان نسبت به هم زیاد بود و تحمل کوچک‌ترین ناراحتی نسبت به هم را نداشتیم، ولی اکنون رسالت سنگین بر دوستان است؛ رسالت زینب‌گونه، امیدوارم که از این امتحان در مقابل و پیش‌گاه خداوند یکتا پیروز و سرافراز بیرون بیایی و از تو می‌خواهم که از فرزندم فاطمه خوب نگهداری کنی. برای او مادری مهربان و پدري دل‌سوز باشی، چنان که برای من همسری مهربان و دل‌سوز بودی.

مادر مهربانم

می‌دانم که چه قدر برایم زحمت کشیدی و من نتوانستم برایت فرزند نیکو باشم. امیدوارم که مرا ببخشید خداوند به شما صبر عطا فرماید.

برادران و خواهرانم

امروز رسالتی سنگین بر دوش شماست و هر کس وظیفه‌ای دارد، این بار سنگین رسالت را به مقصد نهایی برسانید. امیدوارم که سرفراز و پیروز از این امتحان الهی بیرون بیاید.

بارالها! انسانی حقیر و ضعیفم و برای رضای تو به این مکان مقدس (جبهه) آمدم. رضایت تو رضایت من است. آن اجری را که برای صالحان برگزیدی، برای من انتخاب کن.
بارالها! نیازمندم، محتاجم به لطف و کرم تو.
بارالها! با عدل خود با من رفتار مکن با لطف خود با من مدارا کن.

بارالها! معبودا! به من توفیقی عنایت فرما تا بتوانم در آخرین لحظات عمرم زمانی که گلوله‌ای از گلوله‌های دشمن به من اصابت کرد، مشتی از خون را برداشته و الهی العفوگویان بگویم بارالها معبودا از آن توست بپذیر.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
والسلام.

سید عباس موسوی چاشمی - ۶۵/۱/۲۰

شهید حاج عقیل



نام: حاج عقیل

نام خانوادگی: مولایی

نام پدر: حجت الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱/۱

محل تولد: روستای قراخیل شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۲۲ / ۱۰ / ۱۳۶۵ - شلمچه

خانواده‌ی مذهبی، مستضعف و کشاورز مولایی در اول فروردین سال ۱۳۳۲ از تولد عقیل غرق در شادی و سرور شد. او از همان آغاز طفولیت طعم تلخ محرومیت و تنگ‌دستی را چشید. در هفت سالگی به دبستان هدایت قراخیل رفت و پس

از پایان دوره‌ی ابتدایی برای ادامه‌ی تحصیل باید به شهرستان قائم‌شهر می‌آمد، ولی به سبب فقر مالی و وضعیت خاص خانواده از ادامه‌ی تحصیل امتناع نمود، اما با اصرار پدر متدینش که می‌گفت اگر تمام دارایی خود را بفروشم، تو باید باسواد شوی، به تحصیلات خود ادامه داد.

در نوجوانی پدرش دارفانی را وداع گفت و مسئولیت خانواده‌ی هفت نفری بر عهده‌ی او افتاد، ناگزیر به صورت شبانه ادامه تحصیل داد و در آزمون ورودی تربیت معلم پذیرفته شد و در رشته‌ی حرفه و فن به تحصیل پرداخت. پس از پایان دوره‌ی دانش‌سرا به عنوان معلم در آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر مشغول به خدمت شد.

پس از پیروزی انقلاب به عنوان یک نیروی فعال و محوری در امور اجرایی روستای قراخیل فعالیت داشت. حاج عقیل به دلیل فعالیت‌های سیاسی و مذهبی چندین بار از سوی ضدانقلاب تهدید به ترور شد، زیرا او در جریان مبارزه با منافقان از نیروهای سرسخت و اصلی محسوب می‌شد. مدتی به عنوان دادیار دادگاه انقلاب اسلامی قائم‌شهر خدمت کرد و در راستای فرمان تاریخی امام خمینی (ره) مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی با هم‌کاری دوستانش بسیج روستای قراخیل را پایه‌گذاری کرد.

حاج عقیل مظلوم و حماسه‌آفرین بود و هم‌زمانش گاهی لقب سردار غریب را به او می‌دادند و این کلامی است که به

سادگی نمی‌توان از کنار آن گذشت. به راستی چرا سردار غریب بود؟ نامه‌هایی را که حاج عقیل نگاشت حکایت از تهمت‌های ناروا، نامردمی‌ها، ناملایمت‌ها و... دارد، این نامه‌ها غریب بودن و مظلومیت او را گواهی می‌دهد. در زمستان سال ۱۳۶۵ برای چندمین بار به جبهه‌ی نبرد اعزام شد و یادداشت‌های روزانه او در جبهه بیان‌گر عظمت روحی اوست: «خدایا، ما در این‌جا بمب‌های خوشه‌ای و راکت‌های دشمن کافر را با چشم خود می‌بینیم که بر سر ما فرود می‌آید و زمزمه‌ی یا مهدی (عج) و یا حسین (ع) و آیه‌ی «و جعلنا بین ایدیه‌م...» [یس/۹] بر زبان جاری است خودت ما را یاری کن.»

به هنگام عملیات در فرصتی که پیش آمد، چنین نوشت: «به نام خدا که از اویم و به سوی او باز می‌گردیم، در میان آتش و دود و گلوله‌های توپ و خمپاره و بمباران هوایی در نزدیکی بصره هستیم. جنازه‌ی تکه‌تکه شده‌ی عزیزان را با چشم خود دیدم، دیدم عزیزانی که پایشان قطع و دستشان قطع شده بود، در خود فرورفتم که این‌ها که هستند؟ این مردم چگونه شده‌اند و به چه می‌اندیشند؟ از چند نفر سؤال کردم در جواب می‌گویند ما سرمان را به خدا سپردیم... یک لحظه [به] فکر زن و فرزندانم افتادم از این‌جا سلامی به آن‌ها بنمایم و بگویم خداحافظ. خداحافظ ای دنیای پست فرومایه، خداحافظ ای دنیای ظالم‌پرور و ضعیف‌کش. من دنیا را زیر پا گذاشتم تا دنیای ابدی را به دست آورم.»

در خطاب به همسر و فرزندان و مادرش نوشت: « اما شما همسر و فرزندان عزیز! من با مرگ یک قدم فاصله دارم. قبل از هر چیز تقاضای صبر برای شما می‌نمایم. فرزندان عزیز افتخار کنید پدرتان برای دفاع از اسلام و قرآن در مقابل استکبار جهانی کشته شد. از شما می‌خواهم راهم را ادامه دهید... .
مادر عزیزم! مادر دل‌سوزم، خیلی زحمت برای من کشیدی، مرا حلال کن. هر چند من کاری برای تو نکردم در قیامت نزد فاطمه(س) رو سفید باشی. خداحافظ زندگی، خداحافظ زندگی، سلام بر زنده ماندن ابدی.»

این مرد خدا آخرین یادداشت‌های روزانه‌اش را به پایان برد و اندکی پس از آن برای شهادت آغوشش را گشود. چه زیباست نهراسیدن و این‌گونه به استقبال شهادت رفتن و غریبانه شهید شدن. سردار غریب به همراه یک‌صد و هشت نفر از بسیجیان پایگاه ثارالله قراخیل در عملیات پیروزمندانه کربلای ۵ شرکت کرد و حماسه آفرید. مردانی که پرده‌ی پندارها را از هم گسستند و غیر خدا در این وادی هیچ نمی‌دیدند، مرگ برای آن‌ها حیات جاودان بود و شهد شیرین شهادت برایشان بس گوارا بود. حاج عقیل سردار غریبی بود که در ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ در عملیات کربلای ۵ شراب عشق تمام وجودش را گرفت و جامه‌اش را رنگین کرد. پیکر مطهرش را پس از چند روز در شهرستان قائم‌شهر تشییع کردند و در آرامگاه سید میرزای روستای قراخیل به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم
الکافرین » (بقره / ۲۵۰)

خدایا! ما را صبر و بردباری عنایت فرما و گام‌های ما را ثابت
و استوار گردان و بر کافران پیروز.

این جانب عقیل مولایی معلم و مسئول بسیج پایگاه ثارالله
قراخیل و عضو شورای انجمن اسلامی محل، پیرو روحانیتِ خط
امام بوده، وابسته به هیچ گروهی نمی‌باشم. بنده‌ای از بندگان
خدایم که در این موقعیت حساس در جبهه‌ی حق علیه باطل
مشغول نبرد با کفار هستم، شاید سعادت شهادت نصیبم گردد.
تجربه‌ای از روند حرکت انقلاب و خطری که آن را تهدید
می‌نماید به اطلاع امت حزب‌الله می‌رسانم:

انقلاب اسلامی ایران به رهبری مرجع تقلید شیعیان جهان و
اسوه‌ی مقاومت و تقوا یعنی حضرت آیت‌الله العظمی امام
خمینی با یاری خدا مرحله‌ی نخست پیروزی را با بیرون راندن
شاه جنایت‌کار برداشت. تا به حال آمریکا و اقمارش توطئه‌های
گوناگونی را جهت براندازی جمهوری اسلامی تدارک دیده‌اند
که با مکر خدا نقش بر آب شد. اما خطری که از همه‌ی این‌ها
خطرناک‌تر هست و امروز انقلاب اسلامی ما را تهدید می‌کند،
رخنه‌ی فرصت‌طلبان و گرفتن پست‌های کلیدی توسط آن‌ها و
کنارزدن و دل‌سرد کردن نیروهای مخلص و مؤمن و مستقل

می‌باشند. بعضی از مسئولیت‌های مهم به اهل آن سپرده نشد و افرادی با ظاهری انقلابی و اسلامی امانت‌های الهی را غصب نمودند و بالطبع افرادی را دور خود جمع کردند که دارای روحیه‌ی تملق و چاپلوسی و بله‌قربان‌گویی می‌باشند و بالعکس، افراد مستقل و مخلصی که چنین حالاتی ندارند با انگ و برچسب‌هایی مختلف کنار زده می‌شوند، آن‌هایی که امتحان خود را در کوران انقلاب و در مقابله با منافقان و لیبرال‌ها و حضور در جبهه‌ها و شهید دادن‌ها پس دادند. در مقابل افراد فرصت‌طلب که تا دیروز کنار نشسته بودند و فقط نق می‌زدند، امروز ادعای میراث‌خواری انقلاب را می‌کنند و از هر موقعیت و تریبون و وسایلی که در اختیار دارند برای کوبیدن و منزوی کردن طرف مقابل استفاده می‌نمایند. مسئله‌ی مهم و وجه تمایز این توطئه‌ی خطرناک با توطئه‌های دیگران این هست که با حربه‌ی طرف‌داری از اسلام و ولایت فقیه و روحانیت استفاده می‌شود. خصوصیات مجریان این توطئه بدین شرح است: خود محورند و معتقدند هر چه آن‌ها می‌گویند، درست است، مصالح شخصی را بر مصالح اسلام ترجیح می‌دهند، چشم دیدن افراد مستقل را نداشته با قشر جوان حزب‌الله و انجمن اسلامی و بسیج دل‌خوشی ندارند، در انتخاب افراد و دادن مسئولیت‌ها ملاک برای آن‌ها روابط، چاپلوسی و بله‌قربان‌گویی می‌باشد. اطرافشان را ضربه‌خوردگان انقلاب و بی‌تفاوت‌ها و تازه‌انقلابی‌ها

و سرمایه‌دارها گرفته‌اند. از کوچک‌ترین ضعف رقیب برای کوبیدن انقلاب استفاده می‌نمایند، به راحتی انگ و برجسب می‌زنند.

ای امام، ای قلب امت و ای امید مستضعفین

هنوز شور انقلاب در سر امت شعله می‌زند و عشق شهادت در جوان‌های ماست، اگر امت با اشاره و رهنمودهای شما شاه را بیرون کرد و بنی‌صدر خائن را فراری داد و چهره‌های منافقان را شناختند، اما این بار توطئه به قدری خطرناک است که اشاره‌ها کارگر نیست. ملت منتظر برخورد سریع‌تر و حرکت کوبنده‌ی شماست تا این توطئه‌ی خزنده را مثل دیگر توطئه‌ها نقش بر آب کند.

اساساً ما را انگ ضد ولایت فقیه می‌زنند در حالی که به فرمان ولی فقیه امروز رزمندگان جبهه را پرکرده‌اند و شهید می‌شوند و از شرف و اسلام دفاع می‌کنند. ما را مخالف روحانیت و توطئه‌گر می‌خوانند در حالی که برای دفاع از مقام روحانیت در مقابل اهانت‌های منافقان و لیبرال‌ها سرهای ما شکست. درست هست که مسئله مهم و اصلی جنگ هست، ولی این جریان خزنده، با آگاهی از این موقعیت حساس مشغول مهره‌چینی و به دست گرفتن پست‌های حساس می‌باشند و تا حد زیادی به پیش رفتند که نمونه‌ی کوچک آن را در آموزش و پرورش این ارگانی که پایه و اساس انقلاب هست مشاهده

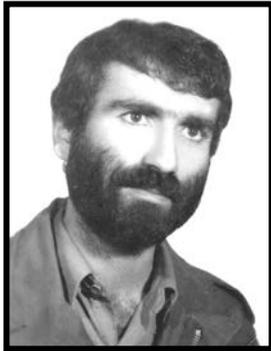
می‌کنیم. شاید قلب عزیز و مهربان شما هم از این موضوع آزرده باشد. امت منتظر است تا شما لب باز کنید و این فرصت‌طلبان و خودم‌محوران و رفاه‌طلبان و غاصب به ناحق امانت الهی را به زیر بکشند و امانت‌ها را به اهلش بسپارند. اگر خدای نکرده این توطئه یعنی کنار زدن نیروهای مستقل و مخلص و پیروان واقعی ولایت فقیه و جایگزین کردن افراد متملق و چاپلوس و به ظاهر انقلابی و اسلامی تحمل گردد، آن وقت است که این قشر آمریکایی همه جا خواهند رفت و آن بلایی که نباید بر سر ما بیاید می‌آید و این دفعه اگر آمریکا وارد شود به هیچ کس رحم نخواهد کرد.

به عنوان کسی که شهادت در راه خدا را آگاهانه انتخاب کردم و با دادن خون خود به اسلام، می‌خواهم این وصیت‌نامه را تکثیر و در اختیار مسئولین قرار بدهند و یک نسخه آن را به دست مبارک امام برسانید و از امت حزب‌الله و شهید پرور می‌خواهم در شناسایی این جریان خطرناک و عوامل آن دقت کرده و صحنه را برای نفوذ فرصت‌طلبان خالی نگذارند.

والسلام

عقیل مولایی ۱۸ / ۱۲ / ۶۲

شهید رضا



نام: رضا

نام خانوادگی: میرزا نژاد

نام پدر: علی جان

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۱/۱

محل تولد: روستای سراج کلای شهرستان جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۱۵ / ۱۲ / ۶۵ - شلمچه

رضا میرزانژاد در روز اول فروردین سال ۱۳۳۵ در روستای سراج کلای جویبار دیده به جهان گشود و خانواده‌اش شادی تولد رضا را با شادی سالی نو آمیخت. رضا دوره‌ی کودکی را سپری کرد و برای کسب علم راهی مدرسه‌ی ابتدایی روستا شد

و پس از پایان دوره‌ی ابتدایی برای ادامه‌ی تحصیل به ساری رفت و تحصیلات متوسطه را در آن جا به اتمام رسانید.

هم‌گام با ملت مسلمان ایران به هنگام اوج‌گیری انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم شاهنشاهی شرکت می‌کرد و به دلیل فعالیت‌های سیاسی و مذهبی و پخش اعلامیه‌ها تحت تعقیب ساواک قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران از حامیان و مدافعان دل‌سوخته‌ی انقلاب بود.

به هنگام تسخیر لانه‌ی جاسوسی امریکا در تهران بود و با دانشجویان پیرو خط امام (ره) هم‌کاری داشت.

رضا سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج یک فرزند پسر به نام وهب و یک دختر به نام سمیه است.

سال تحصیلی ۶۰-۵۹ به استخدام آموزش و پرورش درآمد.

پس از شروع جنگ تحمیلی و تشکیل ارتش بیست میلیونی، فنون لازم نظامی را آموخت تا بتواند در صف مبارزان راه حق قرار گیرد و با حضور در جبهه دین خود را نسبت به انقلاب اسلامی ادا نماید. زمانی که در سنگر علم و تعلیم و تربیت تلاش می‌کرد با گروه آموزش نظامی سپاه پاسداران شهرستان جویبار همکاری داشت و به آموزش نیروها می‌پرداخت.

او در جبهه‌های جنگ حضوری مستمر داشت و چهار بار داوطلبانه به جبهه‌های نبرد اعزام شد و به دلیل تجربه‌هایی که در جبهه به‌دست آورد، آخرین بار که به مناطق جنگی اعزام

شده بود فرماندهی یک گروه از رزمندگان سلحشور اسلام را بر عهده گرفت. قبل از شروع عملیات خطاب به هم رزمان خود گفت: ما می‌رویم تا خود را فدا کنیم تا اسلام در جهان قد برافرازد.

او به فدا شدن خود در راه سرافرازی اسلام رضایت داد و حماسه‌ی ایثار دلیرمردان دشت کربلا را زنده کرد. او رفت و خود را فدا کرد، باشد که اسلام همیشه و هر زمان پاینده باشد، باشد که دین محمدی و عدالت علوی و رشادت حسینی در جهان پایدار بماند، باشد که ایران به آزادی خود ببالد و سربلند و سرافراز باشد. پانزده اسفند سال ۱۳۶۵ دشت شلمچه شاهد عروج خونین رزمنده‌ای از رهروان حسین(ع) بود.

پیکر مطهر رضا میرزا نژاد به زادگاهش منتقل شد. در روز تشییع پیکر شهید، آن آموزگار کلاس درس، بی‌صدا بود و از حنجره‌اش آوایی برنمی‌خاست، اما دانش‌آموختگانش فریاد « لا اله الا الله » را زمزمه کردند و به همگان گفتند که او معلم راستین زندگی و مدافع به حق انقلاب اسلامی بود. پیکر پاکش را با چشمانی اشکبار تشییع کردند و در گلزار شهدای سراج کلاهی جویبار به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

همه‌ی ما آزادیم و برای آزادی انسان‌ها می‌جنگیم.

همسرم

شاید در طول زندگی با تو، برایت شوهری دل‌سوز و مهربان نبودم و شاید بارها و بارها به جای آرامش و راحتی برایت رنج و ناراحتی ایجاد کردم. در دلم نیت اذیت و آزار تو نبود، بلکه منظورم کنترل زندگی و جهت بخشیدن آن به طرف زندگی بهتر و هدف‌دارتر در آینده بود به هر حال خطاهایم را ببخشید. همسرم! در طریق زندگی هم چون نامت « صبورا » صبور و بردبار باش تا بتوانی حاکمیت خود را بر آن زندگی بقبولانی. در این صورت است که می‌توانی در صراطی مستقیم گام‌نهی و می‌توانی از هدایت‌یافتگان باشی و اگر زندگی و زنده ماندن بر تو حاکم شود، شیاطین کوچک و بزرگ زندگی هر لحظه تو را به سویی و طریقی می‌کشند که همان راه ضالین و مغضوبین و گمراهان است که سرانجام سختی را به دنبال خواهد داشت.

برادران انجمن

برادران عزیز و متعهد! خصوصاً شما برادران انجمن اسلامی توحید سراج کلا، همان طور که در ابتدای رشد انقلاب زحمات و مشقاتی را تحمل کرده‌اید هم چون گذشته در مقابل تهدیدها و دشنام‌ها و تهمت‌ها و سختی و مرارت‌ها هم چون بنیانی مرصوص باشید و با این کارها از بار مسئولیت شانه خالی نکنید که در آن صورت خواست دشمنان اسلام و انقلاب را برآورده می‌کنید و آنان را خوشحال می‌نمایید. باید در برابر همه‌ی این

مشکلات صبر پیشه کنید که در این صورت خاری در چشمان دشمنان اسلام و انقلاب می‌باشید و خداوند مهربان با صابران است.

مردم محل

مردم مسلمان سراج‌کلا، برادران و خواهران! در مقابل خون همه‌ی این شهدا مسئول هستید و باید پیام‌رسان خون شهدا باشید. به هر حال من از همه‌ی افراد محل، برادران و خواهران پدران و مادران و خصوصاً آن‌هایی که در دعای کمیل، توسل، راه‌پیمایی‌ها و دیگر مراسم حاضر بودند، امیدوارم که اگر برخورد تند و نادرستی از من دیده‌اید، مرا ببخشید و در موقع نماز از خدا بخواهید که مرا مورد لطف خود قرار دهد. اگر از من بپرسند، از مردم محل چه چیزی آرزو می‌کنی، خواهم گفت که: بسیار دوست دارم که همه‌ی پدران و برادران و در صورت امکان خواهران نیز دست در دست هم دهند و با ثبت‌نام در بسیج، آموزش نظامی دیده و مخلصانه در آن خدمت نمایند.

خانواده‌ی عزیز! اگر جسد من به دست شما رسید من را در کنار دیگر برادران شهید محله‌ام دفن نمایید و نماز را (با هم‌کاری مداوم برادران مسئول انجمن) از یک روحانی مسئول و متعهد بخواهید که بخواند و اگر جسد من به دست شما نرسید، ناراحت نباشید، زیرا چیزی را که در راه خدا داده‌اید نباید پس بگیرید. حال چه در محله‌ام دفن شوم و چه در هر نقطه‌ی جهان [فرقی ندارد].

چون فرصت بسیار کم بود، اگر نواقصی داشت، ببخشید، ولی
در صورت پیدا شدن فرصت تکمیل می‌نمایم.

والسلام

یکشنبه ۷ اسفند ۶۲ دهلران - میرزائزاد

شهید
علی



نام: علی

نام خانوادگی: نجفیان

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۲ / ۸ / ۹

محل تولد: روستای سراج کلای جویبار

تاریخ و محل شهادت: ۴ / ۱۰ / ۶۵ - خرمشهر، ام الرصاص

علی نجفیان فرزند محمد در نهم آبان ۱۳۴۲ در سراج کلای جویبار در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. علی از بدو کودکی در کانون گرم خانواده با اسلام و قرآن مانوس بود و به اخلاق نیکو آراسته شد. در دوره‌ی تحصیل دانش‌آموزی ساعی و

کوشا بود. دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه‌ی محل و دوره‌ی دبیرستان را در شهرستان ساری گذراند. در طول تحصیل از کار و کوشش و رسیدگی به امور خانواده کوتاهی نمی‌کرد، پرکار و در رسیدن به هدف بسیار جدی بود. ویژگی بارز او سادگی و بی‌آلایشی و بی‌تکلفی در زندگی بود. او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی علاقه‌ی زیادی به رهبر انقلاب حضرت امام خمینی(ره) داشت و در طول حیات پربارش لحظه‌ای از اهداف مقدس اسلامی و انسانی کوتاهی نکرد و پای در رکاب مرادش داشت.

پس از انقلاب اسلامی در بیشتر جلسات مذهبی و پایگاه مقاومت محل حضور فعال داشت. برای دیگران به عنوان بسیجی مخلص الگو و سرمشق بود. سال ۱۳۶۰ آموزش نظامی را در پایگاه منجیل فراگرفت و در لبیک به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان خود، وارد میدان جنگ حق علیه باطل شد.

علی هیچ عاملی را مانع انجام تکلیف ضروری خود نمی‌دانست و جهت پیوستن به صفوف لشکریان حق و دفاع از دین و میهن اسلامی سر از پا نمی‌شناخت.

سال ۱۳۶۱ در مرکز تربیت معلم پذیرفته شد و پس از پایان دوره‌ی تربیت معلم سال ۱۳۶۴ در آزمون سراسری شرکت کرد و در رشته‌ی زمین‌شناسی دانشگاه تهران پذیرفته شد. برای ادامه‌ی تحصیل به تهران رفت. علاوه بر تدریس در مدارس

منطقه‌ی پانزده تهران به تحصیل نیز پرداخت. در آذر ۱۳۶۴ ازدواج کرد. با این وجود مشتاق حضور در جبهه بود و قفس مادی جسمش توان روح متعالی و الهی او را نداشت و روح مطهرش در چهارم دی ماه ۶۵ در عملیات کربلای ۴ (منطقه‌ی ام الرصاص) به عرش الهی عروج کرد.

وصیت‌نامه‌ی شهید

این جانب علی نجفیان سراجی فرزند محمد به شماره شناسنامه ۱۱۳ متولد ۱۳۴۲ ساکن سراج‌کلای جویبار هستم. اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله

«ان الذین امنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله والله غفور رحیم.» [بقره/۲۱۸]

آنان که ایمان آوردند و از وطن خود هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند منتظر رحمت خداوند باشند که خداوند بخشنده‌ی مهربان است

با سلام و درود بر پیامبر اسلام(ص) او که دین حق را آورد و انسان‌ها را به حق دعوت کرد. سلام بر آدم ابوالبشر. سلام بر هابیل و هابیلیان. سلام بر حسین [ع] آموزگار شهادت. سخنم را با نام خالق یکتا آغاز می‌کنم او که هیچ انبازی ندارد و انسان را خلق کرد. او که حق است و حق طلبان همواره در پی اویند. خالق یکتایی که عقل انسان مادی‌گرا از عظمت و

مقام والای او غافل است و باید برای شناخت او وضوی خون گرفت و نماز عشق خواند.

به سنگر جهاد و مجاهدت آمدم تا دیگر شاهد چپاول و غارت‌های دشمنان قسم‌خورده‌ی اسلام و انقلاب اسلامی ایران نباشم. آمدم تا با گلوله‌های آتشینم قلب مزدوران را بشکافم و سنگری از سنگرهای کفر را نابود سازم. آمدم به این دانشگاه امام حسین [ع] تا درس چگونه زیستن و آزادگی بیاموزم. به این مکان مقدس پا نهادم تا در تپه‌ها و کوه‌ها و بیابان‌های آن با اشک، دیدگان خود را بشویم، زیرا که بنده‌ی قاصر و گناه‌کار آن پروردگار پاک و متعال هستم. آمدم تا شاید دین عظیمی را که شهدا برگردنم دارند به اندازه‌ی اندک هم که شد ادا کرده باشم. چگونه می‌توان در خانه بود در حالی که به نوامیس، دین و کشورمان تجاوز شده، چگونه می‌توان سکوت کرد در حالی که حق از آن کشور اسلامی ایران است؟

آری باید رفت، باید سلاح در دست گرفت که بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست. کسانی که نمی‌خواهند و یا نمی‌آیند، بدانند که به همه‌ی مقدسات، به همه‌ی تاریخ، به همه‌ی انسان‌ها و به همه‌ی خون‌ها خیانت بزرگ کرده‌اند. روی سخنم با لیبرالیسم، منافق و ضد انقلابیون کثیف است. آنان که خودپرستی را، قوم پرستی را و مال پرستی را از اسلام برتر می‌دانند. آنان که همواره در فکر خود و امیال نفسانی خود هستند و برای رسیدن به اهداف خود هر کاری را ممکن است

انجام دهند، حتی کشتن علی(ع) و امام حسین(ع). آنان با چهره‌ی مذهبی، خود را بر حق می‌دانند در حالی که همه می‌دانند بر حق نیستند و جز باطل کاری را انجام نمی‌دهند.

از امت حزب‌الله و مسلمان شیعه‌ی پیرو امام حسین(ع) می‌خواهم که از جنایت‌کاران و منافقان دوری گزینند که [خداوند فرمود]: «محمدٌ رسول‌الله والذین معه اشداءٌ علی الکفار ورحماء بینهم» [فتح/۲۹]

محمد[ص] رسول خداست، آنان که با او هستند با کفار در نبردند و با خود مؤمنان در نهایت دوستی و مسرت به‌سر می‌برند.

آنان که می‌گویند ما مال خود را می‌دهیم تا اسلام برقرار شود، نمی‌توان به این سخن آنان اعتماد داشت، زیرا که ما می‌گوییم یا حسین! ای کاش با تو در عاشورا بودیم و با تو به فیض عظیم شهادت نائل می‌شدیم. «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ». امروز نیز زمان امام حسین(ع) است. شما که این قدر افسوس زمان امام حسین(ع) را می‌خورید این گرز و این میدان. اقلأً برای بازدید از جنگ هم که شده به جبهه‌ها تشریف بیاورید تا از نزدیک جنایاتی را که بر خاک و مهین اسلامی ما شد مشاهده کنید. از تمام مردم در صحنه واقعاً متشکر و سپاس بی‌کران دارم که در خط انقلاب و اسلام هستند. همواره و در همه حال پیرو امام و ولایت فقیه باشید تا ان شاءالله در دنیا و آخرت سربلند و پیروز بمانید.

پدرم! ای که همواره موجب افتخارم بوده‌اید. در تمام مصائب صبر را پیشه کنید که «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» [بقره/۱۵۳] تا این امانت و هدیه‌تان مورد قبول حق تعالی واقع شود.

مادرم! در مرگ سرخم اشک مریز. نمی‌خواهم منافقان و کوردلان ببیند که اشک می‌ریزی. راهی که انتخاب کرده‌ام در نهایت شناخت بوده و هست و با آگاهی کامل به فرجام این کار پا به مکان مقدس نهادم، پس از من به ذکر حق مشغول شو، به یاد خدا باش که یاد خدا موجب آرامش قلب‌هاست. اگر گریه‌ای است باید برای اباعبدالله الحسین [ع] و مظلومان و شهدای گمنام ما باشد که بی‌ریا و خالصانه در این عرصه رشد کردند و به فیض نهایی خود رسیدند.

مادرم! در دل شب به یاد مظلومان تاریخ، آنان که در غربت جان به معبود خویش تسلیم کردند بیدار شو و برایم دعا کن که سخت محتاج دعا هستم. بعد از من هر که آمد و گفت حیف شد اگر نمی‌رفت بهتر بود، بدانید که آنان از منافقان‌اند.

برادران و خواهرانم! درحیاتم برادر خوبی برایتان نبودم و این را بی‌ریا عرض می‌کنم، اگر خطایی از من دیدید به بزرگواری خود عفو کنید. از شما می‌خواهم که پیرو اسلام حسین [ع] و مطیع ولایت فقیه باشید و هیچ‌گاه دست از اهل بیت و ائمه‌ی اطهار [ع] نکشید زیرا که آن‌ها کشتی نجات هستند و هر که با آنان باشد به ساحل نجات می‌رسد.

از تمام دوستان و آشنایان به خصوص خانواده و فامیل‌ها التماس دعا دارم. در همه‌ی دعاها وقتی که قلبتان شکسته شد مرا به یاد آورید، زیرا بنده گنه‌کار آن خالق یکتا بوده‌ام و می‌خواهم دعاهاتان باعث آمرزش من شود.

در پایان از همسر می‌خواهم که همواره این ذکر را بر زبان جاری سازد: « اِلٰهِي رَضًا بِرِضَائِكَ تَسْلِيْمًا لِامْرِكِ ». خدایا همواره راضی هستم به رضای تو و تسلیم امر تو هستم. شما را به خدا می‌سپارم.

برقرارباد حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی تا ظهور حضرت مهدی(عج).

نابود باد کفر و شرک و الحاد و تمام مظاهر آن در اقصی نقاط عالم.

آنان که ره عشق گزیدند همه

در کوی حقیقت آرمیدند همه

والسلام - علی نجفیان

شهید
محمد حسن



نام: محمد حسن

نام خانوادگی: نظری

نام پدر: خلیل

تاریخ تولد: ۱۳۳۱/۳/۱۰

محل تولد: روستای آهنگر کلاهی بیشه سر قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۰/۶/۱۶ - قائم شهر

تولدت قرین روشنایی بود و آن گاه که مهربانی لبخند زد و نور ایمان بر سقف خانه بال و پر گستراند، آمدی با ایمانی راسخ و آماده برای در آغوش کشیدن مرگ و شهادت. محمد حسن نظری دهم خرداد سال ۱۳۳۱ در روستای آهنگر کلاهی بیشه سر

در یک خانواده‌ی مذهبی و روحانی متولد شد. دوره‌ی کودکی را با فراز و نشیب‌های زیاد سپری کرد. تا سال ششم ابتدایی در روستا به تحصیل پرداخت. همراه تحصیل از ده‌سالگی در فعالیت‌های مذهبی و سیاسی شرکت کرد. وی از همان دوره‌ی کودکی و جوانی به نماز خیلی اهمیت می‌داد و به نماز اول وقت تأکید می‌کرد و علاقه‌ی شدیدی به اقامه‌ی اذان داشت و همیشه و همه‌جا با صدای دل‌نشین بانگ اذان سر می‌داد.

سال ۱۳۵۳ ازدواج کرد، همسر وی از خانواده‌ی مذهبی و از بستگان ایشان بود. ثمره‌ی این ازدواج دو پسر به نام جابر و میثم است.

سال ۱۳۵۴ به استخدام آموزش و پرورش شهرستان قائمشهر در آمد و بعد از آن برای اتمام دوره‌ی دبیرستان به ادامه‌ی تحصیل پرداخت.

به هنگام اوج‌گیری انقلاب اسلامی مردم ایران چند بار ساواک او را دستگیر کرد و در زیر شلاق‌های مأموران ساواک ندای الله اکبر و خمینی رهبر او قطع نمی‌شد و این شکنجه‌ها آن قدر زیاد بود که آثار جراحات‌ها مدت‌ها بر بدنش باقی ماند.

سال ۱۳۵۷ که حجت‌الاسلام هادی غفاری در مسجد گونی‌بافی قائمشهر قصد سخنرانی داشت، نیروهای ساواک مسجد را به محاصره درآوردند، محمدحسن با عده‌ای از جوانان پرشور انقلابی از فرصت استفاده کردند و در خیابان و کوچه‌های شهر

به تظاهرات پرداختند و فریاد مرگ بر شاه سردادند. نیروهای ساواک و شهربانی به تظاهرکنندگان حمله کردند. بر اثر تیراندازی نیروهای استبدادی دوگلوله به پای محمدحسن اصابت کرد و مجروح شد. شبانه او را به منزل حجت‌الاسلام روحانی‌زاده بردند، باوجود خون‌ریزی شدید تا صبح درد را تحمل کرد، صبح مخفیانه او را برای درمان به بابل بردند، پس از درمان اولیه حدود یک‌ماه از نظر عام مخفی بود. در آن هنگام ساواک چندین بار برای بازرسی به منزل شهید آمد، ولی چیزی دستگیرشان نشد.

در تظاهرات علیه رژیم پهلوی بلندگویی روی ماشین خود قرار می‌داد و همراه مردم در تظاهرات شرکت می‌کرد. طرفداران رژیم پهلوی شیشه‌های ماشین او را شکستند و او را مورد اذیت و آزار قرار دادند. به هنگام سقوط حکومت پهلوی مردم قائم‌شهر با ماشین او مجسمه‌ی شاه را در میدان اصلی شهر پایین کشیدند و در کوچه پس‌کوچه‌ها گرداندند.

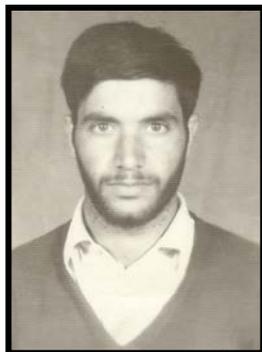
محمد حسن مسئول پایگاه مقاومت مسجد امام حسن مجتبی (ع) شهدا محله بود. شب‌ها به همراه جوانان به نگهبانی می‌پرداخت علاوه بر آن به هنگام حمله‌ی نیروهای بعثی به میهن اسلامی برای رفتن به جبهه آماده شد. سرانجام در یکی از شب‌های تابستان (۱۳۶۰/۶/۱۶) وقتی که از نگهبانی شبانه برگشتند و به بستر خواب رفتند مورد هجوم منافقان کوردل

۳۱۲ • درسی از عشق

قرار گرفت. منافقان با ورود به حریم منزل از پشت پنجره چند گلوله شلیک کردند، محمد حسن به لقای الهی پیوست و فرزندش مجروح شد. خانواده‌اش در آن لحظه‌ی هجوم دشمن شاهد بستر خونین او بودند.

پیکر شهید را پس از تشییع در آرام‌گاه سیدنظام‌الدین قائم‌شهر به خاک سپردند.

شهید یزدان



نام: یزدان

نام خانوادگی: نوروزی

نام پدر: ابوالقاسم

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۴/۴

محل تولد: روستای قالی‌باف شهرستان گرمسار

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ - خرمشهر، ام‌الرصاص

یزدان نوروزی سال ۱۳۳۹ در روستای قالی‌باف از توابع شهرستان گرمسار در یک خانواده‌ی مذهبی به دنیا آمد. تحصیلات خود را در شهرستان گرمسار و سمنان به پایان برد. پایان تحصیلات متوسطه او مقارن با آغاز انقلاب اسلامی ایران

بود. همانند دیگر جوانان انقلابی در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. یزدان انسانی مهربان و رازدار بود و نیک می‌دانست که انسان‌ها هم چون اعضای یک پیکرند و در آفرینش از یک گوهرند، زین سبب از کمک به دیگران دریغ نمی‌کرد. اهالی محل از او به نیکی یاد می‌کنند. او هنرمند صحنه‌ی زندگی بود و می‌خواست چنان باشد که مردم نغمه‌ی زندگی‌اش را به خاطر بسپارند و تو گویی که چنین شد.

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی پیروز شد او دیپلم گرفت و به خدمت سربازی اعزام شد و به عنوان سربازی فداکار در جبهه‌ی کردستان و سپس در جبهه‌های دیگر حضور یافت. با سرافرازی خدمت سربازی را تمام کرد و به آغوش خانواده‌اش برگشت و به عنوان معلم نهضت سوادآموزی در روستاهای شهرستان گرمسار مشغول به خدمت شد. سال تحصیلی ۶۱ - ۱۳۶۰ به استخدام آموزش و پرورش شهرستان گرمسار درآمد و به عنوان آموزگار در روستاهای گرمسار به تدریس پرداخت.

به انجام فرایض دینی مقید بود، دوست داشت نماز را به جماعت برگزار نماید و در نماز جماعت شرکت می‌کرد و با توجه به این که فاصله‌ی روستای محل زندگی تا گرمسار حدود ۳۵ کیلومتر بود، همیشه سعی می‌کرد در نماز جمعه شرکت کند.

سال ۱۳۶۲ در قائم‌شهر ازدواج کرد. که ثمره‌ی ازدواج دو فرزند به نام‌های فاطمه و محمد حسین است.

او در شهریور ۱۳۶۵ که سی و پنج روز از تولد فرزند دومش گذشته بود، برای لبیک گفتن به ندای رهبر کبیر انقلاب که حضور در جبهه‌ها را واجب کفایی اعلام فرموده بودند، از طریق بسیج شهرستان قائم‌شهر به جبهه‌ی نبرد اعزام شد و در قسمت تدارکات گردان عاشورا فعالیت خود را آغاز کرد و پس از پایان سه ماه مأموریت، سه ماه دیگر مأموریت را تمدید کرد و به آموختن فنون غواصی پرداخت و در عملیات کربلای ۴ به عنوان غواص حضور داشت. غواص شهادت شد و در چهارم دی ۱۳۶۵ در منطقه‌ی ام‌الرصاص جاودان شد. پیکرش در منطقه‌ی ام‌الرصاص در شعله‌ی عشق به حق محو شد و اثری از او نبود، تا آن که در مهر ۱۳۷۵ پلاک شناسایی و مقداری از خاک پیکرش را به یادگار عطر دل‌انگیز شهادت به ارمغان آوردند و به یادبود در مسجد قائم خیابان جویبار قائم‌شهر به خاک سپردند.

وصیت‌نامه‌ی شهید

« ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كأنهم بنياناً
مرصوص » [صف/۴]

با عرض سلام و ارادت به همه‌ی خواهران و برادران
این جانب یزدان نوروزی به عنوان بنده‌ی بسیار ضعیف ذات
اقدس الهی شهادت می‌دهم به یگانگی خداوند واحد شهادت

می‌دهم که محمد(ص) خاتم النبیین و اشرف انبیاست و شهادت می‌دهم به حقانیت و امامت معصومین و شهادت می‌دهم که امام امت خمینی کبیر نایب بر حق آقا و مولای مان امام زمان(عج) می‌باشد.

پروردگارا! تو را سپاس بی‌کران که مرا در ولایت سلاله‌ی پاک فاطمه الزهرا، خمینی قرار دادی که بر ما چون حسین(ع) راه جهاد و شهادت را گشود و منت تو را که توفیق گام نهادن در این راه را بر من ارزانی داشتی.

برادران و خواهران و ای امت اسلام! امروز که تمامی کفر در مقابل اسلام صف‌آرایی کرده‌اند، بر ماست که برای دفاع از اسلام و ارزش‌های انقلاب با تمام وجود به‌پا خیزیم و از کیان اسلام دفاع کنیم. ما شاهدیم که چگونه دشمنان اسلام و ایران از خیمه‌ی ظلم و ستمی که به‌پا کرده‌اند به جنگ با چراغ پر نور الهی برخاسته‌اند، غافل از این که راهی را که امام امت آغاز کرده است، هادی قلوب مسلمانان و چراغ هدایت مستضعفان گردیده است و این صراط مستقیم به حول و قوه‌ی الهی می‌رود تا تمام جهان را روشن کند و زمینه‌ساز ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی [عج] گردد. ان شاء الله.

من با آگاهی و اعتقاد کامل این راه را انتخاب کردم و بزرگترین افتخار من این است که در صف جهادگران قرار گرفته‌ام.

خدایا! تو شاهد باش، من فقط برای رضای تو این راه را اختیار کردم و نهایت آرزویم شهادت در راه تو می باشد.

پدر و مادر عزیزم! از این که نتوانستم همان طور که شایسته‌ی مقام شماست در خدمتان باشم و لاقلاً ذره‌ای از زحمات شما را جبران کنم عذرخواهی می کنم و از شما طلب حلالیت و بخشش دارم.

همسر و فرزندان عزیزم! از این که حتی در دوران کوتاه زندگی مان نتوانستم به علت احساس وظیفه نسبت به روستاییان محروم از امکانات آموزش و پرورش، بیش از این در خدمتان باشم، طلب عفو و مغفرت دارم.

همسر! امیدوارم هم چون زینب [س] صبور بوده و پیام خون مان را با تربیت شایسته‌ی فرزندان مان به آیندگان ابلاغ نمایی.

دل بندانم فاطمه و محمد حسن! هر چند سایه‌ی پدر را بر سر خود خیلی کم لمس نموده‌اید، لیکن صبور باشید و به داشتن پدری رزمنده و شهید افتخار کنید و مباحثات کنید و به شما وصیت و سفارش و تأکید دارم که برای زنده نگه داشتن خون پدرتان هم در تحصیل بسیار کوشا باشید و هم این که برای آموزش و تربیت صحیح اسلامی از هیچ کوششی دریغ ننموده و فرزندان خوب و مطیع برای مادر رنج کشیده‌تان باشید.

برادران عزیزم! الحمد لله خودتان اهل جبهه و جنگ هستید، لیکن شما را سفارش می‌کنم که در این راه مستدام باشید و در جهاد با نفس بسیار کوشا و الگوی دیگران باشید.

در نهایت از همه‌ی عزیزان و بستگان اگر از بنده‌ی حقیر بدی و جسارتی دیده‌اند و دستم از این دنیا کوتاه شده، مرا به بزرگواری خودشان ببخشند و از خداوند برایم طلب آمرزش و مغفرت نمایند.

در پایان استدعا دارم در نمازها و دعاهایتان مرا یاد نموده و در سال‌گردهایم دعای کمیل برگزار کنید.

پروردگارا! به حق محمد(ص) و آل محمد(ص) ما را با اولیای محشور فرما و همه‌ی آنانی که بر گردن ما حقی دارند ببخش و بیامرز. آمین یا رب العالمین
خدایا! زجان برتر متاعی در برم نیست

که آن را هم به راهت می‌سپارم

التماس دعا یزدان نوروزی

۱۳۶۵/۶/۲۵

شهید
محمد



نام: محمد

نام خانوادگی: هاشم‌زاده

نام پدر: هاشم

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۳/۱

محل تولد: روستای واسکس شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۶۱/۸/۱۱ - دهلران، عین‌خوش

سال ۱۳۳۷ کودکی در خانواده‌ی مذهبی و کشاورز هاشم به دنیا آمد که نام محمد را بر او نهادند. او تلخی‌ها و محرومیت‌ها را از همان دوره‌ی کودکی در روستای واسکس حس کرد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ی جامی روستای محل تولد

گذراند و برای ادامه‌ی تحصیل راهی مدارس قائم‌شهر شد، اما عدم توان مالی مانع می‌شد که او بتواند خانه‌ی استیجاری در قائم‌شهر تهیه نماید و مجبور بود در ایام تحصیل مسافت بین روستا تا قائم‌شهر را در بعضی از مواقع پیاده بپیماید و به تحصیلات خود ادامه دهد، با وجود همه‌ی مشکلات موفق به گرفتن دیپلم از دبیرستان رازی قائم‌شهر شد.

سال ۱۳۵۲ برای فراگیری قرآن در کلاس آموزش قرآن شرکت کرد و با انس با کلام وحی روحیه‌ی مذهبی خود را پرورش می‌داد.

در سال‌های نزدیک به انقلاب اسلامی مردم ایران، اعلامیه‌هایی را که از طرف امام در رابطه با هدایت اعتراضات مردمی صادر می‌شد از آقای اسحاق جعفرزاده روحانی مبارز دریافت و در بین مردم پخش می‌کرد. در تشویق مردم به برپایی تظاهرات می‌کوشید و با نوشتن شعارهای انقلابی در برانگیختن مردم نقش داشت. یکی از برپاکنندگان تظاهرات بیست‌وششم دی‌ماه ۱۳۵۷ در روستاهای منطقه بود. محمد پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و تشکیل سپاه پاسداران به صورت نیمه‌فعال با سپاه پاسداران قائم‌شهر همکاری داشت.

سال ۱۳۵۹ به عنوان آموزگار به استخدام آموزش و پرورش شهرستان قائم‌شهر درآمد. پس از شروع جنگ تحمیلی به ستاد جنگ‌های نامنظم و چریکی گروه سردار شهید دکتر مصطفی چمران در سوسنگرد پیوست و هم‌گام با رزمندگان حماسه‌ها

آفرید. پس از اتمام مأموریت و عزیمت به محل سکونت با کمک دوستانش انجمن اسلامی موحدین را تشکیل داد.

سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد. هنوز چند ماهی از مراسم عقدکنان نگذشته بود که برای سومین بار عازم مناطق جنگی شد و رشادت و صف‌ناپذیری را از خود به نمایش گذاشت. او عاشقی بود که برای خود هیچ نمی‌خواست و همه‌چیز را برای معشوق می‌خواست. سرانجام در عملیات محرم در منطقه‌ی عملیاتی عین‌خوش در تاریخ ۶۱/۸/۱۱ پیشانی مبارک آن مرد خدا هدف گلوله‌ی دژخیمان قرار گرفت و شهید شیرین شهادت را نوشید.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

« بسم‌الله الذی لا ارجوا الا فضله و لا اخی الا عدله و لا اعتمد الا قوله و لا امسک الا بحبله »

به نام خدایی که جز به فزونی بخشش او امیدوار نیستم و جز از عدل او بیم ندارم و جز به کتابش (قرآن) اعتماد ندارم و جز به رشته‌ی توحید او چنگ نمی‌زنم... .

با سپاس فراوان به رحمانِ بر مؤمنان، به جبارِ بر کافران، به قهارِ بر مشرکان و با درود بر سلسله‌ی پیامبران و اوصیای ایشان از حضرت آدم [ع] تا خاتم‌النبیین [ص] تا امام قائم [عج] منجی عالم بشریت و منتقم خون همه‌ی شهیدان تاریخ و نابین به حق او از جمله امام روح‌الله و با درود بر همه‌ی شهیدان غلتان در خون و آرمیدگان با عزت و پیوستگان به ملکوت اعلی... .

چون در ایران اسلامی ایدئولوژی الهی سعی در رشد و بروز انسانیت انسان دارد و در طی [پیمودن] این مسیر این ایدئولوژی همه‌ی مظاهر غلط کفر، شرک و نفاق را در تمام ابعاد (شرقی، غربی، التقاطی) به کام مرگ فرو می‌برد و رسالتش را در زدودن زنگار مسخ‌شدگی و جلوگیری از انحراف آرمان الهی می‌بیند، سکون و سکوت در مقابل این‌ها را جایز ندانسته و نمی‌داند، با هیچ قدرت ظالم سرسازش ندارد و ان‌شاءالله نخواهد داشت که همین معیارها حتماً باید فراگیر گردد و بدین لحاظ است که روزنه‌ی امید برای همه‌ی محرومین می‌باشد و به کام همه‌ی سردمداران و مزدوران کفر شرق و غرب و نامشروع زادگانشان (منافقان و...) ناخوشایند جلوه می‌نماید...

جاودانه زیستن را باید در اطاعت از امام و گام نهادن برخط خونین ائمه‌ی اطهار [ع] که اکنون از انقلاب ما و از جبهه‌های ما می‌گذرد، یافت و سرانجام گام نهادن براین محور یا دریافتن وعده‌ی خداست که رسالت ما را تشکیل می‌دهد (فتح) و یا رسیدن به رجعت سرخ و پایدار (شهادت).

امید آن دارم که خداوند منان دعای همیشگی‌ام «اللهم ارزقنی توفیق الشهاده فی سبیلک» را نصیبم نماید...

خانواده‌ی گرامی، پدر و مادر عزیز، فامیل‌های گران قدر

اگرچه نتوانستم فرزند خوبی برای تان باشم و فقط وسایل ناراحتی شما را فراهم می‌کردم و دیگر هیچ امید است که

بخشش شما شامل حالم شود، اما می‌خواهم بگویم که بعد از شهادتم باید که با افتخار پای بر خاک بکوبی و بر خود ببالی که امانت خدا را بعد از بستن عقد سرخ و وصلتی خونریز در بین‌شان به او باز گرداندی.

چون گریه بر شهید باعث تداوم نهضت اسلام است در صورت گریه‌کردن نخست برای سیدان شهدای تاریخ خونبار اسلام حضرت حمزه (ع) و حضرت امام حسین (ع) و شهید مظلوم بهشتی گریه کنید و سپس برای شهدایی چون جمال و من.

می‌خواهم بگویم بعد از شهادتم لطف مادی را از هیچ کس تقبل نکنید و انتظار لطف معنوی از آن‌ها را داشته باشید. همسرم را بعد از شهادتم در اتخاذ تصمیمات جدید برای زندگی آزاد بگذارید... .

اگر حقوقم قابل پرداخت بود در هر ماه مبلغ سی صد تومان را جهت کمک به انجمن اسلامی واسکس به برادران مسئول انجمن بدهید (اگر ان شاء الله انجمن در خط اسلام فقاقت و امام باقی ماند و گرنه هیچ). کلیه مراسمات تشییع جنازه، مجالس ختم و... را برادران مسئول و متعهد انجمن می‌دانند و شما را در این امر کمک می‌کنند و فقط طلب بخشش از همه‌ی شما دارم.

مبادا شهیدان و امام را از یاد ببرید.

« کل من علیها فان » [رحمن / ۲۶] هر که و هر چه روی زمین است دست‌خوش مرگ است و... .

خواهران گرامی بدانند که مفهوم واقعی حجاب با جاری شدن خون شهدا معنی شده است و سعی کنید که آن را بهتر برای خود و دیگران تفهیم نمایید و از این سنگر آغشته به خون خوب حراست نمایید...

به خانواده‌های شهدا در مراسم‌های گوناگون جهت تسلی قلب به آن‌ها سری بزنید و بر سر قبر شهدا جهت تجدید میثاق با آن‌ها بروید و با قطرات اشک‌تان پیام شهیدان را برگونه‌ی تاریخ ثبت کنید... .

برادران متوجه باشند که حتماً در جریان فعالیت‌های سیاسی در وهله‌ی اول به نبرد با نفس اماره‌تان برخاسته و هرگاه یقین حاصل کردید که در این امر پیروز و موفق بیرون آمدید و از دوستی با دنیا و آرزوهای کوچک و پلید دنیایی بریده‌اید و عشق به خدا و حالت‌های عرفانی در شما پدیدار گشت، آن وقت فرصت را غنیمت شمرده و حتماً برای دستیابی به اهداف عالی و برای پیوستن به معشوق مطلوب خود، حتماً به جبهه‌ها روی آورید، چون مرحله‌ی نهایی مبارزه با نفس پا بر هستی خویش گذاشتن است. (ایثار)

بعد از شهادت‌م اگر جنازه‌ام را آورده‌اند در کنار شهدای دیگر واسکس دفنم کنید و اگر جنازه‌ام را نیاورده‌اند، برای یادبود یک قبر ساده در کنار شهیدان برایم درست کنید.

مغز پرشور و شعور، چشمان پرفروغ و تیزبین، دستان
پرمسئولیت و پاهای پرتحرک (در راه اسلام و انقلاب) شما را
می‌بوسم... .

به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی، شرق و غرب و همه‌ی
مزدوران آن‌ها، اعم از منافقان، توده‌ای‌ها و... .

به امید تداوم و اتصال انقلاب خونین اسلامی ایران به انقلاب
جهانی امام‌زمان (عج)

خدایا! تو خود حافظ امام عزیزمان و فقیه عالی‌قدرمان باش.
خدایا! تو را به خون سرخ شهیدان اسلام سوگند، که
پاسداران انقلاب و اسلام را پاسدار باش.

« و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون » [شعراء /

[۲۲۷

خدا حافظ همه‌ی شما باد

۶۱/۷/۲۱ هـ ش - ۲۵ ذیحجه ۱۴۰۲ هـ ق

محمد هاشم‌زاده

شهید
علی، ولی پور



نام: علی

نام خانوادگی: ولی پور

نام پدر: ربیع

تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۱/۲۵

محل تولد: روستای افراکتی شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۵۹/۹/۱۷ - آبادان، کوی ذوالفقاریه

صفحه‌ی تاریخ ورق خورد و ناگهان ایستاد. مصمم و با احترام، شاید بر خود می‌بالید که در چنین روزی مردی از تبار آسمان بر زمین پای خواهد نهاد و آن روز ۲۵ فروردین ۱۳۲۹ بود و روستای افراکتی قائم شهر هنوز سر مست از عطر

سنبل‌های نوروزی، چند روزی از سپری شدن عید نوروز می‌گذشت که عیدی دیگر در خانواده‌ی مذهبی ولی‌پور احساس شد و علی متولد گردید. پدر در گوشش نجوا کنان: «اشهد ان لا اله الا الله» خواند و مادر دست بر آسمان که خدایا امانتت را به جان نگهدارم.

دوره‌ی تحصیل را تا پایان ابتدایی در زادگاهش روستای افراکتی گذراند. برای ادامه‌ی تحصیل به قائم‌شهر رفت و سرانجام در هنرستان فنی دیپلم گرفت. نوجوانی را که سرشار از شعور و شعف و انرژی است با کمک‌کردن به دیگران می‌گذراند، همه از او به نیکی یاد می‌کنند. در حین تحصیل به ورزش بوکس نیز علاقه‌مند بود، چند بار قهرمان کشوری شد و مدال پهلوانی و قهرمانی را بر گردن آویخت.

بعد از گرفتن دیپلم فنی و گذراندن دوره‌ی سپاهی‌دانش، سال ۱۳۵۳ به شغل شریف معلمی روی آورد و در یکی از روستاهای اطراف نیشابور به تدریس پرداخت. در همان ایام ازدواج کرد. همسرش نیز معلم بود. ثمره‌ی ازدواج این زوج فرهنگی دو فرزند به نام‌های امید و آرزو است. همانند دیگر مبارزان در پخش اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام و جزوه‌های مذهبی شب‌وروز تلاش می‌کرد و با سخنرانی‌های افشاگرانه علیه رژیم طاغوت مردم را بیدار می‌ساخت. در تحصن دبیران آموزش و پرورش قائم‌شهر در مهر ماه ۱۳۵۷ به عنوان عضو کمیته‌ی تصمیم‌گیری نقش فعالی داشت. وی بارها از

شهید علی ولی پور • ۳۲۹

سوی ساواک و شهربانی رژیم طاغوت دستگیر شد و مورد ضرب و شتم قرار گرفت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شوق به سازندگی جامعه، آرام و قرار را از ایشان ربوده بود. بنا به پیشنهاد مسئولان وقت، مسئولیت آموزش ابتدایی اداره‌ی آموزش و پرورش قائم‌شهر را پذیرفت و در مدت کوتاه خدمات چشم‌گیری در زمینه‌ی فرهنگی و آموزشی از خود به جای گذاشت.

برای گسترش و مؤثر بودن فعالیت‌های اسلامی و انقلابی به سازمان فداییان اسلام قائم‌شهر پیوست و مدتی در این سازمان فعالیت کرد.

زمانی که ناقوس جنگ نواخته شد و دفاع از وطن وظیفه شد، داوطلبانه لباس رزم را آذین معلمی‌اش کرد و به جای قلم، سلاح برداشت و شانزدهم مهر ۵۹ رهسپار جبهه‌ها شد. مدتی در منطقه‌ی اهواز و سوسنگرد به مبارزه با دشمن پرداخت و در فرصت دیگر پس از مرخصی کوتاه عازم آبادان شد و در آن‌جا هم‌گام با رزمندگان عازم کوی ذوالفقاریه شد و با ایثارگری‌ها و رشادت‌های بی‌نظیر در شب شانزدهم آذر ۱۳۵۹ طی یک شبیخون (تک) که تا صبح روز بعد ادامه داشت به قلب دشمن تاختند. در این شبیخون سی نفر حضور داشتند که با دلاوری‌های آن شیران خط شکن ۲۸ تانک و میزان قابل توجهی از ادوات جنگی نیروهای عراقی منهدم شد و تعداد

زیادی از بعثی‌ها به هلاکت رسیدند. در همان شب پس از چندین ساعت درگیری بنا به نقل هم‌سنگران شهید، ایشان دست بر آسمان بلند کردند و گفتند: خدایا تو را شکر که به آرزویم که همانا شهادت است نزدیک می‌شوم. در سنگر نماز به جای آورد و عاشقانه با معشوق خویش راز و نیاز کرد. ناگهان رعد و برق هویدا شد و آسمان بارید و علی آن فرزند بهار، گل همیشه بهار شد. پرپر شد، اما عطرش جاودانه، چون کبوتری سپید، سبک بال به آسمان رفت و به آرزویش رسید.

پیکر مطهرش پس از شکستن حصر آبادان بعد از هفت ماه بدون آن که استخوان‌هایش متلاشی گردد به زادگاهش انتقال یافت و از آن جایی که ایشان اولین شهید فرهنگی این شهرستان بود، پیکر مطهرش را با عظمت و شکوه خاصی در ماه مبارک رمضان تشییع کردند و در بهشت سجاد افراکتی قائمشهر به خاک سپردند. به یادبود شهادتش مدرسه ابتدایی روستای افراکتی را به نام شهید مزین نمودند.

فرزند شهید، آرزو ولی‌پور که شاعری خوش ذوق است در سوگ پدر چنین سرود:

به پاس رفتنش این دل اسیر غم‌ها ماند
درست مثل خود او غریب و تنها ماند
چه سبز بود و صبور آن نگاه قرآنی
که تازه مثل همیشه هنوز با ما ماند

به بیکرانی‌اش معتقد چنان هستم
که سال‌هاست نگاهم به سمت دریا ماند

وصیت‌نامه‌ی شهید

چون قصد نبرد با کفار بعثی را دارم باید چند کلمه‌ای به
حکم وظیفه به عنوان وصیت‌نامه بنویسم:

همسر! تو خوب می‌دانی که من مسیر واقعی زندگی خودم
را مدت‌ها قبل از انقلاب مشخص کرده بودم و برای این چند
روز عمر خود هیچ‌گونه ارزشی قائل نبودم و با خدای
خود و امام امت عهد بستم که بقیه‌ی عمر ناقابل خود را فدای
این امت مسلمان که چندین قرن تحت ظلم و ستم طاغوتیان
بوده‌اند نمایم. آری وظیفه این است که نباید امام را در این
شرایط حساس تاریخ تنها گذاشت.

اگر به یاد امام حسین(ع) در صحرای کربلا بیفتید، توجه
می‌نمایید که امام شهید ما چه قدر از دست امت ناآگاه خود رنج
می‌کشید. افسوس که نبودیم در آن زمان تا جان ناقابل‌مان را
فدایش کنیم. آری اکنون زمان آن فرا رسیده که جان خود را
نثار نمایم.

همسر! می‌بخشید که تو را ناراحت کردم، شاید تصور کنی
که شوهر خوبی برای تو و سرپرست مهربانی برای فرزندانم
نتوانستم باشم. قبول کن راهی را که انتخاب کرده‌ام به مراتب
اصولی‌تر و مورد قبول خدا می‌باشد.

همسرم! اگر هدف گلوله‌ی دشمن قرار گرفتم، بدان به آرزوی دیرینه‌ی خود که همانا کلمه‌ی پر محتوای شهادت که مدت‌ها آرزوی آن را در سر می‌پروراندم رسیده‌ام. در ضمن خواهش می‌کنم که بر مزار من اشک مریزی و دشمنان اسلام را خوشحال نکنی، باید هم چون زینب [س] استوار باشی و به سرپرستی بچه‌ها در سنگر مدرسه‌ات کوشش کنی، فرزندانی بسازی وفادار به امام و انقلاب و نباید برای تو، من علی مطرح باشد. در خاتمه دو میوه‌ی قلبم امیدو آرزو را در درجه‌ی اول به خدای بزرگ و بعد به دست تو می‌سپارم خوب از آن‌ها نگهداری کن. به امید دیدار...

والسلام - علی ولی پور

شہید علی ولی پور • ۳۳۳

متن نامہ ی سازمان فدائیان اسلام به اداره ی آموزش و

پرورش درباره ی اعزام به جبهه ی علی ولی پور

تاریخ ۵۹/۸/۱۵
تلفن
شماره قاضی شهر
شماره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْإِسْلَامُ يُعَلِّمُ وَيُغَلِّقُ وَلَا يُغَلِّقُ عَلَيْنَا
اسلام برتر از همه و نیست چیزی برتر از آن
شاخه قائم شهر وابسته به مرکز
۱۲۶
فصل بانای علی ولی پور

اداره آموزش و پرورش - قاضی شهر

جهت اطلاع : برادر علی ولی پور عضو سازمان فدائیان اسلام قاضی شهر جهت
سردکوی مزدوران بعثت عسیراق با دیگر برادران این سازمان به جبهه جنگ
اعزام میشوند خواهشمندیم در اولین مورد همکاری لازم را مبذول فرمائید

والسلام



سازمان فدائیان اسلام - قاضی شهر

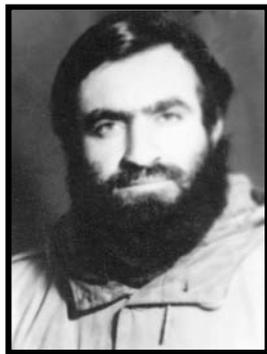


اداره آموزش و پرورش
شهر ستاره قاضی شهر
تاریخ ۴۲۸۴

۵۹/۸/۱۵

علی ولی پور
۵۹/۸/۱۵

شهید ابو المعجن



نام: ابوالمعجن (مهدی)

نام خانوادگی: یحیایی

نام پدر: ابوالقاسم

تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۳/۳

محل تولد: روستای کاسگرکلای شهرستان قائم شهر

تاریخ و محل شهادت: ۶۱ / ۳ / ۲ - خرمشهر

مهدی یحیایی در تاریخ سوم خرداد ۱۳۲۹ در روستای کاسگرکلای شهرستان قائم شهر در خانواده‌ی مذهبی چشم به جهان گشود. خانواده‌ای که عشق به اهل بیت (ع) در دلشان موج می‌زد و قلبشان به نور ایمان روشن بود.

تحصیلات را از مکتب‌خانه‌ی کاسگرکلا با آموزش قرآن شروع کرد و دوره‌ی ابتدایی را در دبستان فردوسی گونی‌بافی که تا روستایشان چهار کیلومتر فاصله داشت به پایان رسانید. دوره‌ی متوسطه را تا سال سوم ادامه داد و سپس در آزمون دانش‌سرای مقدماتی تربیت معلم شرکت کرد و پس از قبولی در امتحانات ورودی به تحصیلات خود در دانش‌سرای تربیت‌معلم گرگان ادامه داد.

وی در کنار درس به تربیت جسم نیز همت گماشت و با به‌دست‌آوردن عناوین قابل توجه در رشته‌ی کشتی و شنا و... دیگران را نیز به ورزش فرا می‌خواند. دوستان ورزشکارش از او که تن را مرکبی برای تعالی روح ساخت خاطرات شیرینی به یاد دارند.

از ستم و ستمکاران بیزار بود و ریشه‌ی ظلم را در عدم اعتقاد ظالمان به خدا می‌دانست و می‌گفت: «اگر خدا را قبول داشته باشند، اگر معاد را پذیرا باشند، ظلم نمی‌کنند و ستم روا نمی‌دارند.»

این جوانمرد ورزشکار در امور کشاورزی به خانواده کمک می‌کرد. دارای اخلاق نیکوی اسلامی بود، سخنان دل‌نشین، سنجیده و هدف‌دار او در دل‌ها می‌نشست. او زاده‌ی درد و رنج و با دردها آشنا بود. فردی ساده و بی‌تکلف و مورد علاقه‌ی مردم بود. عشق خدمت به مردم شعله‌ای در وجودش

برافروخت، شعله‌ای که تمام زندگی او را به سوی لقای الهی سوق می‌داد.

مهدی پس از پایان تحصیلات دانش‌سرا به عنوان آموزگار در روستای انبدرگلی قائم‌شهر به تدریس پرداخت و به علت علاقه‌ی زیاد به آموزش و پرورش و جدیت در تدریس مورد لطف مردم آن روستا قرار گرفت

مهدی به عنوان آموزگار در روستاهای کنگرلو و بهمنان . سوادکوه و جنید قائم‌شهر نیز به تدریس پرداخت و سپس مدیر مدرسه‌ی کاسگرکلا شد. برای مرمت مدرسه تلاش زیادی کرد، تا آن‌جا که با دستان توانمند خود اقدام به حفر چاه در مدرسه کرد او زمانی که همراه با روستاییان مشغول آماده‌سازی مسیر آب لوله کشی روستایش بود، پدرش به او گفت: مهدی بس کن، من که این همه کار کردم... . مهدی در حالی که کلنگ در دستش بود با لبخندی پاسخ داد: « من برای رضای خدا کار می‌کنم و مردم از نتیجه و حاصل این کار بهره‌مند می‌شوند. مهم رضای خدا است، اگر کار برای رضای خدا باشد، هیچ وقت انسان ملول و ناراحت نمی‌شود. امید آن دارم که خدا هم بپذیرد. »

پدر در حالی که فرزندش را در آغوش گرفت، گفت: خدا یارت باد ای فرزند... .

خدمت به مردم و از خودگذشتگی سبب شد مهدی قسمتی از حقوق خود را در راه خدا برای مردم بی‌بضاعت خرج کند و

درس دوستی و محبت، عشق و ایمان را به هم‌نوعان خود بیاموزد.

سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد و پس از مدتی با گروه هفتاد و دو تن که یادآور شهدای کربلای حسینی بود از قائم‌شهر به جبهه‌های جنوب اعزام شد. این گروه پس از آموزش نظامی در پادگان منتظران شهادت در اهواز به گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران ملحق شدند. گروه هفتاد و تن با صلابت، ایمان و شجاعت افتخار آفرید و با تقدیم چند شهید پس از اتمام مأموریت به قائم‌شهر برگشت. او بار دیگر در سنگر کلاس و درس به رسالتی که برعهده داشت پرداخت، اما شوق حضور در جبهه سبب شد تا برای بار دوم به اتفاق دوستش محمد طاهر دادبود به جبهه‌های جنوب اعزام شوند، در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران به فعالیت خود ادامه داد و در فتح دهلاویه (محل شهادت شهید دکتر مصطفی چمران) مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و برای مداوا به قائم‌شهر منتقل شد و تحت درمان قرار گرفت.

پس از بهبودی به عنوان معاون دبیرستان رازی به خدمات خود در آموزش و پرورش ادامه داد. و بنا به درخواست آموزش و پرورش، مسئولیت آموزش متوسطه را برعهده گرفت و چندی بعد طی نامه‌ای که به اداره‌ی آموزش و پرورش نوشت، عازم جبهه شد.

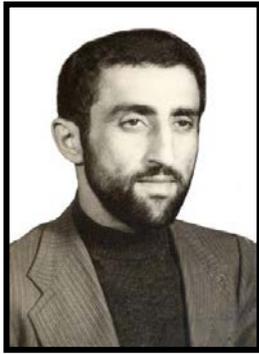
این بار در مأموریت گیلان غرب از خود شایستگی‌ها نشان داد. در گیلان غرب یکی از بهترین هم‌سنگران خود محمد طاهر دادبود را که او نیز معلمی وارسته و مرد میدان‌های رزم بود، از دست داد و در غم شهادت محمد طاهر بسیار گریست. در مراسم بزرگ‌داشت شهید محمد طاهر سخنرانی کرد و با خدای خویش پیمان بست که تا انتقام خونش را از صدامیان نگیرد، آرام نخواهد نشست. پس از پایان مراسم به جبهه‌ی غرب بازگشت و مسئولیت فرماندهی بسیج ارومیه به او واگذار شد. قبل از شروع عملیات بیت‌المقدس به اتفاق چندتن از نیروهای سپاهی مأموریت شرکت در عملیات را گرفت و پس از رسیدن به اهواز به گروهان زرهی سپاه پاسداران اهواز رفت و پس از آموزش دوره‌ی فشرده و کوتاه مدت هدایت تانک، عازم خط مقدم جبهه شد.

مهدی به همراه برادرش ابوالحسن یحیایی در عملیات بیت‌المقدس شرکت داشت که ابوالحسن مورد اصابت ترکش راکت‌های دشمن قرار گرفت، مهدی او را برای مداوا به پشت جبهه منتقل کرد و خود به خط مقدم برگشت و همگام با رزمندگان در خطوط مقدم جبهه حماسه‌ها آفرید.

ساعاتی قبل از آزادسازی خرمشهر وقتی دیوارها و خانه‌های شهر از دور مشخص بود، مهدی در حالی که رادیوی کوچکی در دست داشت و با چشمان خود شاهد آزادی خرمشهر بود و

صدای خبرنگار را که با شوری خاص آزادی قریبالوقوع خرمشهر را اعلام می‌کرد می‌شنید، ترکش خمپاره‌ای به سرش اصابت کرد و دوم خرداد ۱۳۶۱ به خیل شهدا پیوست. هم‌زمانش ناباورانه شهادت او را شاهد بودند و زمانی که خون آن عزیز سفر کرده، زمین را رنگین ساخت از آن صحنه‌ی جان‌سوز عکسی به یادگار گرفتند و برای خانواده‌اش ارسال کردند و تو می‌توانی جان‌سوزی لحظه‌ی شهادت مهدی را با نگاهی بر آن عکس ببینی.

شهید ابراهیم



نام: ابراهیم

نام خانوادگی: یوسفی قراخیلی

نام پدر: یحیی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۶/۱۹

محل تولد: روستای قراخیل شهرستان قائم‌شهر

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۵ / ۱۰ / ۲۲ - شلمچه

ابراهیم در شهریور سال ۱۳۳۷ در یک خانواده‌ی مذهبی در روستای قراخیل قائم‌شهر دیده به جهان گشود و در دامان پر مهر پدر و مادر دوره‌ی کودکی را سپری کرد. برای فراگیری علم و دانش در مدرسه‌ی ابتدایی روستا ثبت نام کرد و با

موفقیت در درس‌ها ذوق و شوق خود را برای کسب علم نشان داد. دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان‌های قائم‌شهر به پایان برد. به هنگام تحصیل در جلسات قرآن نیز شرکت می‌کرد و مسائل مربوط به احکام عبادی را به خوبی می‌آموخت و می‌کوشید تا روح خود را با کلام نورانی وحی و عبادت صیقل دهد.

قبل از انقلاب اسلامی به خدمت سربازی رفت. پس از شروع انقلاب و فرمان امام خمینی (ره) مبنی بر این‌که سربازان پادگان‌ها را ترک کنند، پادگان را ترک کرد و به صف خروشان و پرصلابت نیروهای مردمی پیوست. اگر چه بارها مورد تهدید و شتماتت نیروهای رژیم سابق قرار گرفت، اما این تهدیدها و شتماتت‌ها نمی‌توانست خللی در عزم و اراده‌ی پولادین وی ایجاد کند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به پادگان محل خدمت رفت و پس از پایان دوره‌ی سربازی به دلیل علاقه‌ی وافر به فرهنگ و معارف اسلامی شغل معلمی را انتخاب کرد و به عنوان معلم پرورشی در راه اعتلای معارف اسلامی در مدرسه‌ی روستای خطیرکلا و جنید و... به تلاش پرداخت.

در همان ایام ازدواج کرد که ثمره‌ی ازدواج دو دختر به نام‌های طلّیعه و شریفه است. پس از عضویت در ارتش بیست میلیون‌ساله ۱۳۶۰ از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به جبهه‌های نبرد اعزام شد و در عملیات غرورآفرین بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر حضور داشت و بعد از اتمام مأموریت به سوی خانواده‌اش برگشت. سپس به جبهه‌ی کردستان اعزام شد و در

کنار رزمندگان سلحشور کردستان به دفاع از میهن اسلامی پرداخت. او دو بار دیگر هم به جبهه‌ها اعزام شد و به عنوان جهادگر و سنگرساز بی‌سنگر نقش آفرینی کرد. هم‌چنین در عملیات والفجر ۸ شرکت داشت.

ابراهیم تشنه‌ی خدمت بود و آب زلال وصال را برای رفع عطش عشق در جبهه می‌جست. جبهه‌ی نبرد میدانی بود تا او بتواند خود را برای دیدار حضرت دوست آماده‌تر سازد.

بار دیگر شوق دیدار او را به سوی جبهه‌ها کشاند در کنار رزمندگان سپاه محمد(ص) قرار گرفت. در عملیات کربلای ۵، دست پرتوان و پای باصلابت و جان شیرین را در راه سرخ سیدالشهدا فدا کرد و به خیل ملکوتیان پیوست و در جوار دوست آرمید.

بیکر مطهر شهید ابراهیم یوسفی را به همراه بیکر شهید حاج عقیل مولایی، شهید رمضان گوران و شهید تیمور علی‌پور در قائم‌شهر تشییع کردند و در گلزار شهدای امامزاده طاهر قراخیل به خاک سپردند.

قسمتی از وصیت‌نامه‌ی شهید

با درود و سلام به امام زمان(عج) و نائب به‌حقش مرجع و رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با درود و سلام به ارواح پاک و مطهر شهدا و خانواده‌های معظم شهیدان و امت حزب‌الله و

همیشه در صحنه و شهیدپرور انقلاب اسلامی به ویژه مردم روستای قراخیل و درود و سلام به برادران گمنام که مثل شیر در جبهه‌ها بر علیه دشمن می‌خروشدند و اما در پشت جبهه مظلوم و گمنام هستند.

این جانب ابراهیم معروف به قربان یوسفی، شغل مربی پرورشی، فرزند حاج یحیی با عقل سالم و با اراده‌ی خود وصیت‌نامه‌ام را به شرح زیر اعلام می‌دارم:

اگر به تاریخ بعثت پیامبر اکرم(ص) نظر بیفکنیم، وقتی که پیامبر اسلام از طرف خداوند مبعوث به رسالت شد و حضرت محمد(ص) به جهانیان فرمود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا» یعنی بگوئید نیست خدایی جز خدای یکتا تا رستگار شوید. مستکبرین از جمله‌ای که پیامبر فرمود ناراحت شده و هم‌چون ابولهب موضع‌گیری‌هایی بر علیه پیامبر کردند و جنگ اسلام با کفر از همان زمان در گرفت و دشمنان با حیل‌های فراوان در صدد این بودند تا این نور الهی را خاموش نمایند، لذا جنگ‌های فراوانی را به وجود آوردند و تا جایی رسید که جریان سرزمین عاشورا را به وجود آوردند.

حضرت امام خمینی، ندای اسلام سر داد و بانگ برآورد که ای مردم خفته بیدار شوید، ای مردم مظلوم از یوغ ظالمین آزاد گردید. ای مستضعفین جهان به پا خیزید و بساط استکبار را در هم کوبید و پرچم توحید یعنی « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » را بر کاخ‌های

ظلم و ستم به اهتزاز در آورید. وظیفه‌ی ماست که در مقابل کفر ایستادگی نماییم و دشمن ملحد را از صحنه‌ی تاریخ محو نماییم. در کنج خانه نشستن و از جنگ بی‌تفاوت بودن خیانت به آرمان مقدس اسلام و کسانی هست که در راه اسلام شهید شدند و جان عزیز خود را جهت رضای پروردگار متعال فدا کردند. امروز باید آن‌ها که توان دارند و قدرت جسمانی‌شان خوب است، سلاح جنگ و اسلحه‌ی بر زمین افتاده‌ی شهدا را بگیرند و بر علیه صدام جنایت‌کار لعنتی و آمریکای مستکبر قیام کنند و اسلام را بر جهانیان عرضه نمایند.

ای مردم! خودتان را به دو روز دنیا که فانی‌شدنی است دل‌خوش نکنید که دنیا ارزشی ندارد. اگر در اطاعت دنیا باشید در آخرت شما را جزء اسفل السافلین قرار می‌دهند و آن چه که مهم است، اعمال نیک و از همه مهم‌تر جهان آخرت است و چه بهتر است انسان در راه مقدسی که در پیش دارد شربت شهادت را بنوشد و به لقای پروردگار برسد که چه شیرین است این شربت شهادت. این حقیر با توجه به آیه‌ی شریفه‌ی فوق به فرمان امام خمینی، امام امت و مسئولین جمهوری اسلامی بر خودم تکلیف دانستم که حضور در صحنه و میدان جنگ پیدا کنم تا بتوانم در حدّ توان کمکی ناچیز به اسلام و انقلاب اسلامی بنمایم و مصمم هستم تا آخرین قطره‌ی خونی که در رگ‌هایم می‌باشد، از آرمان مقدس اسلام و قرآن دفاع نمایم.

اگر به فیض شهادت نایل گشتم در این راه راضی هستم که خداوند تبارک و تعالی ان شاء الله این قلیل قدم‌های ما را به درگاه خودش مورد قبول قرار بدهد.

[به برادران بسیج]

پیام به برادران حزب‌الله بسیج روستای قراخیل دارم که هم‌چون کوه استوار و ثابت‌قدم باشید و در مقابل توطئه‌های دشمنان اسلام چون سدّ آهنین ایستادگی کنید و جنگ را مسئله‌ی اصلی بدانید و از اختلاف و باندبازی و جریان‌ات انحرافی که در گوشه و کنار پیدا می‌شود دوری کنید. فقط و فقط رضای الله را مدّ نظر قرار بدهید و اتحاد و هماهنگی خود را حفظ کنید و اسلحه‌ی بر زمین افتاده‌ی برادرانتان را برگزیرید و بر علیه صدامیان و کافران ملحد به کار گیرید و... .

سخنی با پدر و مادرم

پدر و مادرم! اگر این حقیر به جبهه رفتم، فقط برای این بود که اسلام زنده بماند و کفر سرنگون گردد. اگر به فیض شهادت نایل گشتم، زیاد نگران و نالان نباشید و شیون به پا نکنید و با قامت استوار هم‌چون کوه در صحنه‌ی انقلاب باشید. افتخار کنید که فرزندی پرورش دادید که در راه اسلام قدم برداشت و به دیار عاشقان شتافت. اگر شهید شدم مرا در امامزاده طاهر کنار سایر شهدا دفن کنید و اگر جسد نیامده، ناراحت نباشید و سایر خانواده‌های مفقودالثر را نگاه کنید و هم‌چنان شجاع

باشید و با برادران بسیجی هم‌کاری داشته و آن‌ها را مثل فرزند خود بدانید.

برادران و برادرزاده‌ها و خواهر! بعد از شهادتم به جای گریه و زاری راهم را ادامه دهید و در جهت اسلام و قرآن و انقلاب اسلامی قدم بردارید و فرزندان خود را برای پیروزی اسلام پرورش [دهید] و تربیت کنید و از برادرزاده‌ها و خواهرم می‌خواهم درسشان را بیشتر بخوانند و بُعد فرهنگی را تقویت کنند و از خواهرم تقاضا دارم مثل زینب(س) باشی و بچه‌های مرا خوب نگهداری کن و پیام مرا به مردم برسان.

همسرم

می‌دانم مشکلات زیادی کشیدی و من نتوانستم وظیفه‌ی خود را خوب انجام دهم، خلاصه مسئله اسلام و قرآن بود و موقعی که عقد عروسی ما برقرار شد با هم گفتیم باید علی‌وار و فاطمه‌گونه زندگی کنیم. بلی راه حضرت علی(ع) این چنین است و تو افتخار کن که شوهری داشتی و در راه آرمان علی(ع) قدم برداشت و به فیض شهادت نایل گردیدی.

همسرم! طلیعه و شریفه را خوب پرورش بده و در جهت اسلام تربیت کن و از پدر و مادرم خصوصاً برادرم عیسی تقاضا دارم که بچه‌های من را خوب نگهداری کنند و احترام کنند، تا خدای ناکرده ناراحتی برای همسرم و بچه‌هایم به‌وجود نیاید و از همسرم می‌خواهم این وصیت‌نامه را در یک مجلس با قامت

استوار و بانگ رسا مثل زینب(س) بخواند و دشمنان اسلام را رسوا نماید.

معلمان و دانش‌آموزان

از برادران فرهنگی و برادران دانش‌آموز تقاضا می‌کنم بُعد فرهنگی را قوی کنند و دانش‌آموزان عزیز را در جهت اسلام پرورش دهند و دانش‌آموزان گرامی که امید آینده‌ی کشور هستند با درس خواندن و تلاش و فداکاری‌شان مثل رزمنده‌ی در جبهه، اسلام را زنده نگهدارند و در این راه کوتاهی نکنند و از کلیه‌ی مردم طلب عفو و بخشش دارم که این حقیر را مورد عفو و رحمت خود قرار دهند. من می‌روم و شهید می‌شوم تا فقط امام زنده بماند.

نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (صف / ۱۳)

جهت پیروزی اسلام و سلامتی امام صلوات

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی عج خمینی را نگهدار

الحقیر ابراهیم یوسفی قراخیلی

۱۳۶۰ / ۱۰ / ۱۵